

غزوه المجاهدین
یا جنگنامه علی «ع»
فارسی
محمد قاسم

۸۳۸
ق-۶

۸۱۸ ۸۳۸
۱۶۷۳۷

غزوه المجاهدین
یا جنگنامه علی «ع»
فارسی
محمد قاسم

غزوه المجاهدین

یا جنگ نامه علی (ع)

فارسی

محمد قاسم

هذا الكتاب غزوة المجاهدين

هذا الكتاب غزوه المجاهدين

کتاب غزوة المجاهد

بسم الله الرحمن الرحیم

آورده اند که در حوالی شهر یمن شهری بود وسیع و قلاع متعدده
داشت و پادشاه آن شهر را حطام گفتندی باغی در دست نموده بود
که در عالم نظیر نداشت و او را بهشت نام کرده و مکانی دیگر
حضره ساخته بود و پر از خار و هیمه نموده و آنها را آتش زده
و اسم آن وادی را جهنم نام نهاده و بتخانه نیز ساخته خلق را در پرستیدن
بتها امر نموده هر کسی ابا نمودی او را در آتش انداختی و هر روز از اهل
مرو بزیارت بتها آمده و سجده کرده و بتها را بوسیده و بعضی
که از بلاد بعید می آمدند در مسکوک و یا در جها نقشی می دوزند و بعضی

از ایشان

از ایشان مشغول خدمت آن شدند هر گاه داخل خانه و نزدیک بت شدندی که
خاتم در آنست دراز میکند مقناطیسهای اطراف و فوق او را بجانب بت میکشاند
و بصنم نزدیک میکردانند پس خدمه او را ندا میکنند که خاتم را در دست قایم
نگهدار تا بیرون نرود که بر تو غضب خواهد کرد و چون بصنم نزدیک میشود
خدمه او را قدری دور میکنند که مبادا انگشتر از کف بدر رود باین سبب همچنین
خاتم متحرک میشود پس او را سجده میفرمودند و در سجودات آنوقت که شیطان
موکل بر آن از جوف صنم ندا میکند و مرخص میسازد در آنوقت هر چیز که او را
میداد در شود از طلا و نقره و جواهر و طیب و هزار غلام دیگر جهة افروختن
آتش مقرر کرده روز و شب مشغول این کارند ایشان را از مانیه و انکار
جهنم نام کرده و کنیز و غلام و اسب و شتر و دیگر دواب که مالک آن باشد
نذر آن صنم می آورد و حطام لعین یا رسول الله این جمله اموال و اسباب
و اسب و غلام و کنیز و اموال و غیر ملک بسیار جمع کرده بعد از آن که از عمارت
وادی آن ملعون فارغ شد امر بیرون شهر ارضی را تعیین نموده و بفرموده
خندق عظیم حفر کردند چهارصد ذرع طول و عرض آن همچنین و از هیزم
کرنها و خارها و سنگهای عظیم استوار کرده و در آن درختان و صحرا
دوید موضع خرس و انداخه دیز آورده جمع نموده و دیگر چه هم کرده که

و اوی حطام عرض کرد

دوهزار غلام جهة جمع کردن همه از جبال بوادی وعلی الاتصال اینجماعت در اینکار
اشتغال دارند وهرگز آتش نمی میرد وشعلهٔ آتش فرو نمی نشیند چنانکه اگر مرغی
در هوا از بالای آن پرواز نماید از شدت حرارت در آتش می افتد و آن
سرای خود دکه مرتفع بسیار بلند که بر آن مکان مشرف است از دور ساخته
هرگاه خواهد ملاحظه نماید سواره بر آن دکه بر می آید و آن دوزخ حقیقی
بر خود می گشاید ومحلی دورتر از این زمین گرفته انهار بسیار جاری
واشجار بیشمار در آن غرس کرده اقسام طیور در آن سر داده در وسط
آن کال صفاستکهای رنگین سبز وسرخ وزرد وازرق وسیاه بنا نهاده
ودر آن صفه در صفه که چندین قصر که بطلا ونقره مسقفات ساخته
ودر آن قصرها مجالس وقبهای درخشنده که فرش آن مجالس از سندس
سبزات پرداخته وبر آن مجالس کنیزان ماه پیکر که گیسوهای ایشان
باقسام جواهر بافته گماشته وبر در قصرها غلامان خورشید منظر بلند بالا
واین غلامان وکنیزان حور وولدان نام گذاشته همگی را لباسهای فاخره وعمایم
سرخ وعمایم سبز پوشیده وانواع میوههای تابستانی وزمستانی ومطبوعها
بسیار خوش رنگ در آن قصرها موجود گذاشته ومرغان در آن بوستانها مشغول
بخوانندگی ومطربان مشغول بنواختن چنگ وچغانه وبربط سیاهشته

والورد

فرمودند بلی یا ابوالحسن پس حضرت امیر گفت هرگاه کسی با من که باشد که محافظت
ومراقبت من نماید باو احتیاج بیاری ومددکاری ندارم وسؤال میکنم از تو یا رسول الله
بخدای عزّ وعلی که نفرستی دیگری با من که نمیخواهم ناصری ومعینی غیر او
وامید دارم که برساند مرا برادر تو وواصل گرداند مرا بخوشحالی دل بعد از استماع
کلام معجز نظام جبههٔ مبارک حضرت خیر الانام علیه وآله الصلوة والسلم
از خوشحالی وسرور برافروخته وتابنده شد گفت سرنگون کناد خدای تعالی
بدخواه ترا وهلاک گرداناد دشمنان ترا پس مسلمانان بسبب کلام امام علیه السلام
که غمها از دل ایشان برخواسته از شادی نکته گفتند ومنافقان خوار وذلیل
شدند پس عبد الله ابی سلول لعنه الله که سرکردهٔ منافقین بود گفت
اینست قسم بلات که بسیار میکند شادی پیغمبر را وکم میکند اندوه
وبید ساغی او را ابلاّ وعزّی قسم که نخواهد سوخت استخوانهای پسر ابی طالب
مگر بلاتش هظام بن الحجاف واگر محمد صلی الله علیه وآله با جمیع صحابه باشند
برو مظفر نمیگردند ونخواهند بعد از آن پسر ابی طالب را دید هرگاه که
برود بجانب هظام نکته ای بخاطر فاتر مترجم این کلام معجز ارتسام
در باب ثانی وتوقف امیر المؤمنین علیه السلام از رفتن بجانب هظام
رسیده است که از این سبب او لاترقف فرمودند که اگر اول مرتبه اظهار
اجابت ورفتن جناب امیر المؤمنین میفرمود مردم گمان میکردند
که در شجاعت اصحاب کسی هست که نتوانند برای هظام نماید

چون او قبول نمود ما ساکت بودیم بنا برای تامل فرمودند تا بر مردم ظاهر شود که
غیرا بجناب دیگری مظهر العجایب و مفرق الکتایب نیست الباقی والله
اعلم بعد از رفتن امام علیه السلام و مقالات سانحان راوی میگوید
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دوات و کاغذ طلب فرمود
بحضرت امیر المؤمنین داده گفتند یا ابا الحسن کتابی که متضمن انذار و اعذار
باشد به هظام بن الجحاف آن دشمن خدا بنویس پس امام علیه السلام کتابی
انشا نمودند که مضامین قریبه بان کلام معجز نظام اینست بسم الله الرحمن الرحیم
این کتابیست از رسول خدا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف خواننده خلایق بانصاف و رهنمای ایشان براه
خیر عفاف بجانب هظام بن الجحاف بن غو یلم بن وکیع الباهلی اما بعد
بتحقیق که بمن رسیده انچه تو در آن از تحیر و تکبر بر خدای عز و جل
وانچه ساخته و پرداخته از بهشت و دوزخ ای پلید (عذاب بر تو) و تو و قوم تو
با تو انوا میدانی که امر کنی غلامانی را که در این سالهای دراز بر شتران
همه بار کرده و در آتش انداخته اند دست نگهدارند هر آینه شعله آن
ساکن میشود چرا که آن منقطع میگردد و حرارت آن فرو می نشیند
و خاموش میگردد امر آن آتش ای رای بر تو که اگر بر آتش آب سر زنند
خاموش میگردد ... ازاتش جهنم که وقودها الناس والحجارة

وحمادة اند
یعنی کبریت و خواص نمیشود حرارت آن و ساکن نمیگردد شعله آن با همه
روشن و نه با چوب افروخته میشود بلکه افروخته است بسخط جبار و خواموش
نشود لیل و نه روز نهار عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ
وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ و نیست آتش تو از آتش آخرت مگر جزوی از هفتاد
جزو و اما جنة الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ
وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ فانی و زایل و متغیر و محول نمیگردد و نعمت آن و نقصان
نمی پذیرد میوهایش و خشک نمیگردد برگ درختانش مؤمنان در
مجلسهای از نعیم مقیم در جوار رب العظیم تکیه زدند ای جنتی که تو
گمان میبری که اگر نگویی آب از آن باز گیرند هر آینه اغصان او خشک شود
و برگهای آن زرد گردد و پژمرده نماید میوهای آن وای بر تو چه تراد اذا
بریق اباطیل و دروغ اقاویل و مزخرفات اقاصیل بدان بدرستی که مبعوث
و مسئول از فعل خودی و انچه بر آن اقدام نمودهٔ از گناهان و جرات بر
خالق و رازق خود باز خواست خواهد شد پس بهمان حساب که
گویا آتش تو زایل و بهشت تو باطل شد با من بگوی گفتنی راست
یعنی از روی صدق لا اله الا الله تا از و فایز باشی و شهادت ده برای من
برسالت و پیغمبری تا از تصدیق کنندگان گردی و اگر اباکنی مفرستم
بجانب تو سیف قاطع مانع گرا رغیر فرار منصور من المالک الجبار و مسلط

علی الاشرار والکفار که تعجیل کند از برای تو در خسار و اندازد ترا و قوم هلاک و
ترا در قعر نار و بئس القرار بتحقیق که ترا ترسانیدم قبل از حمله بر تو و رسیدن
بسوی تو پس تدبیر کار و فکری بر روزگار خود بکن و سلام بر کسی که
بروی هدایت نموده از عواقب بد اندیشیده اطاعت پادشاه پادشاهان و اقرار
بنبوت پیغمبر اخر الزمان علیه صلوات السبحان نماید پس امام کتاب را کرفته
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله داد و آنحضرت بخاتم خود انرا مشرف
کردانیده بامام علیه السلام فرمود یا ابا الحسن رسولی از مومنین بجانب
آن دشمن خدا با خود بردار که اکر اجابت و اذعان تو کرده بقدم اطاعت
پیش آمده بت خود را بتو سپارد و ایمان بمن آورده تصدیق رسالت
من کند دست از او بدار و بر او کاری مدار و اکر این را نکند سعی در
هلاک او باید کرد و بر خود از مکر او برحذر باید بود باین عزیمت که
میکنی و خود را از قلعها که در راه وارد شوی پرهیز و توکل بر خدا
کن بعد از آن حضرت نبوی صلی الله علیه و آله کفت کجاست کسی که با ابن
عم من علی ابن ابی طالب علیهما السلام برود و معرفت آن باید داشته باشد
مردی برخواست که نام او جمیل بن کثیر العابدی بود کفت یا رسول الله
من برسالت رفته در قضای حاجت تو مسارعت می نمایم و جمیل مذکور
سواری شهور و شجاعی مذکور و قریب العهد باسلام بود و معرفت تمام برسالت

معوایعرب

دهر روز از اطراف اجناس مذکوره می آورند و بعضها از نهرها میریزند بر
اطاعت و بجده آرت کرده مال خود را در راه او بذل کرد او را به بهشت برد و هر که
عصیان نموده سر از او بپیچید او را بجهنم می فرستد و عظمت شان و قوة ارکان
زیاده از این است و شجاعت او بمرتبه ایست که در عرب بجرارة الموة ملقب است
راوی کوید که چون حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة و السلام از قائلان
استماع این کلام نمودند کفتند یا ابن انس نقل عجبی از برای من کردی مکان و ماوای
او کجاست کفت یا رسول الله باطراف و حوالی یمن از پهلوی ولایت عمران
دو وادی که از او وادی الضیر میکویند و میانه عمران و پای تخت او بکهفت راه است
که از هفت وادی و هفت قلعه باید کذشت و در قلاع مذبوره رجال دلیر
و شجاعان بی نظیر بسیارند و کسی از خود از سر ایشان نمیکذرد مکر انکه از ان
بلاد ... حضرت ختمی پناه علیه و آله صلی الله کفتند یا ابن انس اسامی آن وادی
و قلعه ها را میدانی کفت بلی یا رسول الله اول وادی که در حین توجه عدو الله
بوسط راه است وادی الظل است و در آن وادی قلعه ایست موسوم
بسن و جیه بعد از آن میرسد بوادی الحدایق و در آن قلعه ایست مشهور
بسن رامق و از آن میکذرد و میرسد بوادی النسور و در آن وادی قلعه ایست
معروف بقلعه صخر بعد از ان از انجا میرسد بوادی الضلال و در او قلعه حم جام

مکان
واینجا میروند بوادی الاسود و قلعهٔ انجا بهمان اسم موسوم است یعنی حصن اسود و از آن
میرسند بوادی الصغیر که قلعهٔ آن بحصن الحصون معروف و پای تخت عدو الله سفیان
بن الحجاف بن غویلم الباهلی است و هیچیک از سبعه تلاع نیست که در انجمن دلیران
کارزار برای محافظت قلعه نبوده و اسیری و حاکمی از نجا هظالم ملعون نباشد و او لاد
بسیار دارد که بعضی در قلاع و بعضی در خدمتش بسر میبرند و سلوک یمن و شجاعان
عرب بسیار قصد او کردند و بر او قادر نشدند بواسطهٔ آنکه در قلال جبال
و بطون رمال با کثرة رجال جای دارد و کبیر و وصول باو ممکن نیست مگر
بنحوی که عرض کردم پس اگر خدای تعالی ترا وعدهٔ قتل او داده این نعمت عظمی است
راوی میگوید چون حضرت پیغمبر علیه و آله الملك الاکبر این فقرات
شنیدند متبسم گردیده فرمودند یا ابن انس نیستم مگر بندهٔ مأمور و پیغمبری
کاری مگر باس پروردگار خود بتحقیق که پروردگار من مرا باین وعده داده
و زود است که از برای تو ظاهر شود پس ای پسر انس راوی میگوید بعد از آن
حضرت رسول علیه و آله صلی الله ندا فرمود که کجاست امیر المؤمنین و امام
المسلمین کجاست لیث بنی غالب کجاست ابن عم من علی ابن ابی طالب پس
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع از جای خود برجسته میگفت لبیک لبیک
یا رسول الله اجابة لله لبیك لبیك نور الله فی البلاد و من داعی الارشاد

از کلام

از کلام معجز نظام امام زمان علیه السلام پیغمبر متبسم گردیده او را در آغوش کشید
هر دو چشم مبارك او را بوسه داد بعد از آن رسول الله بر پای خواست و فرمود
معاشر الناس هذا ابن عمی و وارث علمی و زوج ابنتی و حامل رایتی و سیف
نقمتی والمبلی لدعوتی من اشاء الله فقد ابالی و من احبه فقد احبنی و من
ابغضه فقد ابغضنی اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل
من خذله بعد از آن حضرت سید البشر علیه صلوات الله العلی الاکبر فرمودند
یا علی از عبد الله ابن انس انچه از تکبر و تجبر و بسیاری لشکر عدو الله ظالم شنیدی
گفت امام متقیان امیر مؤمنان علیه صلوات الله الملك المنان گفتند بلی
یا رسول الله شنیدم و حفظ کردم پس حضرت نبوی و جناب مصطفوی
علیه و آله صلوات الله الملك الغنی فرمودند یا ابا الحسن بدرستی که خدای تعالی
مرا فرمود که ترا بفرستم از برای این امر و مرا بنصرت و حفظ و رعایت
وعده داده و موعودم نموده که ترا سالما غانما باز گرداند چه میگویی
ای با جمعی از مؤمنین و لشکری از موحدین مأمور حکم تو گردانم که باینها ن
بجانب کفار و دشمنان ما بروی و بمن رسیده که ایشان جماعتی کثیر العدد اند
و خدای تعالی عز و جل از ایشان زیاده است در عدد و قادر برانکه یکی
از ایشان نگذارد راوی میگوید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و المتقین الامین [illegible] از واقعهٔ حضرت امر فرمود سر بر داشت پس

حضرت صلی الله علیه و آله نظر کرده باز سر بزیر انداخت بعد از لحظهٔ باز رفع
راس فرموده بعد از نظر بجانب سید البشر علیه و آله السلام من خالق الخیر
و البشر باز سر بزیر انداخت تا سه مرتبه پس این حرکت بر آن حضرت ص بسیار
گران آمده چهرهٔ منافقان از شادی ای معنی تابنده و درخشنده شد
بعضی ببعضی میگفتند که بلات و عزی قسم که پسر ابی طالب از عظام بن
الحجاف ترسیده و واجبست بر او ترسیدن که هیچکس طاقت مقاومت او
ندارد بنا بر آنچه ابن انس از او میگفت و مؤمنان بقدر آنچه در خاطر
او بود متکلم می بودند و بعضی میگفتند هیچ شک نیست که جمیع مردم را
خواهد طلبید فاما از رسول علیه و آله صلوات من الاله حیا میکند
پس حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه و آله فرمودند چه جهة دارد این
تامل و تانی از جواب و میدانم که تو سابق در خیرات و شتابنده در انجح
تو با آن امر فرمایم اما خجالت داری پس آن رواست و حقی که هست بمضی است
پس بعد از آنحضرت امام المؤمنین و قاتل المشرکین سر بر آورده تبسم نمود گفته
یا رسول الله هرچه میشود از اقتضا خواهی کرد حضرة رسول فرمودند آری گفت
یا فتی خدایی که مرا بحق بپیغمبری فرستاده اگر برای آن راهی بیابم پس امام
اما جبرئیل امین از حضرت رب العالمین آمده ترا امر میکند که مرا بجانب آن
اهل عنبك و مطیع شیطان رجیم یعنی عظام بن الحجاف نوم
و با آن گروه مقاتله و مجادله نمائیم و مبوی دینی خود عود ...

فرمودند

سر عرب داشت پس رسول صلی الله علیه و آله گفت ای جمیل برو و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم بگوی و آنحضرت کتاب را باو داده حکم برفتن فرمود
جمیل گفت یا رسول الله من با ابن عم تو علی ابن ابی طالب علیه السلام
طاقت رفتن ندارم اما پیش از او میروم که خبرها از برای او بگیرم پس رسول
صلی الله علیه و آله در همین وقت و همین ساعت برو پس آنحضرت فرمودند
لله الامر من قبل و من بعد راوی میگوید همان ساعت جمیل بمنزل خود
رفته بر شتر سوار گردیده زادی که داشت برداشته بخدمت رسول صلی الله
علیه و آله آمده وداع نموده از مدینه بیرون آمده بسعی و جد تمام روی
براه نهاد و این بود حکایت جمیل و اما حضرت امام علی ابن ابی طالب
علیه السلام انست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده میان دو چشم آن
سرور را بوسه داده فرمود یا ابا الحسن که کدام از مرکبها سوار شده
بیرون خواهی رفت آیا بر ناقه سوار میشوی یا بر اسب میمون اما ناقه باد
بیشتر بر میدارد و در زحمت تواناتر است و در این امر اختیار باتست
امام علیه السلام فرمودند که اگر در این سفر اختیار بامنست بحق آنکسی که
ترا برگزید و انتخاب نمود که بیرون نمیروم باین کار مگر پیاده و توکل من
بر خدای تعالی است پس جناب ختمی مآب علیه و آله صلوات الله الوهاب
فرمودند یا ابا الحسن بر چه بار میکنی زاد خود را امام علیه السلام فرمودند بجان

تواي رسول خدا قسم كه صايم خواهم بود تا محلي كه بملاقات تو مشرف شوم
وبديدار تو فايز كردم راوي ميكويد از اين كلمات چشمهاي مبارك
اشرف پر آب كرديد كفتند خداوندا مرا در كار او متنكل مكردان و اورا از من
معدوم مساز خداوندا بدرستي كه علي ابن ابي طالب وديعت است از من كه
بتو مي سپارم پس رد كن وديعت من بمن سالما قايما و تويي بهترين
مستودعين بعد از آن رسول صلي الله عليه وآله بمنزل همايون تشريف
بردند وحضرة امام عليه السلم وضو ساخته يراق حرب طلب داشت
كمر برميان بسته شمشير حمايل وسپر بر دوش كذاشته وولدان خود حسن
وحسين عليهما السلم را در اغوش كشيده ايشانرا ببوسيد حضرة معصومه
عظمي وابنه خير استيده رب العالمين صلوات الله عليهما را سلام و وداع
كرده وروي بنماز كرده كفت يا رسول نماز كن با ما پس حضرة رسول صلي الله
عليه وآله با امير المومنين عليه السلم و سايرو مسلمين نماز صبح كردند بعد
فارغ از نماز امام عليه السلم بر پاي خواسته برابر رسول صلي الله عليه
وآله ايستاده كفت يا رسول الله از تو امر است و از ما مبادرت و از تو كفتن
و از ما اطاعت الباس بر فتن مرخص ميفرمايي پس حضرت سيد المرسلين
عليه وآله صلوات رب العالمين فرمودند لله الامر من قبل ومن بعد له
پس هركاه عازم شدي فتوكل علي الله ان الله يحب المتوكلين پس حضرة خا

النبين

النبين صلي الله عليه وآله در اول مردم روانه شد و امام را عليه السلم وصيت ميفرمود
ودر كوش وحرفها ميكفت و اورا تحذير ميكرد ومردم از عقب مي آمدند وصداها در مدينه
بلند شد زنان واطفال از مدينه بيرون آمده از رفتن امام تنها بقلاع عظام تعجب
ميكردند زيرا كه ايشان چندين هزار افزون از شمار بودند راوي ميكويد منافقين
از مدينه بيرون آمده با يكديكر ميكفتند بيايند تا علي را ببينم كه اين روز آخر ديدن او ست
چون رسول صلي الله عليه وآله از مدينه دور شدند حضرت امام را پيش طلبيده
در اغوش كرفته ميان دو چشم مبارك را بوسه داد كفت يا علي بدرستي كه خداي تعالي
اخبار ترا هيچ خبر از من يكطرفة العين پوشيده نميدارد و دايم الاوقات ترا بدعا ياد
و بدركاه الهي تضرع نموده اجتماع ميان خود و تو ميخواهم كه ترا بمن سالما قايما
باز كرداند پس امام عليه السلم بر مردم سلام كرده كفت بركرديد و رسول
صلي الله عليه وآله وسلم مراجعت فرموده مردم در دور او بودند هر چند
قدم كه طي ميفرمودند بعقب نكاه كرده ميكفتند يا ابا الحسن خدا از جانب من
با تست بهر طرف كه توجه نمايي ذكر توجه امام عليه السلم بجانب يمن راوي ميكويد
امام عليه السلم در رفتن مسارعت ميفرمودند باين اسباب مترنم بود
تقدست ذو العرش في شيء مناجيه ❁ ما قدر الله من امر اناتيه ❁ لا احذر الموت
في سفر ولا حضر ❁ فان دني والافاد مدانيه ❁ كبر و عظم اله العرش عز وجل ❁ نلقى المنا
الرضا فيما انت راجيه ❁ راوي ميكويد كه حضرة امام عليه السلم تنها روي براه نهاد

در نهایت سرعت قدم در زمین طی میفرمود از رفتن دمی غافل نبود تا که صدائی
از عقب بگوش هوش او رسید که میگفت یا ابا الحسن از تو سؤال میکنم بحق
ابن عم تو محمد مصطفی صلی الله علیه وآله که لحظه توقف فرمای امام علیه السلم باز ایستاد
دید مردیست که دوشهای عریض و بازوهای قوی و دستهای دراز داشت
و دو تیغ بحمایل بسته بجد و جهد تمام می آمد پس امام علیه السلم تأمل فرموده
شناخت که یکی از اشراف منافقین بود و نام او ورقاء بن حصیب است که اظهار
اسلام در خدمت خیر الانام علیه وآله الصلوة والسلم نموده کفر را پوشیده
میداشت چون دید که امام علیه السلم تنها بیرون آمده منافقین دیگر را
گفت میخواهم که درین راه با علی مصاحب باشم اگر از او غفلتی یا فرصتی بیابم
آنم خون او را ریخته سر او را جهت پادشاه مظام بن الجحاف برم و از او
جایزه عظیم گرفته دل خود را از کینه او سرد سازم راوی میگوید از سخن
او منافقین شادان و فرحناک شده هیچکدام از ایشان نبودند که به ازین
بقتل علی را علیه السلم از خوشحالی و عداوتی که با امام علیه السلم با او تواضع
و تکلف نمودند و بر آن جماعت این معنی تحقیق شده بود چرا که ورقا را
در شجاعت و قوت دیده بودند بعد از آن ورقا بحضرت رسیده چون امام
علیه السلم او را دید گفت تو ورقاء بن حصیبی گفت اری گفت اراده کجا
داری ورقا گفت چون ترا بسیار دوست میدارم آمده ام که در خدمت تو
باشم و با دشمنان دین جنگ کنم پس آنحضرت بخیر او بتعرف او را مخصوص فرمود و گوینده روایت مسلم

استغیث

[margin:] ...انس صحابه و زعماء منافقین

استغیث و را عیان کنند آری ای صفت خدای ما منیع و پروردگار رفیع است
امام ع گفت آری او در خلق خود بدیع و در علو شان رفیع است راوی
میگوید آن رعاة از قول او و راعی ام شاد و خرم گردیده گفتند ای جوان بتحقیق
که بمطلب رسیدی و آنچه مقصود تست دیدی اگر اراده داری که بسمت
ما بیائی این پل است از دست راست تو بیا بجانب ما و نزد ما استراحت
کن تا ما بدیدار تو و تو بدیدار ما مسرور گردی امام علیه السلم گفت من
یهدی الله فهو المهتدی ومن یضلل الله فلا هادی له چون رعاة کلام
هدایت انتظام او برگزیده انام استماع نمودند و فهم معانی آن را انکار کردند
و هر کدام بکار خود رفتند و امام ع در همان مقام تا وقت عصر ایستاده
در عرض راه آهوئی صید نموده آتشی افروخته او را بریان نموده انتظار
شام داشت که افطار کند چون رعاة کباب آهو را دیدند گفتند ای
جوان ما امشب مهمان تو ایم امام علیه السلم ایشان را گفت کسی ضیافت
میکند که ساکن دیار و متوطن و برقرار باشد و من در ارض شما غریبم
و قرابتی و نسبتی در این خانه ندارم رعاة گفتند ای جوان بحق معبود و خود
که ما را از اسم خود خبر ده امام علیه السلم گفت نام من زید است
بنا بر آنکه مادر امام ع فاطمه بنت اسد رضوان الله علیها او را زید نام کرده
بود و حیدر و رسول الله صلی الله علیه وآله بامر پروردگار عز وجل علی ع گفت

ای جوانان لات ترا برکه و زیادتی و شجاعت و قوت داده است او باقی روز همانجا
ایستاده ملاحظه و تامل افعال و اوضاع امام ع میمودند و آن اطوار و محاسن
انحضرت تعجبها میکردند که در این اثنا ناگاه صیحه عظیم از جانب وادی
برخواست و صداهای پی در پی و ناله و نوحه بلند شد راعیان و کریزان
واغنام وانعام پریشان کردیدند امام ع ناگاه دید جمعی سواره با شمشیرهای
برهنه و نیزهای درخشنده که می آمدند امام علیه السلم کمان برد که اهل
قلعه اند که بیرون آمده اند شمشیر بر داشته میان تنگ بر بسته منتظر وصول
ایشان بجانب او بود سواران دید که فوج فوج روی بصحرا نهاده هرکدام
بطرفی متفرق شده هرچه گوسفند و اسب و شتر بود گرفتند و آنجماعت
چهار هزار نفر بودند غنیمه را بیرون بردند و راعیان حیران و سرکردان
و نالان و فریاد کنان میکردند امام ع ایشان را گفت از برای چه میگریید
و حال آنکه اموال از دیگری بود و شما باجرت این کار میکردید گفتند ای
جوان کریه ما بر نفسهای ماست بواسطه آنکه سید و بزرگتر ما هظام بن
الحجاف هرگاه غنیمتی را و گرفته شود ما را ملامت کند و میگوید چرا
مال منبع را بتاراج دادید و در پیش او جنگ نکردید و از ما کشتن راضی
نمیشود بلکه ما را بر آتش میسوزاند و قبل از این جمعی غیر ما این کار کرده است و تو
دیدی هجومی ... کثرت سوار و پیاده برما واقع شد و ما ایشان را و سرکرده ایشان را

نمود

نمود که تا فارس راکب فرس شد ضربتی بر دوش او زد که با مرکب دو حصه شد
بعد از آن انچه با او بود برداشته بمکان خود مراجعت نمود پس اندک زمانی
نگذشت که دیگری بیرون آمد بهمین وضع و ندای مردی که پیش از آن بیرون
آمده بود میکرد که باش تا همراه برویم و هنوز کلام او تمام نشده بود که
امام علیه السلم بر آن حمله کرد و او دشمن خدا را اسپ بلند دونده
سوار بود و او را معلوم نشد تا آنکه امام علیه السلم با او بر پشت
مرکب نشسته بدست راست سر زنخ و بدست چپ سر او را گرفته و گردن
پیچیده و بجهنمش فرستاد بعد از آن او را بگوشه انداخته انچه با او
بود گرفته بجای خود ایستاد که ناگاه صدای اسپ و شتر و گوسفندی
چند شنید که از مضیق بیرون آمد چون امام علیه السلام خوب
تامل کرد دید که سوارند که از عقب غنیمه میرانند و از تنگنای بدر آمده اند
امام علیه السلم از بیرون ایشان متاسف شده و از پی ایشان
روان شده بیکی رسیده بیک ضربت او را دونیم ساخته و او دو کر
واقف شده امام علیه السلم بر ایشان حمله کرده یکی را دو حصه
کرد سیمی فریاد کنان بقوم گفت ای وای بر شما مرا دریابید که همه
هلاک شدیم تدبیر خلاص کنید پس جماعت جواب او را دادند
در صدد عزم بخویش بکشادند که چه ترسیده بیرون مضیق

که شما با همه درهم رفیق گفت بد وصیتی که بر در مضیق ایستاده
موت نازل و از برای کسی که بیرون میرود اوست قاتل
وله بعتابش مهیب دادا میر که ترا چیست ای فغان و نفیر
آمد لوزا از حال امام علیه السلام خبر داد مغضب گفت
وای بر تو کیست با او گفت کسی نیست گفت بسا باشد که انسا کنیز
ای مکان با ما روی از جنس جان است بعد از او بجانب دو کس
از مدد مرحود که سواران شجاع بودند نگاه کرده گفت بدوید
و به بینید این چه ای بی دل جبان میگوید سواران مزبور با تیغهای
آخته تنگنا از بیرون تاخته و جنگ و پیکار را ساخته تا نزدیک
امام علیه السلام کردن افراخته رسید [illegible] برب
پیشی گرفته که در جرات از او پیشی گرفته دویم از پی
نزدیکش رسیدند صدای منکری از تن کشیدند که گرچه
تو ما از جنیانیم وگر آبی بگو تا ما بدانیم که کس را نیست
با ما طاقت جنگ سر شیر عرین ما راست در چنگ بگو
تا کیستی و از کجایی چه داری آرزو و در چه رایی که از ما میرسد
صد گونه آزار بر آن کس کو شمارد کار ما خوار بگو این راز سر پوشیده را
فاش وگرنه مستعد جنگ ما باش راوی میگوید امام علیه السلام اینها را

می شنید

می شنید و خاموش بود تا از باب مضیق پیش آمدند با دلی پر خوف
و بیم و جگری از ترس دو نیم چون محاذی آن شاه حیدر دو ساق کوثر اسد الله
الاکبر رسیدند مانند شیر که به شکار دلیر حمله نماید بر ایشان جسته بدو دست
چهار دست و پای مرکب یکی را از زمین برداشته بر دیگری زد که هر چهار
بر زمین افتاده یکی با مرکب هلاک شده دیگری بر روی افتاده برخاست
و فریاد بر آورد پس قوم بسوی او آمده پرسیدند که چیز در عقب سر
تو است گفت از عقب من مرگست که بواسطه شما حاضر شده و من گمان میبرم
که الله منیع بر شما تاخته و شر خود را بر شما متوکل ساخته که متعرض احوال
او صاحب شده بود دیدا اینست که آمده و راه مضیق بر شما و تا زیست از برای
جزای شما و قاتل آنست که بیرون میگذارد از این مکان پا را یا دیده اید
که مردی را با مرکب مانند جوجه مرغی برداشته بدیگری زند راوی میگوید
قوم از این خبر حیران شده بعد از آن گفتند وای بر تو کیست که چنین میکند
گفت اینک بر در مضیق ایستاده و مانند اژدهای آتش فشان دهان طعن
و حرب گشاده هنوز سخن در دهن او بود که مغضب ملعون او را بیک ضرب
بمقر خود فرستاده گفت بدکنا دخال ترا الات که دل مردان ترسانیدی
بعد از آن گفت منم که همه شیاطین و سلاطین از خوف من ترسانند
پس شما تا من حی آیم محافظت اموال و آنچه دارید کنید قوم گفتند

ای سید ما عدد این مردم چهار هزار نفر بودند همه از شجاعان عرب
واگر هظام بن الجحاف با جمیع لشکرش آید هر آینه ما او را کفافیم
وهمه مردان جنگ و مصافیم وما از بیرون رفتن بر تو میترسیم در این
شب باش که چون صبح شود اگر چنین است میرود واثرا و نخواهد ماند
مغضب گفت قسم به آباء بزرگوار خود که تا خبر از او نخواهم کرد
ومیان شک بسته تیغ یمانی در دست بیرون آمد و شجاعت او دشمن
خدا بر بسته بود که فراعنه اطاعت او میکردند و عمالقه از خوف او بر حذر
بودند چون بیرون آمد اشعار و رجزها میخواند امام علیه السلام گفت
یا کوفی ابخرس میطلبم و منم ابخر تومیجوئی اللهم انصرنی واعنی
علی القوم الظالمین و دشمن خدا می آمد تا به دهن شکنای رسید بجای
خود ایستاد و دل او از خوف و مرعب پر بود راوی میگوید امام علیه
السلام می شنید که او میگفت بخدا قسم که ابخر از آباء و اجداد این
کفته میشود هیچکدام قادر نیستند بچنین کارها الا الغلام القاتل
و موروث الزلا ل الفتی الغالب علی ابن ابی طالب بدرستی
که ما شنیده ایم که او صاحب اینچنین کارهاست بعد از این گفتگو
امام علیه السلام با او نزدیک شد گفت ای وای بر تو انا صاحب
العجایب و انا لیث بنی غالب و انا علی بن ابی طالب چون مغضب ذکر امام ع
شنید

شنید عقل او از سر او پرید و حیران و بی تابانه بقوم فریاد کرد که مرا دریابید وای بر شما
چون قوم صدای او را شنیدند بسرعت بیرون دویدند چون امام ع هجوم و سرعت ایشان
دیده بتعجیل ضربتی هاشمی بر او بذل کرد که دو پاره شد قوم او دیدند مگر کشته پس تعجب
کفتند ما او را کفیتیم مر و اطاعت ما کرد پس قسم بلات میخوریم که ما طاقت جدال و قتال
سرکشی چنین نداریم بعد از آن رو بجانب امام ع کرده گفتند ای شخص سرکش و صاحب مکر و کید ع
خبر ده ما را که چه مطلب داری که ما اجابت کنیم امام ع گفت ای دشمنان خدا از شما هیچ
نمیخواهم مگر اینکه بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله چون قوم این را شنیدند گفتند یا هذا الاشر
مصلحت آنست که در مکان خود تا صباح بمانیم گفتند ای جوان ما را تا صبح امان ده پس امام ع
ایشان را امان داد، در مکان خود قرار گرفته نماز گذارده روزه که ده خدای را حمد و ثنا
بجای آورده برکوع و سجود قیام و قعود متضرع وابتهال بجانب ذو الجلال اشتغال داشت
تا صبح صادق بدمید چون صبح شد امام ع نماز گذارد و منازل انک بر بست و شمشیر در دست
مانند شیر شرزه بر دهن شکنای نشست قوم چون نگاه بجانب او کردند دیدند مانند شیر ضرغام
بعزم صید ملهم در انتقام نشسته بعضی بر بعضی گفتند بخدا قسم که این اینچنین نبود که شما گمان می کردید
گفتند که چنین است از و باجم خواهد رسید و ما چهار هزار سوار ایم ده نفر ده نفر بر او جدال و مبادرت
میکنیم پس ده نفر از شجاعان ناجی بر امام حمله کردند و از ایشان هشت نفر کشته و دو نفر گریزان
شدند و اوشان عامر [illegible] گفت بیست نفر بروید بیست نفر سواره از واکب پیاده شدند

وحمله نمودند ودر اندک زمانی چهارده نفر را بدرود از عدم فرستادند و طفل ... راه
فرار پیش گرفتند وان کار بران قوم نابکار بغایت دشوار آمد صد سوار بجانب حیدر کرار
حمله آوردند و سرکرده ایشان جناد بن عامر بود پس امام علیه السلام نعره زده گفت ای
جوان چه چیز مینمایی مارا که چه اراده داری و بچه سبب درین کاری امام عم گفت ای
وای بر شما که جمعی کرا بینید که نمیشنوید و کنکان که نمیفهمید بنده خدا و ابن عم رسول
صه پس جناد گفت ما ابن عم محمد را نمیشناسیم در قول خود صادق باش و ما را از
امام خود خبر ده امام علیه السلام فرمود نام من زید است جناد گفت ما زید را نمیدانیم
امام فرمود اسم من حیدر است و زوج بتول جناد گفت ای شاب ما نمیشناسیم امام
فرمود ای وای بر شما انا مفرق الکتایب انا لیث بنی غالب انا علی ابن ابی طالب
چون جناد ذکر علی ابن ابی طالب عم شنید رنگ او متغیر و او و اصحابش مضطرب شدند
و گفتند یا عجب استیم ازین افعال که از غیر تو بر آید پس از ملاحظه ... امام علیه السلام
گفت شهادة ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله هر گاه گفتید من از شما راضی
بر میگردم راوی میگوید بجانب جناد نظر کردند جناد گفت یا ابن الخطاب انچه
مطلب تو است بسیار مطلب دوریست و منع اینکه با تو مسابقه نمایم خواهم کرد پس بعد از آن
بجانب امام علیه السلام روانه گردید غلام خود را گفت بیا پس غلام با او براه افتاده بزرگ
امام ... دند کریبان انملعون زفته از زمین بلند کرده بر غلامش زد که ماللب
المعجم ... کذا اللبث بی

ومملوک

مملوک را جهنم را مسلوک داشتند قوم از پیش حضرت امام عم برسیدند که انچه از آن مرد
شنیدند نسبت با جناد و غلام برای لعین دیدند پس گفتند ما را قوة مطعن و ضرب
وطاقت جدال وحرب او نیست حالا که چنانکه می باید توقف کرد تا که تنگ آید خواهد رفت
چرا که آب و آذوقه با خود ندارد و چه آید او ... توقف نمیتواند کرد هر گاه تنگ
آمد برود ما نیز میرویم و این عزم را جزم نمودند پس امام عم برین معنی اطلاع یافته
روی بایشان کرده گفت ای جماعت بر شما بدستی که انچه شما عزم کرده اید ... ما
بر من روشن ساخته اگر مطلب شما آنست که من از بی قوتی تنگ آیم برخیزم این
بسیار بعید است چرا که نیست احتیاجی که مرا کفاف باشد اگر هر مرغی باشد در هوا
که انرا به تیر بزیر می آورم و از گوشت ان غذا کرده اب از حوصلهان میکنم و زود اگر بر شما
ظاهر کنم بیان انچه میگویم تا بدانید که من صادقم تیر و کمان برداشته ناگاه مرغی
در میان هوا بدید آمد تیر را در کمان گذاشته گفت بسم الله الرحمن الرحیم یا اهل
کل عسر بعد از ان تیر بجانب مرغ انداخت بمرغ آمده بیفتاد ... چون از او دیدند
هلاک را یقین کردند بعد از ان تیری دیگر کشاده داده بمرغ دوم رسید و مرغ دیگر
همچنین تا سه مرغ پی در پی از شصت بازوی خیبر گیری بخاک انداخت قوم بعد از
ملاحظه این معنا همگی بیکبار گفتند ما را ابتوتاب مقاومت نیست نه در جنگ و نه
در حیله و ما شهادة میدهیم به ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسول الله

وانک علیا سید الاقران وقاتل الشجعان پس امام علیه السلام از اسلام ایشان
بسیار مسرور و خوشحال کردید ایشان را کفت که باش می آید که این کوسفندان برانند
پس همه قوم پیش امده کوسفندان را تسلیم نموده و غنائم را با ئرامام عم بر کردانیدند و امام
متوجه حصن وجیه شده و قوم با او می آمدند تا بوادی ابطال و حصن وجیه رسیدند
راوی میکوید این بود خبر امام علیه السلام **اما خبر هاتف** ایشان همه بیکجا جمع شده
بعضی بعضی میکفتند اکر انچه روداده نظام الملک بشنود هر آینه ما را به آتش
خود بسوزد کر تخیف در جبال و اودیه باید حیکر میکفتند چنان بکریزیم و زنان و
فرزندان را بکذاریم اما اندک باید تامل نموده و انتظار حکایت ان جوان کر
از عقب ایشان رفته بکشیم که کجی بمورد کار ما منبع کر از و چیزی دیدیم کر او
همکس غیر او ندیده بودیم که با همه در دو بدل رسیده و شما ندیده بود که وقتی از نهر
حیت اکر با این قوت و سرعت بقوم میرسید از عظیمی در دشمنان شما خواهد کرد
درین وقت که ایشان حیران و سرکردان بودند که ان هاتف بشنیدند که
صبر کنید و تعجیل ننمود. بدانید که ان جوان که شما دیدید بتحقیق دشمنان
شما را هلاک کرد و او با اصحاب شما از شما کرفتند بجانب شما بر میکردد فاما
شما متابعت او بکنید و هرچه او کوید تصدیق نمایید تا رستکار باشید نجاة
جز این نداشتند کفتند از تی مرد و کار های او در تعجبیم پس هاتف

ایشان را کفت مومن شموس الغمایم و فالق الجماجم و سیف بنی هاشم لیث
بنی غالب علی ابن ابی طالب عم آن را عیان چون ذکر علی علیه السلام شنیدند
کفتند بحق خدای ما منیع که هاتف راست میکوید و از مکان خود دور نشده بودند
که صوت مبارک امام علی بایشان رسید دوان دوان باستقبال حضرت امیر ع
آمدند تهنیه سلامتی کرده و دست و پای شیر خدا بوسه میدادند و امام علیه السلام از
قول هاتف و لنجر بایشان کفته بود خبر دادند و کفتند ما عجب داشتیم که چنین
کاری از غیر تو بر آید راوی میکوید یکی از انجماعت در مدح امام عم این شعری
کرده میکفتند انت الذی بفعلک یضرب المثل وسنک یفزع
اهل السهل والجبل انت الذی یقهر الابطال مقتدرا بالسیف
قهرا والهیجا بحل انت مبید العدی فی یوم معرکة فی یوم شغل ونار
الحرب تشتعل فمن یبالک فی عملیت فی رغل ومن یعاتبک مقمع
مقطوع الاب علی انک للاجال فاطعمها دان سیفک مقطوع
به الاجل فان عفوت فاهل العفوات بر وان عاقبت واهلک
من شئنا ایاک بالاسل الذی لاح لما حلت شآ وفی یدیک رخاء
الغبیرا لنجح لحکم شانک فیا انت طلبته ومن لیس من تک
الارزاق والنجح راوی میکوید امام علیه السلام از قول زیاده ایشان تبسم

فرموده کفت شمارا این خبرها را اکاه جز همانقدر را تا نه عرض کرده بعد ازان
امام عم نزد ایشان رفته تبسم کنان کفت شر رسید کرید بحث شما نرسید و ما
اهل خاندان مکرمتیم این حیوانات شماست هر کدام انجه متولی بوده اید
بردارید و بخش مردم خود روید و حال را پوشیده دارید تا خدا حکم کند بانچه
میخواهد راوی میکوید ایجماعت بخش آنها هر کدام انجه مخصوص ایشان بود
تصرف نمودند بعد ازان رو با امام عم کرده کفتند ای سید ما و مولای ما
تحدیثی که باشد رجوع فرما که ما بجان بکوشیم شاید جزای احسانی که از تو بما
رسیده آن شود پس کجا اراده داری و کجا میخواهی امام عم فرمود صاحب اکبر
و سلطان اعظم شما هطام بن الجحاف دو صنم او و قلعهای او میخواهم دوستی
که من بسوی او فرستاده شده ام و او را میطلبم راوی میکوید ایجماعت بیکدیکر
از روی استعجال نظر بکردند و براد ایشان بسیار دعجید می نمود از انجه امام
فرمود پس جنبل بن وکیع که مقدم رعاة بود کفت هیچکس بر مطلب تو قادر نیست
و هیچ یک از بشر موافقت با تو درین نمیتواند کرد از انجهت که ایشان در عدد
چندین هزار اند و میان تو و انجماعت حصون منیعه و ابواب رفیعه و رجال
اشداد در قلاع هستند که فرار غنیمت نباشند و ما بر تو مشفقیم و با تو مهربانیم
و تو از ما در عقل بزرکتری و در فضل زیادتری پس تدبیر کار خود را بفکر

صایبی که داری بکن امام عم فرمود بتحقیق که نصیحت کردی فاما شما راست کلمه
که در کفتن آن کلمه در دنیا از موحدین و در آخرت از مقربین باشید پس کفتند
آن کدام است امام عم کفت بکویید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و ان محمدا عبده و رسوله راوی میکوید همکی به یکبار اجابت و اطاعت نموده
ایمان اوردند و ایشان چهل نفر بودند پس امام عم از اسلام ایجماعت بسیار
خوشحال شده کفت بتحقیق بر شما واجب شد که با من در جهاد رفیق بوده
بذل سیف بر کسی که حسب و نسب او با شما نزدیک باشد نمایید کفتند ای نور
ما خود را و اولاد را در رضای تو فدا خواهیم کرد امام عم ایشان را دعای کرده کفت
پنهان دارید حکایت اسلام خود را و کسی را بر سر خود مطلع مسازید و انتظار
من بکشید تا شما را خبر کنم بعد ازان امام عم فرمود که ایا اهل قلعه را از تاراج
انعام خبر داده اید کفتند بلی خبر ما بجماعت رسیده از قلعه بقلعه تا آنکه ملک
هطام بن الجحاف اعلام کرده اند و صاحب این قلعه دیروز سوار رسیده ما را آزار
بسیار و ضرب بی شمار کرده ما را بقتل و حرق وعده نموده است پس امام علیه السلام
کفت اسم صاحب حصن چیست جنبل کفت منتقم بن وابل پس امام علیه السلام کفت ای
جنبل هرکاه برود و از شما بپرسد که مال را بر کردانیدید شما نام مرا نبرید او میرود
امیدوارم که او بجانب من بیرون آید و خدا آنچه اراده نموده حکم کند راوی

میکوید امروز اهل قلعه در مکان خود ماندند واز اموال خود مایوس شده
بودند وکمانی نداشتند که درانوقت اموال وانعام بر ایشان ظاهر شد
پس انجماعت بسبب برکردیدن اموال شادیها کردند وروفته رفته خبر
انوادی بلند شد که اموال برکردیده همکی بسیار بسیار خوشحال کشتند و
نمیدانستند باعث رجوع اموال چیست پس منتقم بن وابل را اعلام کردند و
او درانوقت تکیه کرده بود پس برخواسته درست نشست ویکی از غلامان
خود را کفت برو خبری برای من بیاور وغلام بفرموده عمل نموده باز کردید
وکفت ای سید من راعیان میکویند مردی از عرب تنها بوادی رسیده مغفرداری
ملاقات نموده او را ورجال او را که چهار هزار سوار بودند هلاک کرده
اموال را برداشت وخود بسلامت بازکشت چون منتقم این کلام استماع نمود
بخنده درآمد وچندان خندید که بپشت افتاده کفت بتحقیق که دروغ
میکویند بحق منیع وکمان نمیبرم الا انکه منیع بر ایشان ظاهر شده ودر راه
هلاکشان کرده اموال را از ایشان کرفته بعد از ان رو بجانب بعضی از غلامان
خود کرده کفت رعاة را نزد من بیاورید بعد از اندك زمانی همه را در برابر
او حاضر کردند پس ایشانرا کفت بخیله بود مال منیع میخواستید ببرید مرا
بخبر خود خبر دهید مراست بکویید که قصد داشتید راوی میکوید رعاة

بیکدیکر

ببکدیکر نکاه میکردند آخر ایشان بجانب حنبل که افصح واقوی دلتر ایشان
بود اشاره کردند حنبل کفت ای سید ما اینک دشمنان شما واسبها وسرکرده
ایشان مغضب در دهن تنکنا همه مرده وافتاده اند کفت وای بر شما این کار که
کرد حنبل کفت این را با ایشان جوانی کرد انزع بطین عریض التکتین چهارشانه
طویل الساعدین مدبلج الساقین مدور الجبین سمح القدمین رجل جسور و
بطل مذکور حلو للبادی والخطاب منتقم کفت وای بر تو بمن کن من کمان دارم
که اکر تو راست کویی این مرد نباشد مکر از لشکران منیع که بر ایشان مسلط
کردیده وانجماعة را هلاك ساخته حنبل کفت او بشما نزدیکست وانتظار شما میکشد
چون منتقم این را شنید قوم خود را ندا کرد که با من بیایید تا این جوانرا ببینیم
که تا حال چنین چیزها از کسی نشنیده ام قوم یکدیکر را خبر کردند وعزم بیرون
نمودند چون صبح شد در قلعه را کشادند وشجاعان با منتقم در نهایت زینت
وتقطیع بیرون امدند وجنیبت او با زین مرصع میکشیدند چون قوم مکمل
وسلح شدند منتقم با ایشان بجانب امام علیه السلام روانه شد واز ذکر امام علیه السلام
وخبرهایی که از قتل اعدا با انجماعة با ایشان رسیده ترسان بودند روایت است
که چون منتقم بیرون امد این رجز را میخواند شعر ان الشجاع لم تزل محبوبته مالم یکن
فی الکمل وجاهل یمسی الهجوم علی الاسود بعزة مدعا کریما ان غزا یمشی لیس الحراب

فی الحروب کمثل من تلقاه عند لقائه کالذاهل ۞ خیر عظیم من غلام نازل
بفنائنا ورای العدی بنوازل ۞ سر وانیا ظاحقان ار ۞ ان کان حقا
ما یقول القائل ۞ ان کان محضا قد قضی بحسابه ۞ وردی فوارسه
بسهم قاتل ۞ ونوی الغنایم معزدا فابی بها ۞ فنعال الفعال قرم باسل

ابوالحسن بکری میگوید چون جماعت حصن عزیمت رفتن جانب امام عم کردند جنیل نزد اصحاب و رفقاء خود آمد و گفت کسی که تلاقی جستان نیکند انسان نیست و این قوم لئام بجانب سید ما میروند و او فرد و تنهاست من میروم و او را از آمدن قوم خبر میدهم و احوال او مشاهده میکنم جنیل روان از راه غیر معهود رفت تا آنکه بخدمت امام عم آمد چون امام علیه السلام او را دید اولا او را نشناخت و گمان برد که جنیل ابن کرز العابدی است که حضرت رسول الله صم او را با کتابت هظام بن الحجاف فرستاده بود چون نزدیک رسید امام عم او را دید گفت چه خبر داری جنیل امام عم را دعا کرده خبر آمدن قوم عرض نمود گفت امید میدارم که از ملاقات دشمنان کفایت کرده شوی ای سید من اگر بنجاه میخواهی پیش از آنکه چشم تو بچشم او افتد برو که رفتن تو سرور ما وامان بر تو است بیقین که متعرض با لشکر آمدند امام گفت ای جنیل پادشاه اعظم شما با لشکرها آمده گفت صاحب

امام عم گفت بخدا قسم ای جنیل که مرا غمگین کردی و مرا گمان بود که پادشاه و سلطان شما با لشکری چون وادی آمد و وادی فوق را پر و دراهها و زمین از بسیاری ایشان تنگ شود آمده اند چه خبر هولناک کردانید تا اینچنین بی ثبات سوی من آمدی جنیل گفت یا سیدی اگر هظام بیاید با او مصاف خواهی کرد و با او نود هزار و کسری اند امام عم گفت ای جنیل بخدا قسم که با او محاربه خواهم کرد اگر همه مردم روی زمین با او باشند و من بخود تکیه نکرده ام توکل من بپروردگار من است آنچه دیدی نزد خود کم گیر و بگو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و چند نفر با تو هستند گفت هزار و سیصد سوار پس امام گفت اگر شما را عزم جزم و صبر در حرب بوده هر آینه ترا بچیزی اشاره میکردم که خوشحالی و آزادی از آتش بودن و باین شادمان میشدید در دنیا و صاحب مرتبه بودید در آخرت و شما را بود عیش لی طیش جنیل گفت آن کدام است مولای من بخدا قسم که اگر بفرمایی برین لشکر بزنیم خواهیم زد امام علیه السلام گفت آن کمتر و آسان تری خواهم اما جماعتی که بسوی من می آیند بدرستی که امید از خدا دارم که اول ایشان را بآخر ایشان ملحق سازم مگر آنکه اگر خدا هدایت کرده باشد جنیل گفت پس آن کدام است بفرما آنگاه امام عم گفت بحصن داخل

داخل شدن درهای قلعه ببندید و مرا با قوم بگذارید پس اگر خدای
تعالی مطلب رساند حصن از شما و در آن ساکن خواهید بود جنیل
چون این را شنید گفت اگر قوم بجانب ما عنان برگردانند پادشاه
عظام میشود و با لشکرهای خود بجانب ما بیایند و ما را واقعه رو
دهد چگونه خواهد شد امام علیه السلام گفت ویلک ای جنیل اجل مختوم
و وقت معلوم است که اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا
یستقدمون ویلک ای جنیل اگر متحصن شوی در برجهای بجاد
پنهان کردی در فیافی و قفار داخل نزدیک باشد ز اجل مسکرد
از رحیل و منقطع میشود از تو امل و اگر بدهن سباع روی و اجل تو
نزدیک نشده باشد نخواهی مرد مگر باذن خدای تعالی جنیل گفت پدر و مادرم
فدای تو باد هرگاه چنین است بخدا قسم که شتاب میکنم در انچه فرمودی
و اصحاب خود را درین امر مامور میسازم اگر بیایند بفرزند و اولاد در قلعه برای
تو خواهم گرفت و اگر دست من ازین کوتاه شود اشال تو عذر تو می پذیرند
پس امام علیه السلام گفت اگر کسی در قلعه مانده باشد و شما از شر ایشان ترسان
باشید ایشان را بجای من بیرون فرستید جنیل گفت نعم ای سید ما بعد از ان
با امام علیه السلام سلام باز داده وداع کرده بطلب قلعه برفت پس مردم خود را

دید میگویند گفت چرا گریه میکنید گفتند بر صاحب خود از خوف
این لشکر که بسوی او میرود و او تنها و فرد است آیا او را نگفتی برود و
جان بسلامت بدر برد جنیل از انکه او را در یابند جنیل گفت ای وای بر شما
ای چه حرفست که میگویید بخدا قسم که من او را برفتن گفتم ملتفت
نشد هیچ فکر در آن نکرده از حق تعالی تبسم نموده که گویا لشکر نزدیک را
کشته و در بسیاری لشکر و کثرت عسکر پروا نکرده مرا خدمتی رجوع نموده
و بر شما عرض میکنم اگر اجابت کنید خیر انست شما و من عاید میشود و الا کراهت
کنید و در انچه هستید بمانید من در آن مسارعت میکنم و مخالفت او
جایز نمیدارم ایشان گفتند متوجه فرموده و آن چه چیز است جنیل
ایشان را از گرفتن درهای قلعه و منع دخول و افشاء را زخبر داده پس
ایشان گفتند [illegible] امر بسیار مشکلی اراده کرده پس جنیل گفت
ای وای بر شما کدام یک شجاعت بودند صاحب شما منتقم با مغضب دیدید
که چگونه مغضب و لشکرش معدوم کردانید و مال را از ایشان باز پس
گرفت و آن قوم چهار هزار نفر سواران عرب بودند بخدا قسم که او را
بخروج منتقم اعلام دادم هیچ فکر در آن نکرد و اگر سایر مردم قلاع و
او دیر با چندین هزار دیگر بیایند پروا نمیکند اگر شما ایمن بخدا و رسول

خفا دارید بیایید و از مرگ مترسید و بجان خودم قسم که اگر برسید آنچه
من شمارا امر کرده ام بتحقیق که بمطلب خود فایز میگردید و خدای تعالی گناهان
شمارا آمرزد و از بندگی آزاد و مالک اموال و صاحبان خود و شاکر نعمای
الهی که بشما عطا کرده خواهد بود چون قوم این را از جنیل شنیدند درهای
قلعه را به قفلهای گران بربستند و گفتند اگر هظام الملک بجانب ما بیاید
پروا نداریم چرا که حصن حصین و طعام در آن بسیار و آب وافر است و اگر
این جوانرا حادثه روی دهد بدرستی که ابن عم او محمد صلعم می آید و خون او را
خواهد گرفت پس آن جماعت مستعد پیکار گردیدند و مقدم ایشان جنیل بود
که این اشعار ترنم مینمود شعر الموت حتم لیس لنا منه مفر ؞ ختم علی جمیع
الخلایق و البشر ؞ قد حصحص الحق و شاع الخبر ؞ انقضا الله جمیعا من سقر ؞
تغعلنا فی یومنا ذا مفتخر ؞ صبرا فان الله یجزی من صبر ؞ فاضربوا بالمرهفت
و العضب الذکر ؞ و انصروا سید القریش مع مضر ؞ بعد از آن جنیل در ساعت
و لحظه بجانب درها که زنان در آن ایستاده اسطار امام علیه السلام داشتند
دویده روی بایشان کرده زنانرا از راست و چپ بجانب قلعه سید و آنید و بی درانند
و اصحابش با او رفاقت میکردند تا همگی را داخل قلعه کردند پس جنیل آمده درها
قلعه را بزنجیرها مستحکم کردانید و بازنان گفت ای وای برشما این جوانرا که ما

دیده ایم عذابیست واقع و شمشیریست قاطع جوانیست مذکور در غزوات مشهور
در دنیا با نهای حادثات و قاتل شجاعان و سادات کشاینده قلعهای رفیع
و کشاینده امیرهای بعید بدیع و با او لشکری آراسته است که در کوهها
پنهان شده اند و امیرها بحفظ و حمایت و حراست قلعه مامور ساخته هر کدام
در خوانه نیزه و شمشیری دارید زود بیاورید و سنگهای عظیم برای ما جمع
کنید تا برانها با این جوان بترتیب جنگ کنیم و اگر ما مغلوب شویم کومک شما
با برسانند راوی میگوید در اندک ساعتی از برای ایشان آنچه محتاج بودند
سلاح آورده سنگهای گران فراوان جمع کردند بعد از آن جنیل برفقاء خود
گفت ای وای بر شما دل را از دغدغه این سرها فارغ کنید که من از شر ایشان
ایمن نیستم رفقا گفتند چه میفرمایی گفت شمشیر در ایشان گذاشته همه را بقتل رسان
راوی میگوید چون رو بایشان آوردند زنان و کودکان نوحه و فریاد بر آوردند
پس جنیل گفت زنان را بگیرید و دست بر قفا بندید تا فریاد نکنند و از شر ایشان
ایمن باشیم پس دست زنانرا همگی بسته روی بشایع آورده از پیر و کودک و اطفال
بکیرازند نگذاشتند چون تمام مردم قلعه را بر قتل آوردند دعاة قلعه را
صاحب شدند و درها را بسته سلاحها ظاهر کردند جنیل رفقا را در جوانب
و اطراف حصار متفرق کردانیده قوم را گفت پرده انکار خود بر داشته

وکردید انچه کردید واین کاری بود که خدا و رسول صلعم باین راضی میشوند واین را
بدانید که شما را از جنگ چاره نیست پس با احدی ابقا نباید کرد و امان نباید داد
پس اکر صاحب و سید ما بر این لئیم مظفر شد ما را ازین جهت پروا نیست
و بخدا استعانت میکنیم و هو حسبنا و نعم الوکیل بعد ازان رعاة ایستاده
انتظار امام ع میکشیدند ابو الحسن بکری روایت میکند که این بود خبر رعاة
اما خبر امام ع انست که چون لشکر بجانب او روان شدند ایشان را امام دید
ملتفت نکردید اظهار خوف و بیم نکرده نهر در میان حایل بود امام ع از ان
طرف بود قصد جسری کرد از سنکها و چوبهای عظیم بسته با رصاص مستحکم کرده بودند
بدست جسر که انرا خراب و ویران ساخته در نهر انداخت و بجای خود نشسته
تکیه بر سپر خود کرده متوجه رسیدن مردان و دلیران شد مشتعم چون کار امام
علیه السلام را دیدند کفتند این مرد یکی از دو حال دارد یا انکه غریب در شجاعت
یا انکه در دماغ او خللی راه یافته بی اختیار حرکت میکند چرا که اکر نه اکر بود
باین کار اقدام نمیتوانست نمود کاش میدانستیم قصد او چه بود بیایید با من
تا از قصد و مطلب او بپرسیم بعد ازان مشتعم بسوی امام ع روانه شد تا به
محاذی امام ع رسید و هیچکس از انقوم نبود الا که دل ایشان از خوف
و هراس و هیبت او پر شده بود چون بحوالی پل رسید جسر را دید فرو ریخته

وارکان

و ارکان و اساس او از هم کسیخته بجای خود آمد متحیرانه میکفت که اورا
در کندن چوبها و برداشتن خاکها مدد کرده باشد و چرا این کار کرده است
مشتعم قوم را کفت یقین دانسته نزد من بصحت پیوسته که این جوان این
کار نکرده مکر از خوف و اکر چنین بود جسر را بحال خود کذاشته بجانب ما
می آمد بعد ازان آمده برابر امام ع ایستاده بقوم خود کفت بایستید که من پیش
رفته احوال او را بپرسم و حقیقت معلوم سازم پس قوم از پس ماندند مشتعم
پیش رفته از اسپ پیاده چون کوه پاره بجانب امام ع رفته در کنار نهر ایستاد
و امام ع در محل خود نشسته مشتعم او را ندا کرد که ای جوان خوش آمدی و صفا
آوردی بدانکه انچه تو کرده نمیکند کسی مکر انکه دشمن داشته از و میترسد
و تو مردی که احسان تو بر تو پیشی کرفته و بر ما واجبست قبول منت از تو
و مکافات بر پروردکار رفیع و آنجا منیع است و بدرستی که با این لشکر بجنک تو
بیرون نیامده ایم و با تو جز خوبی نخواهیم کرد بازا این کاری که کرده و اکر
و اکر با از آمدن توجه میرسید از برای تو و پروردکار تو استقبال و اکرام و اعظام
مینمودیم و شکر ترا بعرض پادشاه خود میرسانیدیم پس اکر بر تو ظلمی رفته بر ماست
نصرت و منع هر که خواه تو اکر همه کسری و قیصر باشد و از محمدی که در یثرب است
و ابن عم او حیدره ترا امان است و انجه از عرب و عجم و این جماعتی که ذکر کردم دور میم

نت خاطر جمع باش واکر روزکار از تو برکشته تورا بر وز بد انداخته بر مانت
اکرام و انعام تو تا باحوال سابق برکردی واکر اناری و رضی داری و دوا و شفا
از پروردکار ما میخواهی ما ترا بر او میرسانیم وامیدواریم که ترا تو رسید بزرک
بس برای ما کشف حاجت مطلب خود کن و بکو که از کجا میی و بکجا میروی و در جواب
راستی پیش آور و این شعر انشا کرد شعر الا یا ایها الرجل الکمل فعالہ نعم
المسالک قد سلکت طریقا ٭ ان شئت مالا وجمال الاعدنا ٭ فانک عزیز
عندنا وصدیقا ٭ مهما طلبت من القواعد عندنا ٭ لانک بما ترجوه حقیقا
راوی میکوید چون امام علیه السلام کلام و نظم بی نظام او را شنید دانست
که شعر او نیز قومست در رست نشسته زبانی مانند رعد عاصف براو کشاد
کفت اما انچه ذکر کردی از دشمن دشمن من بسیار است لیکن بتوفیق الهی
که با ایشان منصوریم واما انچه کفتی از سابقه احسان احسان از صاحب
احسانی است که همه جز دانا است ومیکوید که کس بجانب پادشاه خود
فرستاده سید وخدای من اله السموات والارض والبر والبحر والشمس والقمر
الذی یعلم بحالی وعلیه اتکالی و یرجوه ان تبلغنی غایة آمالی منقم از کلام
امام علیه السلام واله شد کفت ای جوان در کلام تو آشفتکی می بینم و
کمان می برم ترا عارضه جنون عارض شده در دلت اثر کرده امام علیه السلام کفت

از کجا

از کجا بر من عارض میشود جنون وغالب میشود شیطان ملعون و من قصد
کرده ام که خبر برای شما ظاهر کنم شما چه چیز در خاطر دارید منتقم کفت ما
چیزی در خاطر نداریم الا انچه برای تو ظاهر کردیم و قصد ما تحت عهد انامی
از جمیع انام الا از محمد صلی الله علیه واله و علی علیه السلام که ایشان دشمن ما
وسید ما اند وما دین موسم عزم قتال وجدال ایشان کردیم که قلع آثار
وخرابی دیار وقتل حامیان وانصار ایشان نماییم چون امام علیه کلام
او استماع نمود شعله غضبش بفلک دوار بر آمده از جای برجسته بر
قدمها راست ایستاده دست از آستین جلادت بر آورده دست بتیغ
بید یغ برده منتقم مبهوت و متحیر کردیده ندانست که امام علیه در چه
عزم است بعد از ان علی علیه السلام جستنی کرد که با نحسین خود را بعد والله
رسانیده بر وجلد آورده کفت ای دشمن خدا چکونه امید نجات داری از کسی که
انچه تو بودی با او کفتی بتحقیق که ندامت بتو حلول کرده من دشمن تو و تو دشمن
من تویی انچه من میطلبم و منم انچه تو میخواهی زانکه من ابن ابی غالب وانا النجم الثاقب
والهم الصائب شمس الکواکب مظهر العجائب علی ابن ابی طالب راوی میکوید چون
منتقم نام امام علیه السلام شنید بر خود لرزیده رنکش متغیر شد نقوم خود
فریاد زده ندا کرد که مرا دریابید که بتحقیق اجل کریبان مرا کرفته وای بر شما

این علی ابن ابی طالب است که جمیع عرب ازو ترسانند چون قوم صدای او
شنیدند بجانب او بهیات مجموعی عنان زیرپا با نیزهای بیجان و شمشیرهای
بران و سنانهای جان ستان میل کردند هجوم ایشان بر امام عم کران
نیامد بر عدو الله یادلی قوی و حیوتی جری و سیف سوی و ضربتی
هاشمی حواله سراو کرده چون مشقم ضربت امام عم دید که او را نزدیکست خصم بدو
کند خودرا بر زمین انداخته از ان ضربت جانی بدر برد قوم او را در یافته
دور او را فرو گرفته حملها و صدمهای متعاقب می آوردند و از اطراف
نعره میزدند چون امام عم انرا دید حمله بر ایشان نموده که از صدمه ان
متفرق وان یکدیگر پاره پاره شده شمشیر بران جماعت گذاشت و عدو الله
مشقم همچنان بر زمین افتاده بود چون قوم خودرا دید دل او قوی شده
با ایشان بمجادله در آمد فریاد بر آورد که ای پسر ابی طالب امنیت که از برای
خود اختیار کردی و ما در عجب بودیم که این کارها از غیر تو باید و بد زیستی
که اغنام و انعام ما را بر بکر چرانیدی از برای مهربانی بلکه بامید انکه انها
از ما خواهی گرفت و این بسیار دور است و بعید و دشوار و شدید شد
انداخت ابن عمت ترا در بحری ای حقی عمیق ترا ازین چه بسیار دور است
که او را اعاده دیدن تو روی دهد بعد از ان همگی یکبار بر امام حمله

آوردند و مقدم ایشان مشقم بود و طلب امام می نمود و با امام متکلم شد
کردید با ابن عم خود جعید بن کثیر که شجاع و دلیر بود ندا داد که گفت یا ابن العم
بگیر این شیر شرزه را و جعید بن کثیر سر راه را بر امام علیه السلام بر بسته کمان
برد که مظفر خواهد بود در ین فکر بود که امام عم بر وجستی کرده کمر او را بضربتی
بست که دیگر کمر نبسته دو نیمه بر زمین افتاد امام عم او را بتکبیر فنا یاد
کرد و ایشان را این دشمنان خدا علی ابن ابی طالب بشما همچنین میکند
پس این مصیبت بر مشقم بسیار عظیم آمده بر امام حمله کرده بینهما ضربی
شدید و طعنی سدید واقع شده از حمله او بر امام عم روشن شد که مردی
و شجاعت آن ملعون تا کجاست پس آن ملعون بر قوم خود بانک زده گفت
ای وای بر شما خودرا بجانب او بکشید و دستها بر خاک کرده بر او پاشید
بر سر خاک کش دفن کنید ای بر شما عارست که این پسر هکشد رجال شما را
و هلاک کرده اند ابطال شما و ی را بجزای از شما رسد بعد از ان منتقم دد
اول جماعت بر امام علیه السلام حمله کرده راوی میگوید امام علیه السلام
ثبت بنهر کرده و شمشیر بر ان جماعت نثار کرده و ایشان اظاهر کرده اند
جستها و ضربتها و حملهایی که او را بر غبیکرداند و آهن و فولاد
و هر کدام که با امام علیه السلام میرسیدند بذو الفقار ایشان را امیبر رسید

اگر آن سوار در می یافت هلاک میکرد و الا پای مردی را چنین گذاشته به پنجه
حیدری بازوی او گرفته از زمین ربوده بر دیگری میزد و هر دو را بقتل رسانیدی
از عقب سر بنهر انداخته از راه آب او را به آتش میفرستاد اندک زمانی
نشد که زیاده از هفتاد نفر شجاعان نامی و دلیران گرامی آنجماعت را تلف
نمود و در آن معرکه پر شور غبار گشته و افتاده بنظر در نمی آمد پس آن قوم آن
قوة و شجاعت و دلیری در حرب و توانایی در طعن و ضرب از آن
شهسوار لافتی علیه التحیة و الثنا دیدند حمیت ایشان تنک حوصله شان
فرو نشسته شقیم این حال را که دید قوم را گفت وای بر شما بمنیع قسم
که اگر افعال بی کمال شما بملک رسد هر آینه شما را ببلایی مبتلا خواهد
کرد این جبن و بد دلی چیست که شما از مردی تنهای بی رفیق راه یافته اگر
مشهور اقطار بوده باشد و حال آنکه شما جمعی کثیر و جمی غفیر همه مردان و
دلیر و شجاعان بی نظیرید پس بگیرید پسر ابی طالب را و هلاک سازید و
بخدای خود تقرب جویید و تمتع از حوران نیکو صورت تمتع یابید و اگر امروز
از دست شما
این پسر بدر رود بشارة باد شما را بعذاب دوزخ بعد از آن بانک برایشان
زده خود اولا نعره مصیبی برآورده با تمام قوم بر امام ع حمله کرده از اطراف
و جوانب آلات جارحه حواله امام ع کردند چون سر در مردان و شیر یزدان

مل
ایشان را بان هیأت دید از کثرت تحیر به قصد ایشان را فهمید ان قدر تا
نمود که آنجماعت گمان بردند که باو خواهند رسید و دایره وار دور آن مرکز
امامت و شجاعت را فرو گرفتند بعد از آن امام ع آنچنان نعره از دل بر آورد
که دل در بدن حضار معرکه سیماب وار بیقرار شد حمله آورده ایشان را
بذو الفقار طلب میکرد بهر صدمه جمعی را بهلاکت میرسانید و از کشته پشته
بر بالای یکدیگر ترتیب میداد سر دلیران شکافته مانند پسته بر احوال
آن ناکسان میخندید و استخوان شکسته شجاعان برخواری روغن آن بدبختان
خون میگریستند و برق ذو الفقار در پرده حمیت آن بی حمیتان میدرید
بعد از آنکه ایشان را پریشان گردانید برکشته می خون از دم تیغ و درع و
سینه او میچکید پس بجانب نهر میل کرده آن نهنگ بحر بلا و ثعبان غزا
خت
در آب داخل شده و بدن مطهر خود را از لوث خون آن ناپاکان پاک میسا
و از سخت تاب غیظ و خشم و حسد شقیم زیاده کردید و دست تاسف
بدندان میگزید امام ع آنکسان را و خوف و رعب آنجماعت ملاحظه نموده
دید که پیش نمی آیند بر ایشان تقدم جسته ذو الفقار را بروی آنجماعت
حواله نمود و مبارز میطلبید و میگفت کیست که اراده کند در قتال و کیست
حیوة
که رغبت کند در نزال و جدال بتحقیق که حصاد زراعت شما نازل شد

اگر بخواهید یکی یکی بیایید بجنگ اینک منم ایستاده در ولایت شما شما
و سفرد محاربه سکنم و بیقین میدانم که شما لشکر بسیار و قلعهای استوار دارید
یعنی آنکه من بندهٔ اویم و آنچه نزد اوست میطلبم که از انجا راحت بخواهم کرد
مگر آنکه خراب کنم قلعهای شما را و فنا سازم جمع شما را و نیست گردانم شجاعان
شما را و پریشان سازم جماعت شما را ضرباً و طعناً و تنهای شما را با آتش بسوزانم
انشاء الله تعالی و بقتل آورم و ان شیطان رجیم و ملک لئیم شما را تا
بدانید که انا الجبار و انا ولی الابرار و انا حصن الاخیار و انا نعت الملک
الجبار و انا سهم القهار و انا بحر الزخار و انا جالب العمار و محرب الدیار
و انا معدن الفخار و قاطع الانهار و قاصم الاعمار و الضارب بنی الفقار
و انا اللیث الهدار و انا السیف البتار و انا الشجاع الکرار و ابو الائمة
الاطهار و انا ابن عم النبی المختار و السیف الملک الجبار بعد از ان امیر
المؤمنین علی ع این اشعار مترنم شد شعر انا الجرار ذو الخطار ادعی امیر
المؤمنین بلا توان * انا امام هاشمی من مناف * یسموت بالفخر علی الاقران
علیم بالقضایا * والسجایا * و داعی الانام الی الایمان - ثانی خیر من سلک
العوالی * شجاعا لا انزول علی الطغان * راوی میگوید چون قوم این را
از امام ع شنیدند بر یکدیگر نگاه میکردند و مستقم بن وابل سر بزیر

انداخته

انداخته قوم روایت او اکرده کفتند ای ملک ایا نمیشنوی کلام پسر ابوطالب را
و بحر او بر ما را بچه چیز میفرمایی مستقم کفت من بشما چه فرمایم که دلهای
شما از خوف ترسیده است اتفاقاست بر شما این قوم تغار تسلط نخته نزا ناموس
شما دارید بمیع قسم که اگر عربانی را بشنود در دل خود خوار دارد اقدام
و این عادت بزرکست بر شما که بکویند مردی فرد تنها کشت ابطال شما را
و متفرق کردانید رجال شما را پس اکر بایمنوال کار او و شما بماند هلاک شما بیا
خواهد بود و اموالی که در حصون داشته باشید بغارت و تاراج خواهد برد
و اکر نزدیک قلعه بودند و زنان میدیدند فضیحتهای بر شما بود وای بر شما
که بکرید در میان شما و انتقام از شما میکشد پس مستقم کلام را تمام نکرده بود
که از قوم جوانی با شمشیری سبز رنگ در دست بجنبانید و مانند آتش میدرخشید
کو با برق بود خاطف بر اسپ فراخ سینه بلند کردن بزرک چشم که از سر لب تا
نزدیک کوشها سفیدی کشیده گویا اهویی بود از دام صیاد رمیده سواد
بیرون آمده در وقت خروج فریاد بر آورد که یا سیداه بحق منیع و حرمت خدای
منیع که می آورند این جوان را و خواهم افکند او را پیش شما کشته پس مستقم
گفت الحال اکرام تو بر ما واجب شد ذوق غیرت راوی میکوید چون از ترغیب
تمام بیرون می امد امام علیه السلام گفت بخدا قسم که بر من شجاعت از عنان

بیجد نهاد نزدیکی از شمایل او ظاهر شد با خود کفتم کاش مسلمان با من در
دین برادر می شد با امام عم آورا نداکرده کفت ای جوان می بینم که سید ترا در دهن
اژدهای هلاک انداخته تا از خود دور ساخته و من بر تو می ترسم پس بکو
از روی اخلاص لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسول الله پس
آن جوان کفت ای ابو الهرایش بیرون نیاید بجنک الا از خوف امتی که
میسوزاند تیغ بزرک و کوچک را الان اکر بکویم مقالات ترا و کواهی دهم
بشهادة تو پس بخاطر رسان ضربی که در خاطرها خطور نکند و بمجادلت
سرعت که منم شکافنده سرها پس امام عم کفت اعتماد داند از ارشوه
ابرا است پس چون سر باز زنی بهلاک خود شتاب کرده راوی میکوید
امام عم این را کفته و بران پیاده حمله کرد و او نیز بحمله در آمد بر یکدیگر
آویختند و کرد فتنه از معرکه بر انکیختند و چون امام عم پیاده بود جوان را
طمع غالب شد و امام عم با او مدارا و مسامحه میکرد و چون دید که این جوان
مانند شیر بشکاری دلیر است آتش غضبش اشتعال یافته خود را
بمحاذی او رسانید بتیغ بید دریغ قوایم مرکب او را قلم کرده جوان بسر در آمد
بعد از آن امام عم ضربتی حواله او نمود که بدو نیم شد و سر تیغ از و در
در کذشته بر ماغ مرکب رسید از نهیب آن ضرب سپهوتی و حیرانی و

مبهوت و پریشان شدند بعد از آن شقم کفت اکر یکی یکی مروید و هزار نفر
باشید شما را هلاک خواهد کرد ده نفر بروید پس ده نفر سوار دلیر و شجاع
بحنظر رو با امام آورده از مرکبان پیاده شده با شمشیرهای کشیده با امام متکلم
شدند از چپ و راست حمله کردند چون امام عم این را دید کام را تند کرده پیش
جمله ایشان براند از راست و چپ تیغ بر آنها کذاشت و در اندک لحظه و طرفة
العینی هفت هزار از ایشان کشته سه نفر باقی مانده دهشت دست ایشان
از کار برده امام عم بیک حستن یکی از آن جماعت را در ربوده بر آن سر آورده
بر یکدیگر زده هر دو افتاده هلاک شدند و هر دو هم پشت داده کریزان
شد پس شقم او را کفت چه در لجداری کفت در عقب من علی ابن ابی طالب
است و ترا بکاری میخوانند که کشف آن تعبیر از تو بدیکری نمیشود و شقم انجم
از امام عم بقوم او رسیده برأی العین دیده بود دانست که این مرد کریخته
باستهزا میکوید او را کفت امید بحق تیغ که مادرت بر تو کریه کند و قوم
تا کم و نسیت یابند پس آن فارس کفت چه دانست که قوم خود را بدام اژدها
انداخته و خود را دور کرفته راضی شد که مرا شقم کویند و از علی ابن ابی طالب
میکریزی چه شده علم که بالخفای خود کرده بودی که بشب رفته با محمد علی
در آمد و اینک تنها در میدان ایستاده و با او برای امید که بتو رسد انچه

بدیکران رسید چون مشقم کلام فارس را استماع نمود حمیت او بحرکت آمد حمله
براو آورده تیغی بر دوش او راند که از زیر بغل او بیرون آمد و جان بقابض ارواح
سپرد و قوم از آن حرکت از حالی او رسیدند بعد از آن مشقم لباسی که در بر داشت
همه را بیرون آورده ازاری کذاشت و تیغ بدست کرفته مانند پاره کوهی بجانب
امام عم روانه شد تا انکه قریب به امام عم رسید و بانک زد که ای پسر ابی
طالب هر کس بخود مغرور شود از عجب و غرور او را بهلاک اندازد و هر کس
دست از مردم بدارد و مردم او بحال خود کذارند و بهترین عافیت آنست
که از شر مجتنب باشد و تو دشمن ما را کشتی و اموال ما را بر کردانیدی و این بهتر
که امتی شوان سیدانم که دست از تو برداشته تو ابجانب سرعم تو سالما برکردانم
و نکذارم کسی که از عقب تو براید چرا که اهل حصون از تو با نصوب بدا
بکساعت از روز نکذشته است که قبایل و جیوش از اطراف و جوانب تو احاطه
کرده اند پس قبول کن نصیحت ناصح را بعد از ان این ابیات را برخواند
من کان مجیا لیثم یاسر ٭ یلقی من الشجعان کل جلیلا ٭ یا ابن المعظم
من سلالة هاشم ٭ لا تلق نفسک فی الفلاة جذیلا ٭ ایاک و قبض
ارواح الملا ٭ انی الیک بما ذکرت رسولا ٭ راوی کوید چون امام عم
این را شنید کفت ای وای بر تو خود را بدهن خود سودی و بمقالی که کفت

بر تو حمله آورده ای وای بر تو که شیران صدای بلندی میرسد بعد از آن امام علیه السلام
بر و حمله کرده با یکدیکر در او نخشد و خاک معرکه بخون بر آمیختند و بسیاری با یکدیکر
تلاش نموده داد مردی و دلیری میدادند و از حلقهای زره چشمهای خون
میکشادند و مردم آن معرکه و جلادة ایشان در تعجب بودند طعن و ضرب خوب
در میان استاد یافت و مشقم از فنون شجاعت و فسون مراغت انچه
داشت بکار آورد و امام علیه السلام در میدان کفر ندا میکرد که ما میکوییم لا اله
الا الله محمد رسول الله و عدو الله مشقم میکفت ای شیخ از برای ما شیع بر این
جوان پس امام عم کفت خداوندا تو حکم کن میان ما و ایشان و تویی خیر الحاکمین بعد از آن
امام عم با او در آویخته بتلاش در آمد و مشقم را دید شیری صبور و شجاعی
شهور امام عم مانند شیر نر با شجاع غضنفر بر دور او کردید و بسوی او نظر می
کرد مار سیاه مانند پس بر امام ظاهر شد که با ذوی او از کار مانده و از مجادله راه
بر او بسد و کرد این شقم شرف بر هلاک شد پس امام عم را کفت یا علی مرا مهلت ده
که با تو حرفی کویم که مصلحت تو در آنست امام دست از و کوتاه کرده کمان برد که
مسلمان خواهد شد با خود کفت بجواوی در اسلام بیاید با و کفت بکو هر چه بخواهی
مشقم کفت ای پسر ابی طالب من از تو بر میکردم تو اسطه انکه قرینی من نیستی اسبی
برای شکار دم کو سفندان و ظرف شرابی تواسط تو شه راه تو می آورم که من

بنجلع دلیر زادوست میدادم امام از کفتهٔ او بخندید کفت ای دشمن خدا تشفلك
بسوالك الخطاب وغطب الواقر العتاب کنایه ازان که مرا میخواهی فریب دهی و راحت
خود را در عتاب بطلبی اما البخ که تقی نظر در کمراهی و طمع در مال و خیل تو بدرستی
که مال در حال تو و مال و قوم تو بسوی من بر میکردند و خاب رسول صلی الله علیه و آله حلالا
طیبا مکر آنکه تجرید نفوس اموال خود را بشهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله و امام بم شاد زنان کلام مجا حمله بر عدو الله نمود چون شقم نظر
بر حمله امام کرده دانست که ازین اجل مختوم مفری و چاره ندارد کفت یا علی
الصدق و راستی از همه بهتر است بدرستی که مرا در میان قوم عیال و اموال بسیارات
و میترسم که اگر من بسوی تو آیم ایشان عطف عنان کرده ننک جویم و نهب اموال من
کنند تو در کار خود باش تا من با قوم مکالمه کرده ببینم چه میکویند امام فرمود
هرچه میخواهی بکن اینك تو مخیری میان بهشت و دوزخ هر کدام خواسته باشی
اختیار کن شقم کفت پناه بخدا میبرم از نار و غضب ملك جبار امام بخاطر رسید
که اسلام اختیار خواهد کرد او را مرخص نموده ایستاده در تامل بود که چه کند شقم
در قوم نموده در حالتی که طغیان او افسرده و ارکان او در هم شکسته و معاینه
دین لیخه برو پوشیده بوده و بیقین دانسته که اگر مرتبهٔ دیگر بجنك امام رود
کشته خواهد شد چون بقوم رسید او را کفتند چه دیدی و چه تلاقی شدی از این

جوان شقم کفت

جوان شقم کفت ای وای بر شما بجمیع قسم که با شجاعان مبارزه و با دلیران منافله
و مجادله مرا بسیار واقع شده و مثل این جوان ندیده ام بتحقیق که با او مجادله کردم
و تا در نشدم نه بر جنك و نه بر حیله پس شما چه میکویید و چه رای دارید ایشان
کفتند باشید ما چه میدانیم که سخن کوییم در چیزی که صدمات تو در آن نافع نباشد
و الا ما در خدمت تو ایم هرچه برای خود راضی باشی ما بر آن راضیم شقم کفت او
میخواهد که ما از دین خود بر کردیم لیکن او با ما دفع الوقت میکنیم تا شب بر سر دست
آمد میکریزیم و در قلعه متحصن شده قاصد بحصون دیگر فرستاده ایشان را خبر دار
میکنیم اگر اقامت کند با او مطاوله میکنیم تا انکه جیوش و عسا کر جمع شوند و خون
خود را از و باز یافت کنیم و اگر ما را کذاشته برود اهل بادیه و قلاع و برابر خود
خواهد دید قوم تدبیر او را پسندیده بان راضی شدند پس شقم عنان بجانب
امام علیه السلام بر کردانیده کفت ای پسر ابو طالب مطلب خود فایز شدی و بسر خود قسم
که خیر و سعادة آن برای ماست و تو کردیدی از برای ما ما لك و بدرستی که ما را از
مهالك نجات دادی و بتو تمام شد امور ما و استلام کردید سرور ما بدان قوم ما
اکثر در قلعه اند که با ما بیرون نیامده اند و ایشان بزرکان و سادات قوم مند و مصیبت
کرده ایم که بجانب ایشان کس فرستاده با بجز عزم کرده ایم ایشان را اعلام نماییم
و بعد از آن ترا از جا بر خواهیم کرد پس اگر با ما داخل اسلام شوند هر یا مت تمم شوم

واکر ابا نمائید و با ما مخالفت نمائید ایشان را شربت مرگ بچشانیم و حال دو روز کذشته
شب دست داده اکر اراده کنی که نزدیک ما آیی و ان طعام ما خوری در پی خوشحالی
و سرور ماست و الا در مکان خود ناصح باش و مراد ماست بو ما اجابت و اکرام را می
میکوید امام ع دانست که ایشان چه قصد دارند بعد از ان شمر بجانب قوم
برگردید برایشان ندا کرد و کفت بخدا قسم که این غلام هاشمی اجلیت که به
شما نزدیک شده و عنقریب خواهد دید بعد از ان امام ع از نهر با ظرف
حبشه اثواب را از بدن سیاک دور کرده در نهر نشسته باندرو پوشید و دران
روز امام ع صایم بود و در وقت شمر امام ع را دید ندا کرد که ای جوان بنی
هاشم ایا تر امیل طعام هست امام ع جواب داد که طعام شما بر ما حرام است
تا انکه غذای نو میان ما و شما الجز شدنی باشد بکند بعد از ان کانی بر داشته
کفت اللهم ارزقنی افطار حلال الاطیبا وانت خیر الرازقین درین کلام طایری
بر و کذشته تیری بجانب او انداخته با تیر بزیر افتاد و کفت بدرستی که اشراف را
غذای تهیه من روزی میدهد پس انرا ذبح کرده کباب و افطار مهیا کرده
و چون مشرکین کار امام ع [دیدند] حیرت ایشان زیاده شده متحیر ماندند چون آفتاب
غروب کرد و شام داخل شد امام ع وضو کرفته نماز کرد و بعد از فراغ از نماز
مرغ بریان بیرون آورده بان افطار نمود و در تاریکی شب امام ع بر وضع قوم نظر

کرده شکم

کرده شکم را بر زمین کذارده تامل در کار ایشان مینمود که ناکاه قوم بهم بر آمده اراده
فرار داشتند چون این معنی را مشاهده نموده عزم ایشان را فهمیده شمشیر کرفته
پوشیده از ایشان براه روان شد و قبل از طرفة العینی بپشت از قوم بقلعه رسیده
و از بالای قلعه رغاة و حراس که احساس حرکت نمودند و نظر بر سیاهی افکندند
سنکها که نزدیک دروازه اورده سنک عظیمی بر داشته اراده انداختن کردند
که امام ع بر ایشان صدا زد که در را برای من بکشائید که منم علی ابن ابی طالب پس
حراس صوت امام علیه السلام شناخته بتعجیل بجانب او دویده در را کشادند و
دست و پای حضرت را بوسه میدادند و از احوالات سوال کرده امام ع ایشان را
بو قایع خبر داد پس جنیل کفت بخدا قسم این سید من که از دیر آمدن تو دل
کیر بود امام ع کفت بشارة باد شما را بخیر و سلامتی و زود باشد که خدای تعالی
درین شب کشف نماید آواز برای شما نماید شما از در قلعه هیچکس دور شوید و اینجا
بمانید و کسی را از داخل شدن منع مکنید که اینک من شما را از ایشان سلطنت سازم
جنیل کفت بچه چیز عزم کرده امام ع کفت عزم قتل سید ایشان نموده بعد از آن هم
اول این قوم را باخر شان ملحق سازم ان شاء الله تعالی بعد از ان بجانب دروازه برون
رفته شمشیر را بر داشته و روان شد مکر اندک زمانی که قوم کرنیان بقلعه آمدند در
اول ایشان نجوانی بود که او را ذوتب بن شیعه میکفتند جنیل او را ملاقات نموده

گفت چه در دل داری ای ذویب گفت از عقب من موت احمر است و چگونه گریخته
ام که من ملاقی میشود و نزدیک بود که از من مفارقت نماید و گویا که کلام من می‌شنود
بعد از آن داخل قلعه شدن میرفت و امام ع در میان قلعه سخن او را می‌شنید
تا آنکه نزدیک امام ع رسید امام او را بقول او را الطاطه نموده گفت ای
دشمن خدا راست گفتی منم موت احمر که ترا گریبانگاهی از من نیست بعد از آن
امام ع او را بیک ضرب تیغ بخاک هلاک انداخت و قوم بلا فصل مشتاق
دخول آمدن بوسط قلعه رسیدن امام ایشان را بضرب حیدری بتیغ جحیم
میفرستاد و هیچکدام از حال یکدیگر خبردار نبودند تا هفتاد و دو نفر بضرب
حیدر صفدر راه سقر می‌پیمودند و هر کدام را از آن راه میفرستاد پایش
کشیده بعقب سر می‌انداخت که ناگاه صدای عظیمی برخاست که مشتم روی
بقلعه آورده قوم دورا دور او فرو گرفته تیغهای کشیده در دست و
سپرهای کج در پشت رسید تا قدر در پهلوی حصار خوابانیده او را بزیر آورده
پس قوم را گفت در قلعه را محافظت کنید تا آنکه همه لشکر داخل شوند و جمعی
بر در قلعه با تیغهای برهنه ایستاده کسی را بقلعه نمیگذاشتند تا در صورت
او نظر کرده نمی‌شناختند مبادا امام ع با ایشان داخل شود غافل از آنکه کسی که
قابض ارواح در بیست چنانکه خدای تعالی میفرماید اینما تکونوا یدرککم الموت

ولوکنتم

ولو کنتم فی بروج مشیدة و امام ع در میان قلعه منتظر بود که مشتم داخل شدن
رجال و ابطال دور او را گرفته می‌آمدند و جنیل بر سر راه آمدن بصدای بلند
که امام بشنود دعا کرده میگفت ای سید من الله ترا برساند بمقصود و فرصت
دهد شاید ترا اثر دشمن ظفر و نصرت تا آنکه دل خود را بقتل و خوشحال کنیم
پس امام اشاره او را یافته دانست که کومک او میکند بدن مبارک را مانند
تیغ از علاقه لباس عریان ساخته با ازاری تیغ و سپر آخته با کس تکلم نکرده
چون مشتم را دید پروا ننموده پیش رفته خود را بیک جستن در میان انجماعت
گرفته گفت ای ابن عم رسول الله شجاعت چون آن قوم امام نام آن شیر ضیغم یعنی امام
شنیدند از راست و چپ روباه وار قرار بر فرار اختیار کردند عدو الله حیران ماند
نمیدانست که چکند و امام او را بطلبید پس مشتم امام را گفت از تو سوال میکنم
ای پسر ابو طالب بحق ابن عم تو محمد که در کشتن من تعجیل نکنی پس امام ع دستهای
او را برگردانید از عقب مستحکم بربست و او را بر روی در انداخته پایش بر دست
بربسته چون مرغی که بال و پر او را ببندند و قدرت حرکت نداشته باشد و روی
بجانب قوم کرد و قلعه و جنیل گرفته بود که مبادا کسی بیرون رود امام مانند
شیر ژیان در میان آن قوم ذوالفقار را در روی ایشان میجنبانید گویا برقی
بود و عاطف یا ریحی عاصف ولی دو جیل حملها میکرد که کسی مقدار را نداند میگفت

شعر انا موتر الکتایب و انا العذاب الواصب و انا لیث بنی غالب انا علی ابن ابی طالب
پس قوم او را ندا دادند که یا بن ابی طالب ما شهادة میدهیم بان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله امام عم ایشانرا گفت اسلام شما درست نیست تا آنکه بهمه
که با قوم خود مجاهده و با پادشاه خود محاربه کنید قوم گفتند این تراست بر ما
و این دلالت میکند بر حقیقت ایمان ما بعد از آن ایشان جماعت بر باقی قوم عنان بر
گردانیده تیغ بر ایشان نهادند و نگذشت غیر ساعتی که خدای تعالی مونت کفاد
کفایت کرد و لشکری نزد امام عم جمع آمدند که باسلام اقرار کرده بودند و مجموع اهل
قلعه از هزار و پانصد سوار زیاده بودند چهارصد و سیصد مرد بار غات مسلمان
شده ایمان آورده اقرار برسالت پیغمبر صم کرده امان یافتند پس از آن امام عم
ایشانرا فرمود که در قلعه را ببستند و بر نطاة جنیل بواسطه سرکردگی و زناقت بر
گماشته لباس پوشیده سر بسجده شکر الهی گذاشته راوی میگوید چون خدای تعالی
کار جماعت را برای امام عم تمام کرد امر باحضار صاحب ایشان شقم نمود دست
او را بام امام کشادند و او را گفت ای دشمن خدا بدرستی که در کنار حفره انشی اقرار
کن از برای خدا بوحدانیت و از برای محمد صم به پیغمبری و از خود عبادت اصنام
دور کن شقم گفت یا بن ابی طالب ترا بحجری میطلبم نزدیک امام گفت کدام است
گفت آنکه برای تو هر جهار سفره کنیم که تو راضی باشی و من در زیر تخت تو باشم

امام گفت

هو المعین

امام گفت ترا از من خلاص نیست مگر کلمه اخلاص و آن شهادة ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله است شقم گفت من باین اقرار نخواهم کرد هرگز اگر خواهی بکش و اگر
خواهی بکش و اگر بقتل من شتاب کنی مرا جمعی ابطال و رجال هستند که خون مرا از
تو بگیرند اگر با جمیع عرب باشی و از آن جمله کسی است که آسمان و زمین از او بهم بپوشد
و جنس نوعی در قلعه که بجانب ادمیروی و از ایجوبی و ان حصن زاتی وادی الحدید است
وان ملقب است بدفع الوحوش خطاف بن العطاس که بدام می آورد شیرها در غارها
و صید میکند وحوش را در صحراها با سنه غالقر و سیدا کاسره و امید باو رنده
رکن ملک و دعامه ان سیف منیع و نصرة او برد شمنان امام عم او را گفت بدرستی
که خدای تعالی کار ترا آسان کرده اما انچه از او گفتی انکسی که مرا بتو رساند قادر است
که انچه تو گفتی برساند و زود باشد که بدانند جماعتی که قاصر اند که منم فالق الفلق
وقاطع البهم و مبید الامم پس امام با تیغ برهنه بر شقم جسته ضربتی هاشمی ضافت
او کرده سرش بپرید امام تکبیر گفته جنیل و جمعی که با او بودند تکبیر گفته جنیل گفت
ای سید من بخدا قسم که خطاف او بود و بعد از آن امام او را حکمی داد چون
درختی از باغ در آمد چون زنان آن واقعه دیدند بیرون آمدند تغیر و نوحه بفلک
رسانیدند امام عم جماعتی را که حله اسلام پوشیده بودند گفت زنان خود را گرفته اسلام
بایشان عرض کنید هر کدام مسلمان شوند بحال خود گذاشته و زنانی که از دین دولت

محروم باشند محبوس کنید جماعت مذبوره بفرموده عمل نموده امام عم اموال و غنایم
مقتولان با اسباب عدو الله همکی را بحیطه ضبط در آورده رو بمسلمانان کرده گفت
ای جوانان من میروم و از شما مفارقت میکنم و خدای تعم بر شما از جانب من خلیفه است
البته که از اسلام دور شوید و از دین برمکردید که از [illegible] رجیب عقاب و از
من مستحق عقاب میکردید و خدا را فراموش نموده [illegible] و اتباع او مشغول
باشید که انشاء الله تعم بجانب شما مراجعت باز و اکرچه [illegible] رسول الله
نفتد او را ملازمت نمایید و اسلام خود را تجدید کنید و در [illegible] اشاره دهید
و عهد نه هظام پادشاه را ان خدا مترصدم که بجانب شما برکردم اکر کوکید
او را از شما کفایت نماید قوم بعد از استماع این کلمات معجز آیات فریاد بر آ
وردند که یا ابا الحسن دانسته باش که ما مسلمان شدیم الا بحقایق ایمان
و خدای تعم میداند که ما حیوة را کذاشته طالب آخرة و وفا تیم و از تو مفارقت
نموده در خدمت تو مقاتله میکنیم تا خدای و رسول خدا از ما راضی باشد
و ما از تو سوال میکنیم بالله العظیم که محض فرمایی تا با تو آمده جان را فدای
تو ساخته با مخالفان دین قتالی کنیم که تو و خدای تعم راضی شوید زیرا که مولی
و مقتدا و مرشد ما تویی و ما را از سعادة ملازمت خود محروم مکردان که مقاتله
با پادشاه در خدمت تو بر ما کران نیست بعد از ان همکی در رکاب خورشید انتساب
شاه

شاه مردان علیه السلام تهیه راه نمودند و امام عم صد سوار در قلعه کذاشته مردی را
که جبیر بن جنیل بابلی میکفتند سرکرده ایشان فرموده او را کفت ای جبیر اموال و
غنایم و نسا محافظت نموده در روز و شب خواب بر خود حرام نموده لمحه از حراست
غافل نباید بود و اکر ترا واقعه رو دهد از خود و اهل خود رفع کن و اکر از عهده
نیایی و اجر مجیر کفت بالراس و العین پس امام عم او را دعای خیر کرده بعد از ان
جنیل را طلب فرموده کفت ای جنیل ترا کزیده ام با سیزده نفر از رفقای تو بواسطه
محافظت و محارست اغنام و خیول و انعام جنیل کفت ای سید من بالکسی
که محمد صم بشیر و نذیر برانکیخته و مرا از لشکر بران بودم نجات داده و هدایت نموده
که از تو دور نشوم در جنب این [illegible] مرادش ایام و زمان کمراه
ودعای کرده و امید میدارم که از خدا که براستی من مطلع باشد و از من کناهانی
که من نکب شده ام در کذراند پس امام عم او را دعای خیر کفته بعد از ان غلامی
از رعاة که او را حضرمی میکفتند طلب فرموده امیران سیزده مرد کرده کله و رمه
با بجماعت سپرده فرمود که از ان صحرا بیرون نرود و روز در ان وادی برعی
اغنام مشغول بوده شب بقلعه آورد و ان فرموده تخلف نماید حضرمی کفت
السمع و الطاعة لله و لک بعد از ان امام عم سیصد مرد از ان جماعت که فرو کرفته
بود اینها را ایمان و خدای تعم ایشان را اسلام میان ایشان منت نهاده دلهاشان شسته

از دش و طغیان و محبت بغیر اخر الزمان در دلهای ایشان انداخته امر بسرعت
و رکوب فرمود آن جماعت سلاح در خود راست نموده بر مراکب آهو تک سوار
و اهل و عیال خود را وداع کردند که گویا باز نخواهند گردید امام عم شقیق
این والد را سوار و اسب دیگر جنیبت ما خود برداشته با آن جماعت بیرون آمد
طالب هظام بن الحجاف و قلاع و داویه او شدند این حدیث اول تمام و
کمال و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین **بیست و دوم در شرح ارسال جمیل**
ابن کثیر قاصد رسول الله صلی الله علیه و آله و فتح قلعه دویم از حصون سبعه
این بود خبر امام ع که بجانب دشمن خدا هظام و قلاع او روانه شد اما جمیل ابن
کثیر که رسول صلعم او را با نامه بجانب هظام بن الحجاف ارسال فرموده بود روز و
شب از رفتن نمی آسود و قطع منازل و طی مراحل می نمود تا آنکه ببلاد پادشاه
هظام بن الحجاف رسید چون داخل ملک او شد هظام را از آمدن او خبر دادند
این معنی بر او دشوار آمد گفت محمد صلعم مرا یاد کرده بچیزی که باز کرده و تعرض
من کرده با چه غرض شده آیا گمان می برد که خدای بر تشکل خدایان دیگر است
بر من لقاء او گران نمی آید و فکری در آمدن او مرا نمی باید هر چند عظیم القدر
و کثیر الامر است بعد از آن خدمت را [illegible] بر بستن آیین مجالس و تزیین عساکر
امر و احضار ارکان دولت خود نمود ایشان را با آراستگی تمام و عده و زینت تمام

از شمشیر

از شمشیرهای هندی و کمرهای زرین و لباسهای زربفت طلا احمر را بر خود داشته
بر تخت مرصع از طلاء احمر نشسته بدخول جمیل ابن کثیر امر کرد غلامش نزد او آمد
گفت عقل خود را جمع ساز و فهم خود را از لاطایل بپرداز به بین که با چه کس
مخاطبه میکنی و کیست پیش روی تو و چه کس است که تو بسوی او میروی و بر تو
باد که در کلام تلغزی و جواب تو بر ماست و پیوسته این مزخرفات با او
میگفتند تا آنکه او را نزدیک در آوردند و از پرده به پرده و حجاب بحجابی
میرسید و بهر کدام از آن مکانها که داخل میشد عظمت و شوکت او را زیاده
از اول میدید تا او را برابر هظام ملعون آوردند و چون جمیل بن کثیر
نظر بر هظام با آن شوکت و زینت و درخشندگی جواهر تخت و کثرة
خدم و حشم او نمود خوف بر او مستولی شد از تکلم فرو ماند حیران
و پریشان گردید سلام فراموش کرد هظام از سلام نکردن او غضبناک آمده
آتش خشمش مشتعل و برگردید ارکان دولت او از غضب آن ملعون بهم برآمدند گفتند
او را بزنید و شمشیرها بلند کرده در روی جمیل می جنبانیدند و قوم منتظر
امر هظام لعین بودند پس ترجمان که مردی عاقل دانا بود هظام را دعا کرد و گفت
ادام الله سلطان الانام بدوام البقاء و الانعام و الهیبة و الاعظام بدرستی
که هیبت ملک بر او مستولی شد قفل خموشی بر لب او زده مانع سلام او گردید

و تو پادشاهان را پادشاهی و جبارگان بیکس را ملجائی اگر ترا کسری و قیصر ببیند
از هیبت و ابهت تو حیران و مدهوش میگردد بنا برین این جوان محو و پریشان
شده است او را بکار بد خود مؤاخذ مگردان و بر و نیکویی کن بجود و احسان
چون هظام ملعون کلام ترجمان را شنید غیظ و خشمی که داشت از و زایل کردید
با جمیل خطاب کرد که تو وای بر تو کیستی و بچه کار آمده زبان را بر بیان بگشا
و مطلب را باز نما و الا ترا بتغ نیران خواهم سوخت بعد از ان ترجمان اشارة
بجمیل کرد که بگو پس جمیل بن کثیر گفت من رسولم از جانب صاحب یثرب
بسوی تو و نامه برای تو آورده ام و من مردی از اصحاب اویم که مرا بنامه رسانیدن
و جواب گرفتن مامور فرموده و من طالب شر از برای ملک نیستم هظام از
استماع این کلام تبسم نموده گفت نامه را بیار جمیل نامه را باو داد آن
ملعون گشوده مطالعه نموده بعد از اطلاع بر مضمون هدایت مشحونش
بقهقهاه بخندید چنانچه بر پشت افتاده گفت بعزت مسیح قسم که قول لا اله
الا الله محمد رسول الله را نشنیده ام از جمعی که پیش از من بوده اند آبا
و اجداد تا آنکه یتیم ابوطالب مرا تهدید میدهد و از من میخواهد که بناه
باو برده بدین او در آیم و بجناب او کرایم و نمیدانم که نعمت مسیح فرو گرفته
صبح و شام در احسان او بسر می برم و از من عرب خوف نا گشت و از صولة من

ترسان

ترسان و معرفت مکان و سلطنت من دارند و بدرستی که عرب از من بهمین
راضی اند که اذیت و آزار من بایشان رسیده دست بدارم و بحال خود گذارم
و از غضب آن من در امان باشند من پادشاه و ملک ارضم و اله من خدای دیگر
الهها اند دست پایم ملک و ارباب انها کلید بهشت و دوزخ در دست ماست
و شهر بیکلد است و مارا ست حصون و قلاع بی پایان و مراکب و رجال
فراوان و اقطار ارض در تحت فرمان ای کاش میدانستم که محمد
مرا مقاتله با چه کس میکند و من با کدام لشکر آن مقاتله خواهم نمود
آیا با لشکر من جنگ میکند یا با اولاد من بحق مسیح که همت او را بکار
عظیمی کردانم هم خطوص منیکند بان داشته بعد از ان جمیل
بن کثیر سر برآورده گفت ای ملک جلیل بدانکه محمد بن عبدالله صلعم متوجه
تو ساخته سیف نبوی و حسام العلوی آنکه هلاک ساخته عشایران
فنا کرده قبایل را البیت الحجور و اقتی المذکور علی ابن ابی طالب که بقتل آورده
رجال را و هلاک ساخته ابطال را هظام او را گفت وای بر تو وصف کن
ای جوان او و خبر او را برای ما نقل کن گفت به دو وجهت یکی آنکه اگر او را بصفتی
که در وهست نقل کنم و صفاتی که او راست بیان واقع بگویم خبر اد بر تو گران
می آید و قدر او بنود دشوار باشد دیگر آنکه اگر بیان واقع بگویم در رسالت نقض

کرده باشم التماس ان از تو دارم که درین امر مرا معاف داری و ازین مطلب در
گذری پس ملک او را گفت بگو هر چه میخواهی که بر تو ملامتی نیست و حرجی
بر تو نخواهد بود بوصفی و نعتی که دانی صفت کن و کلام راستی پیش آور و از لذت
و محال در گذر پس جمیل گفت بدان ای ملک که او در کوچکی بسروری معروف
و در بزرگی بر قتل و اهلاک شجاعان عرب موصوف ❁ عجز بدشمن ننماید
بخشش او اهل ثنا را بی نیاز کرده ❁ سخت کوش ترش روی در حرب عظیم القدر
توانا در طعن و ضرب هرگز از ملاقات جیش لشکر نترسیده و از جنگ
و جدال ملول نگردیده هرگاه در حرب کردن آغاز کند ❁ بر جمله خلق هلاک
سازد بغیر راست نگوید و بجز کلمه صدق نشنود بلند بازوی خفیف الزراعین
حسن القدمین صاحب هیبت و وقار ❁ و بزرگی و اقتدار ❁ اول مردم در
اسلام و اعظم ایشان در مرام و بودند تر از همه در حسام و بیشتر در اقدام
و بیشتر از همه طاعت در عزیمت و دانا تر همه در شریعت و کمتر از همه
در استراحت صحیفه اعمال او هرگز سیاه نشد از سیئات بلکه مطیعست امر
خالق سموات حسن الیقین زاید التمکین غضبناکست بر کافرین و رحمت برای
مؤمنین صاحب شوکتی در همه جا مذکور و در مجامع عرب و مقامات عجم
بجوانمردی مشهور مسقط الراس او قدر خطیر و در محاسن اخلاق و محامد

اوصاف بی نظیر در کتب سماوی نامش مسطور ساقی کوثر در روز نشور کشنده
عتبه و شیبه و عمرو بن ود عامری و ثعبان ذوالفقارش بلای جان کفر و ساحری
مالک درجات عالیات مهلک دشمنان در غزوات حلال قضیات
مشکلات هرگاه ظفر یابد عفو نماید و نیکویی کند چون در قدرت گشاید
اوست تاج و اوست منهاج و اوست روشنی شبهای داج و دین را صاحب
رواج الامام التقی النقی الرضی الوفی الولی القوی او را بدین نیز میخوانند و ابن
عمش علی میدانند بعد از آن جمیل دستها قبا آن سرور را این اشعار را انشا نمود شعر
علی هو السید المذکور فی التوریة ❁ هو المبید بحد العامل الذکر ❁ هو الشهید
هو الکرار تعرفه ❁ جمع البرایا من بادو من حضر ❁ هو المبید عتاة الارض
کلهم والصادم المذکور لاهل البغی والکفر ❁ هو المقصد للرحمن خالقه
هو المفسر الایات والصور هو الامام و سیف الله لیس له خلق
یعادله کالانجم الزهر هو العظیم الباس فی یوم المعرکة ❁ هو القسورة
المذکور فی الخبر ❁ هو المبید کماة الحرب یوم الوغی ❁ بذی الفقار نادر
الحرب فی شعر هو الفخام ابح الحرب ابو حسن بذات مهجته لیس تخفی خطر
قلت مناقبه من سمع ذی اذن فاسمع مقالی اذان اصبحت فی الخبر راوی میگوید چون نعمان
الملک این کلام را از جمیل بن کثیر شنید گفت تعظیم شان شیخ قسم که در توصیف صاحب
خود کوتاهی و تقصیر نکردی اما در تعریف بسیار گفتی و در مدایح بیشمار سفتی ای پسر

راه راست گذاشته بقول یتیم ابوطالب گرویده اید و تصدیق او نموده اید جمیل گفت او
ما را می رهاند از نار دوزخ بشفاعت او بیم در جنت ملک جبار گفت این کی خواهد بود جمیل گفت
هرگاه خلایق برخیزند از قبور و برانگیخته شوند از برای حشر و نشور هطام گفت
که شما را باین خبر داده گفت خدا و رسول خدا هطام گفت آیا او شما را خبر داده که بعد از
مردن و خاک شدن و پوسیده کردیدن که سالهای دراز و قرنهای بیشمار بگذرد
ارواح بسوی شما عود کرده مستوی الخلقه برخیزند پس وای بر شما که احیاء عظام
و انشاء ابدان شما کرده بجانب حساب و عقاب و جنت و عذاب میفرستد این جنت
کجاست و این جهنم کجا لهما مخلوق شده باشد بتحقیق که رفته است عقول شما
و نابود کردید محصول شما و نگذاشته محمد صلعم برای شما عقلی که بان تفکر و تدبر در احوال
خود کنید ای وای بر شما صاحب شما ساحر است و بسحر خود شما را از راه بدر کرده بمکر
و حیله گمراه شما ساخته بحق منیع و آلهه رفیع که کسی بر نمیخیزد از قبور و نمی بیند احدی
بعد از مردن روشنی و نور صاحب حدیث میگوید ملعون هطام بتی از حریر ضینی داشت
و خانه بنا کرده در جهات سته آن آهن ربا که مقناطیس گویند بنحوی که سابقا مذکور
شد نصب کرده بعبادت آن صنم مشغول بود و هر چهار دیوار بلباسهای آهن پوشیده بود آن
بت میایستاد و مقناطیس او را بجانب آن صنم کشیده بعد از آن آن ملعون بسجده شیطان
در می افتاد و بمنزل خود رفته همان روز بر اسپی نشسته و بهشتی که جهت جماعتی که
بت او را می پرستیدند میرفت و جمعی که وقف آنجا بودند درها و قصرها گشاده
پردها

پردها آویخته کرسیها جا بجا گذاشته نهرها جاری ساخته طیور و حیوانی که
بود سر داده طیوری که از طلای احمر ساخته و نقرهٔ خالص بر شاخسار درختان
استوار کردانیده هرگاه نسیمی در آنجا حرکت میکرد بسبب آن طیور مصنوع باصوات
غریبه و لغات عجیبه بصدا در می آمدند و نالهٔ مرغان مخلوق با نغمهٔ حوریان گوش
فلک کر کردی و کنیزکان که ایشان را حور العین نام کرده هر یک را شمامهٔ عنبر و نافههای
مشک و طبلهای کافور و دیگر عطریات در دست و ولدان بر در خیمها طبقهای
زرین و سیمین با نواع میوهای رنگین در کف ایستاده و منتظر امرا بودند و فوارها
در برابر هم ریخت و هوا بر فرق او عبیر می بیخت و نالهٔ مرغان از شاخ درختان و نسیم
وزان مغز آن ملعون را با شمیم غالیه بدبختی می آمیخت و در عرصهٔ خاطر ناپاکش مرکب ضلالت
و گمراهی بر می انگیخت و آن روز تا شب در آن جنت بسر برده از قصری بقصری و از عمارتی
بعمارتی میرفت و انواع عیش و طرب و لهو و لعب کردی و قدری از آن میوه بجانب صنم
فرستاده پیش او می گذاشته و چون بیرون آمدی پردهای آویخته و شب همان وضع
گذاشته صبح که می آمدند چیزی پیش او نمیدیدند بنا بر این اعتقاد مبهوت کردیده
گمراهی و ضلالات ایشان زیاده میکردید و چون آن روز میگذشت بدار الملک خود آمدی بعد از
چهار ماه بسر آتشی که جهت معذبین و مخالفین آن صنم ساخته میرفت و بر مکان مرتفعی
که واسطه سر آن ساخته بر می آمد و بر قعر و ارتفاع شعله و جستن شرارها است و جب

این منکریت و میفرمود تا شتری بواسطه صنم قربان میکردند و چون او که جاری میشد از آن
بت التماس میکردند که ملک ما از حرمان خود محفوظ دارد و ذکر صنم و مهر او شادی و
شایع بود چنانچه تمام اتباع او بیشتر بود راوی میگوید چون ملک از جمیل در وصف علی
علیه السلام این را شنید پسر بزرگ خود را که اسم او نافذ بود گفت ای پسر رسول محمد صلعم را
جد داشته راه نجات بر او بنما و پرورش کن جنتی که محمد صلعم برای او ذکر کرده او را نار ذات
اللهب بنما و محبتش کن میان هر دو را اگر محمد و دین او اختیار کند او را در آتش انداز نافذ
دست جمیل گرفته رو بجنت روان شد و جمعی را پیش فرستاده اهل جنت را آمدن خود
با رسول پیغمبر اعلام داد جماعت در قصرها گشاده ولدان و حوران مقطع و مزین ساخته
از جمیع نواحی شیره و عسل آورده حوضها را جاری ساخته و انواع فروش ملون گسترده بر
دیوار و در آن مشک و عنبر پاشیده و ایجاد اشجاری با شمایم مشک و کافور و انواع
خمور جمع گردانیدند و ولدان و غلمان نغمهای داودی برکشیدند بعد از آن جمیل
رسول را داخل جنت ساختند چون بوسط اتباع رسیدند اشجار و انهار و شهر
معسل بالخطه و حوران در قصرها و غرفهای عالیه نشسته ماه شب چهارده با لباس
فهود دیبا و سندس احمر و اخضر منسوج بذهب و قصر را دید عقل و هوش از
سرش بدر رفت گاه کنیزان و حوران از قصرها بهزار عشوه و کرشمه او را بجانب خود
میخواندند و گاه با یکدیگر بکنایه و اشاره سخن میراندند دل جمیل بآن بهشت میل
کرده پس نافذ او را گفت هنوز بر قتل خودی بعد از آن او را بجانب دوزخ

برند

بردند و حکم برافروختن آتش نموده شعله آتش زبانه زدن گرفت چون جمیل نزدیک آتش شد
نافذ او را در بلندی که از سنگهای تراشیده بنا کرده سواره و پیاده صعود میکردند برده
دری از بالای آتش گشودند جمیل چون بر آن بلندی بر آمد ملاحظه قعر و بسیاری شرار و زبانه
آن نموده مدهوش شده دلش بسوخت و کار بر او دشوار شده نافذ او را ندا داد که کدام اختیار کردی
فریاد برآورد که مرا از اینجا بیاور دید که من صبر دیدن این ندارم پس نافذ او را گفت ای وای بر تو چون
اگر ترا در آتش اندازم گفت مرا بجنت ببر که در آنجا زندگانی کنم پس او را بجنت برگردانیدند چون
داخل شد و نسیم عنبر شمیمش بدماغ او رسید شیطان لعین بر او غالب شده عقل او را زایل و دیده
بصیرتش از رویت حق باطل و حلاوت ایمان از و زایل نموده تا جمعی که او را اکراه کرده بودند گفت ملک
هظام راست میگفت این بهشتی است که محمد صلعم برای ما میگفت و آنچه بر من ظاهر شد مرا بس است
بعد از آن بجانب کنیزکی حورپیکر که او را میطلبید نظر کرده مایل گردید و آن کنیزک چون میل او را
بخود دید با جامی شراب باستقبال او دوید گفت بنم تمام کن خوشحالی و لشهای سرود تو
آن جام را بدست او داده در کشیده او را سرخوش گردانیده گفت بحقی که مراست بر تو برو و صنم را
سجده کرده او را بجای قبول کن پس جمیل عاقبت قبیح با آن افعال ناپسندیده و اعمال نکوهیده
سجده آن صنم را بجا آورد و بجانب کنیزک برگشت با او بصحبت مشغول شد راوی میگوید این بود
حدیث جمیل بن کثیر رسول پیغمبر با نامه که بجانب هظام آورده بود اما جز امام عم که سعی جهد
و توجه تمام راهی نمود و قطع منزلها و مراحل می نمود و طالب عدو الله هظام بود و لحظه از رفتن
نمی غنود **اما واقدی رحمه الله** روایت میکند که چون سه روز و بعضی گویند دو روز از ارتداد

جبل بگذشت شبی از شبها که خدمه دوران خوابیده بودند ناگاه آن صنم بفریاد در آمد
از جای خود متحرک شد صداهای عجیب غریب بی‌باکانه از و ظاهر گردید بعد از آن آنجماعت صیحه
زد که نشسته بر بالای خوات و خوابیده را خواب از دیده برفت و مردم سراسیمه بدرهای بتخانه
دویدند و سرانگشتان حیرانی به دندان گزیدند ملک از بالای تخت و اولاد از دور ملک ایستاده
جاده میدیدند و همچنان صنم بیتابی بیشتر میشد ملک از اطوار او که میدید مبهوت و حیران
بود بعد از آن بولد اصغر خود غشام گفت وای بر تو ای غشام برو و سؤال کن که چه چیز است
غشام رفته بزودی باز آمد دید یکی گسیخته و چهره با خاک و خون آمیخته ترسان و لرزان با ملک
گفت وای بر تو ای بخرو و بنهیب بنیع است که برای ما ظاهر کرده است از امری قبیح بوشک بیت
که ای جای بنیع خواهد بعد از استماع این کلام هظام با اولاد دولتخواه سوار شده بجانب بنیع
با او در رفتن متابعت کرده از آنجا و سید و میدفتند تا داخل بیت الصنم شدند پس حرد مالک از
دور او بخود دانه ایستاده بودند که همه و فریاد میکردند و تطارکیان لسان مصروع و ستوده
بودند چون ملک داخل شد اضطراب و بیتابی صنم بعد انجاموشی زیاده گردید شیطانی که
در جوف او بود بزبان بنیع انی رجعی سرود شعر یزطلی ساحکم قرم معطل نعم بالآمال احیعا
بالوجل تطام لباب وظلام الاجل غیمتم مقتربن اذا تول ذاک علی عن قریب قد وصل
فیادروه بالفناء والاسل ثم اقطعوا منه الرجا مع الامل فهو لكم وفي يديكم قد جعل توادی
الظلام ریبا قد وصل قد احتوا قلبی بما اباه شغل وافدی رحمة الله روایت میکند و میگوید
انی وافد قبل از وصول حضرت امام عم بجانب ایشان بود و فتح حصن و حصیه بود و تو بابن جوان مسمی

چون هظام

چون هظام این را از بنیع شنید گفت ای بنیع و ای کار من و سید من از جهت بید ماتی و مشغول
دل تو بدین جوان مسمی بعلی بغزه نو قسم که او را در بیش تواند آمد که کار را بتو گذارم و هم
حکم کرده در شان او فرمانی بعمل آورم بعد از آن بجانب پسر خود نافد ملتفت شده گفت ای پسر بجهت
فدای خود بنیع کرده با لشکر خود بجنگ علی ابن ابی طالب رو نما و از رجوع این خدمت بر دوش افتاد
و سر این صنم را بجا آورد خوشحال و خندان و مسرور و فرحان بیرون آمده بدر او گفت ای فرزند
خدای تو وعده نصرت مظفر برای غلام بر جداده بتحقیق ترا خبر کرده که او تنها و یکتا است پس
تنهایی او را غنیمت شمار و از ناصر و معین او ایمن مباش پس نافد از جای جست از دلیران و شجاعان
دو هزار و پانصد سوار نامدار و مبارزان شیر شکار از ابطال مشهور و رجال مذکور را اختیار
کرده ایشان را برفتن مامور ساخت و چون صبح گردید نافد با سپاه بعزم نزد امام عم
بیرون آمده گمان کردند که امام عم تنها است و نافد و هیک از حصون که میرسید
استدعا میکردند که با او بیاید او قبول نمیکرد تا آنکه بحصن ناتق رسید پس مردم قلعه
بیرون آمده پیشکش و اقامت و علوفه بسیار دادند و آنچه لازمه زیافت بود بجا آوردند
پس ایشان را گفت نودی کسی شما رسیده یا حادثه رو داده گفتند خیر پس بخاطر
جمع تا طلوع آفتاب سر رفته که ناگاه گردی عظیم که از تیرگی او چشم خورشید تو شده
شد ظاهر گردید نافد با سپاه گفت گردی عظیم می‌بینیم و گمان دارم که غنیمتی است که دنیا
بودند که از میان گرد سواران با نیزه‌های بجان و تیغهای درخشان نمودار گردیدند
پس اندکی نگذشت که دو سوار نافد صف برآراستند چون امام عم نافد بن الملک را دید با
اصحاب خود گفت کیست که بسمت ما تعداد رفته کیفیت احوال ایشان را معلوم سازد که تا

نداوك اتیان اكینم جنیبل گفت ای سید من باین خدمت میروم گفتا امام گفت زود باش
وخبری برای من بیاور پس جنیبل را مرکب را بطرف قوم برگردانید تدتا بانجا رسید
چون نافد او را دید شناخت وجنیبل او را نیز شناخت و نافد در مقدم سپاه بود و
جنیبل از مرکب پیاده کردید پیش نافد بسجده درآمد وقصد سجود بروز دگار نمود
پس نافد گفت این جنیبل جواب داد که لبیک گفت مرا خبر ده بانجه دانی جنیبل گفت ای سید من
در وقتی که اغنام برعی با لهو ولعب مشغول بودیم که جوانی از وادی بسوی ما آمد صبیح الوجه
ماه جبین پس دستها را بالا کرده با ما سؤال وجواب متعرض نشد ناگاه ازو جسته
او را نزد خود دیدیم و ما را متفرق ساخت هر کس از ما کی بخت نجات یافت و هر کس که
توقف نمود هلاك شد باندك زمانی نگذشت که از ما غانمی نماند مگر اندکی که ناگاه طاهر
شد ندرجال و بمنزل رسیدند ابطال یا امیر حصن ما و او بجنگ درآمدیم و بسیاری
از ما کشته وجمعی خسته وما برا و زیادتی کرده او را گرفتیم و لعوالدین رسیدیم گفت
من پسر عم محمد مصطفی و سقا ویم و نام من علی ابن ابیطالب است و ما با او بجانب بادیه
هظام میرویم که هرچه خواهد با او بکنند چون نافد این سخن از جنیبل شنید گفت قوم ما
فائز شدند بحق آن منبع نعمتان جنیبل را گفت این جوان با دهیل با نافد گفت
بشارت باد ترا ای مولای من که او را خواهیم آورد پس جنیبل برگشته بخدمت امام علیه السلام
آمد گفت ای مولای من این پسر پادشاه است و با او دو هزار و پانصد سوار از شجاعان
عیاست و امام علیه السلام بجانب ما روانه شد چون نزدیك سپاه نافد رسید نافد نداکرد
که بر ما واجب شد اکرام تو ای جنیبل این جوان که مکیفی کجاست پس امام علیه السلام از لشکر
بیرون آمد دهن بند را گشاده گفت انا معدن المواهب انا مفرق الکتایب و انا اللیث
بن غالب انا امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب چون نافد ذکر علی علیه السلام شنید اسپ را بجولان درآورد

سپاه را گفت

سپاه را بانگ زده همگی یکبار دور نافد فرود گرفته گفتند این سید ماجرا است گفت
ما را جنیبل فریب داده قوم گفتند مصلحت چیست نافد گفت نمانده شما را جزی
که باعث نجات باشد الا جنگ شدید وضرب بعید بعد از شوره عزم حمله نمودند پس
امام علیه السلام بقوم اشارت نمود که برایشان حمله کنید که خدای تعالی بشما برکت کناد
و امام علیه السلام با نافد در میان میدان ماندند پس هر دو بیکدیگر حمله آوردند امام
علیه گفت بدرستی که نافد را دیدم جوانی خوش رو و نیکو شمایل مرا قتل او حیف آمد
و تا امروز مرا بقتل کفار رحم نیامده بود ایشان در میدان بودند که ناگاه صدائی مهیب
بلند برخواست وسبب آن بود که جماعتی از اصحاب نافد بجانب حصن رفته خطاف
را که امیر قلعه بود خبر آمدن نافد دادند پس قوم را بر صیحه عظیم بلند ندا داده قوم او را
اجابت کرده بیاری نافد بن الملك بیرون روکه با علی ابن ابی طالب در میدان در حرب است
چون خطاف این را شنید بصدای بلند نعره کشید و آن ملعون هرگاه فریاد زدی از
صدای منکر او وحوش برمیدندی پس قوم را گفت آماده شوید و شتاز رفتم اینا و رید
تا بران سوار شده با علی محاربه نمایم و غلامان را بفرمایم تا در قبایل عرب ندا کنند و مردم را
بکومك بیاورند پس همگی با او روانه کردید برابر امام علیه السلام صف کشیدند وخطاف نافد را گفت
چنین محاربه باید کرد از این جوان دور شو که من او را برای تو کفایت کنم نافد خطاف را گفت
وای بر تو ای خطاف این کشنده بلاست برد شمنان خود و سر ما به شادمانی بردوستان از اتبا

ملول نشود و از قتال کند نمیگردد و تیغ تیز نشد و ملتفت نمیشود بکثرة الوف و واهمه ندارد از

وفور فوارس و صفوف و بسیاری قبایل و صنوف عنان بر تحید میکشد شعر یا الحارث العوم

فی خوف و فی خطر ... قد افزعوا و هم بالویل و الحذر ... کانهم فزعوا من خوف ناس ... بلیل

هاشم وابنا الشموس من نفر ... للقوم لا یسجدون لرب الحدید من صرح و من حجر ... لا تترکن

علیا تحت لة ... اطوف بر فی البدر و الحذر ... مکتف بیدین فی جیدها رسن ... یقاد به

فی ذل و فی صغر ... فان یکن طایعا فینا فان لنا ... بر الطول بحد الصارم الذکر ... و

الثان بعد ذا نار التنح بها ... یصلی و یری بها فی لجة الشرر ... بعد از ان خطاف بر لشکر امام ع

حمله آورده و جنگ سخت در پیوست و در وقتی که خطاف بر مسلمانان حمله اورد کردیده بود

ناگاه صدای امیرالمومنین ع از وسط معرکه بگوش او رسید که بدلاست و جب ذو الفقار

بجانب دراورده میگفت انا ابن الابرار ... انا بجل الاخیار ... انا درة بنی هاشم النبی المختار

انا الضارب بذی الفقار ... انا سیف الواحد الجبار ... انا علی و اسمی حیدر الکرار علیه السلام

خطاف این رجز شنید و حملات امام ع را معاینه دید و این حملهای هولناک کرد و غا

امام ع ابن بو بکر سوار از زین ربوده بر دیگری میزد و هر دو بجهنم میفرستاد و مانند

شیر ژیان با ذو الفقار بران بر خصمان حملهای پی در پی میکرد و هرچند محاربه

بطول میکشید قوة و توانایی او زیاده میگردید چون خطاف محاربه امام علیه السلام

ملاحظه کرد خوفناک شده از معرکه برگردید و تا وقت عصر آسیای ارخون دلیران

بگردش آورده بود بعد از ان هر دو سپاه دست از محاربه کشیده نظم زمین از کشتگان

در عرصه

در عرصه کین ... مگر کفش که گذشت از لاله نسرین ... فلک بر کشتگان رزم خونخوار گهی

با خنده و گه با ناله زار ... ریاضی دان فلک از اسطرلاب کرشمه دلیران و کوه مغفر

ایشان مستقبل احوال ان رزمگاه بر حصان معرکه عرض میکرد و بهرام خون آشام از

مشاهده امضا و جرات و دلیری فرض میکرد شعر دلیران دست ازان هیجا کشیدند بجای

خود چو شطرنج آرمیدند امام ع از معرکه برگردیده گویا در بحر خون غوطه خورده باین

ابیات مترنم بود شعر جمد الحرب بنتی و مرادی ... و سروری فی الوغا قتل الاعادی ... یا نبه الطور

الوتر منی فیع وعدا و مشهدی و ظاوی ... یوم ردی الحسام ابن الاعادی ... و اشفی من

اللئام بوادی ... هل من مبارز لی سیاف للنایا ... هل من میدان الی هزبر الجواد ... پس اصحاب

امیرالمومنین ع را از کلام معجز نظام ان ضرغام خون آشام فرح و سرور تمام روی داده بر دور

ان نیر اعظم فلک امامت پروین وار گرد آمدند و لشکر مخالف نیز بجای خود ایستادند

و در ان معرکه از طرفین دو هزار و سی صد سوار ساز رجع آمدند چهار صد و پنجاه سوار مخالف

و سه سوار از اصحاب بنجم عالی تبار راه دار القرار پیش گرفت و در ان شب فریقین از محاربه

و محافظت سر بر بالین استراحت نکفلوده چون پادشاه زنگبار از طلیعه طلوع ماهیچه چتر

زرین خسرو روم فراری شد تاجدار ولایت امامت با صحابه نماز صبح اشتغال نمود

ایشان را جا بجا از برای جدال و قتال بداشت و چون از تعبیه سپاه نصرت پناه فارغ

گردید طرفین قدم معرکه نظر داشتند امام ع فرمود که اعداد در شمار از ما زیاده و برای جنگ

و جدال بنا بر قرب دما را ماده مصلحت آنست که قبل از حمله ایشان ما بران جماعت تاخت

آوردیم و امیدوارم چنانم که مرا با ایشان بغیر جدال برساند جبرئیل گفت این سید ما در میان
اعدا دو شیر خشمناک و دو شهور بیباک دانند یکی نافد بن ملک و دیگری خطاف مالم
و هو حسبنا الله و نعم الوکیل بعد از آن امام عم تنها بنفس نفیس بیرون آمد لباس
حرب را تغییر داده با تیغ و نیزه رو بمصاف آورده چون میان دو صف بایستاد خطاف
نافد را گفت این سوار نامدار و مبارز شجاعت آثار که مبادرت بقتال و مساعدت
بجدال نموده کیست نافد گفت نمیشناسم گفت نمیدانم بحق پدر تو گفت هذا خائض
الغمرات و صاحب الحملات من بنی هاشم غالب کل غالب هذا علی ابن ابی طالب عم
خطاف گفت ای [illegible] پادشاه تمامی بینم که بسیار دو صفا و میکنی نافد گفت اگر هست
در حالت نزع از موت بترسد حق بجانب اوست ایشان در این بودند که ناگاه امام عم
روی با ایشان آورده ندای هل من مبارز و هل من مناجز الی فتی غیر عاجز در داد
هیچکس از لشکر اعدا جواب نداد پس امام عم خود را بر میمنه زده ایشان را متفرق ساخت
و جمعی بخاک هلاک انداخت و سنان نیزه را از خون مبارزان رنگین کرده علم شجاعت
برافراخت و باعلی صوت صلای طالب الکفاح فهل من مبارز الی محکس الارواح
در داد هیچکس این صلا را اجابت ننمود و عنان عزیمت بسوی میسره بحدی جمیع آن
جماعت را منقلب نموده از انجا عنان منعطف کرده طالب قلب سپاه شد و بانگ بر آورد که
کجاست آنکه گمانی میبرد که مؤمن است راوی میگوید کلام امام عم تمام نشده بود که نافد
بمبارزه بیرون آمده نیزه مذهب معتدل القامت که سنان آن چو باز رق بود در معرکه
از درخشندگی و روشنی بر شهاب ثاقب طعن میزد در دست برابر امام عم بایستاده گفت

کیستی تو

کیستی تو مثلت را ندیده ام و عدیل و نظیر ترا در شجاعت از کسی نشنیده ام و آنچه از
مردانگی تو مالک شده دیگری نشنیده حال کشف امر خود نموده انتهای مطلب را بگو
که امیدوارم که برای تو نزد ما انعام اجابت باشد که حاجت بتو نزاع و مناقشه نشود
و من بحق نزدیکی تو که مقال تو شناختم و میخواهم پرده خفا از کار خود برداری که قدرت
قتل و حسن افعال ترا مشاهده کنم و از توصیفی مذکور نشنیده که اضعاف آنرا برای العین
ندیدیم پس چه چیز است که تو طالب آنی و من بعد چه مطلبت که را عجب انی الامام گفت مراد
من از شما اقرار بکلمه اخلاص است که نجات شما از آتش دوزخ و خلاص است و آن کلمه ایست که
با من بگویید از روی صدق لا اله الا الله محمد رسول الله هرگاه این را گفتید و اقرار کردید
و دست [illegible] بر داشتید بخدا قسم که از آن پس شما انشاء الله شکسته و شما ملا اخوار کرده بعبادت
معبود حقیقی بر گردید ترک بت پرستی نموده مقر وحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالة
پناهی صم شوید و بر ما در دین شریک خواهید بود و اینک بتحقیق که شما را نصیحت کردم
و ارشاد نمودم و بر شما واجب است متابعت الخبر بر شما از حق روشن شده حال ای نافد
بیقین که آتش شما بمیرد و بهشت شما نابود میگردد و بت شما فانی و خراب خواهد شد
نافد گفت کیست که با ایشان چنین کند امام عم فرمود آنکه با تو مخاطبه و مکالمه مینماید پس همان
بهتر که بوحدانیت پروردگار و رسالت نبی مختار اقرار کنی تا گناهان گذشته تو محو شود
نافد گفت من ندانم که این کار کنم بعد از آن این نظم ادا کرد شعر الامام ینصح القوم انه
صحی [illegible] لا انکر عن قوله و عن غرضه النار لیس من عادی اذکی بین القبائل سهل
و فی جبل اخشی النار و اخشی العار ید دکی من ان [illegible] من حنیف الرحل فاقدم

الی ان کنت تطلبنی لاعذر لی لست رواح بن الاجل چون امام عم کلام نافد بشنید
متاسف شد چشمهای مبارك پر آب کردانید از تاسف امام عم ارادهٔ اسلام نافد
کرده ایستاده متحیر و متفکر بود که نافد حمله نمود و گفت ای ابو طالب یکی طعن و ضربه را
امام عم چاره غیر قتال ندید بر وحمله آورد که دید گاه با تیغ بدیع هلال هلال از دامن
سپر یکدیگر همی انداختند وگاه ابلق بجولانه و طعن و نیزه بفلك می افراختند بر
یکدیگر از خشم و غیظ میتافتند و خاك معرکه را از جوی خون دلاوران لاله زار میساختند
فیما بین ایشان حمله و ضربه بنهایت رسید که دید نافد بی دربی بر امام عم حمله آورد و نیزه‌ها
میزد و امام عم جواب میداد و درین کار بودند تا بیشتر روز گذشت و هر بر معرکه غزا
شیر خدا علی مرتضی عم در فکر بود که مبادا شب بمیان آید مطلب حاصل نشود با این خیال
بر نافد حمله کرد دید که نافد از کار زار ماند و بازوی او کند شد در رود و خیال کرد یا
انکه او را از میدان حرب بر باید یا انکه بقتل آورد درین خیال امام عم با نافد بود
که صدای مهیبی از شه کین بر خاسته میگفتند خطاف بن القناص میباشد پس امام
علیه السلام ملاحظه کرد دید که خطاف مانند فیل دمان و اژدهای آتش فشان فریاد
زنان نمایان شد و هر دو لشکر از صدای منکر او بخود و حیران بودند خطاف بانگ
بر آورد که ای جوان هلاك نازل بر تو میتم امام عم بقول او ملتفت نشده بر نافد ضربه
گران آورده بر او رسید و گریبان او را در بالای مرکب گرفته بیلا متن در آمد که خطاف رسید
بهر دو چسبید و اسپها در زیر ران ایشان بر دل بر میدند و گرد و غبار بر فلك بلند شده
روی هوا را بخود ار شام ظلمانی کرده دیده در میان گرد و غبار شیوه پنهانی گرفتند
بعد ازان

بعد ازان صدای خطاف بر طرف و نعرهٔ شاه نجف عم بلند شد بعد ازان صداها تمام فرو
نشست و بهیچ جه صدای بر نمی آمد و رفته رفته غبار دستن باید و منضاعد میشد و مدتی تمادی
هر دو لشکر منتظر و از ایران خود قریب الیاس بودند پس جنیل گفت بخدا قسم که تقصیر کردیم
هر گاه دیدیم که دو شیر شرزه بر او حمله کردند و از جای خود حرکت ننمودیم و او را یاری ندادیم پس
چه عذر پیش خدا و رسول خدا آوریم بیایید تا بهیات مجموعی حمله آوریم تا باشد امر خود را ازین
واقعه خلاص کنیم راوی میگوید مسلمانان غیرت حمله کردند و مشرکین چون حرکت مسلمانان دیدند یکبار
عازم میدان شدند و از طرفین خلاص ایران خود میمودند و آفتاب نزدیك غروب بود که ناگاه
صدای بلندی بگوش قوم رسید که کسی میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله نصر من الله و فتح قریب
پس بعد ازان صوت تامل نمودند که ظاهر شد صوت امام عم بود و هر دو فریق آن صدا را شناختند
مسلمانان جواب دادند و کفار دهن خاموشی بر لب نهادند که دیدند که امام عم از زیر گرد بیرون
آمد که ریسمان در ذرع نافد گرفته کشان کشان با ذل و هوان و عدو الله قرار بر فرار اختیار نمود اما
نافد اسیر ذلیل با اسب وزین او بیچاره خود سپرد امام گفت ای معاشر مسلمین قوم حمیت شکسته شد
بر ایشان حمله کنید مسلمانان گفتند مانا شب تاریك فرو گرفته هر گاه صبح شود با ایشان جنگ کنیم
امام فرمود آتش فروزند و در محافظت و محارست سعی نمایید و خواب کم کنید و دانسته باشید
که روز رونگار عظیمه بشود خدای تعالی مدبر امور است بعد ازان امام عم خود بنفس نفیس
متوجه حفظ و حراست شد و در آن شب هیچکس از لشکر پهلو بر زمین نگذاشته با اسلحه نبرد
دست بقبضهٔ تیغ و عنان مراکب طلایه میداشتند و امام بر مرکبی تازی نژاد نشسته
مشغول پاس و محافظت شد تا صبح روشن دمید اعدای دین عزیمت گریختن داشتند لیکن خاطر

شان متعلق نافذ بود خطاف را کفت چون بکریزیم و نافذ بن الملك اسیر ایشان است بتیغ

قسم که اکر با ما رفاقت و متابعت نکنی هنطام ترا ملامت خواهد کرد پس خطاف ایشانرا کفت

ای وای بر شما اکر من کفو علی ابن ابی طالب بودم از وخلاص میشوم قوم کفتند امشب با ما تا

صبح اقامت کن که صبح از علی علیه السلام التماس خلاص او میکنیم اکر بداد خوب و الا همه یکبار

بر انجماعت حمله کرده او را خلاص میکنیم تا بنا فد ملحق میشویم خطاف این معنی قبول کرده انشب را

در فکر حیله استخلاص نافد نا تقید امام عم بروز آوردند پس در طلوع فجر امام عم اذان نماز

با اصحاب ادا نموده قوم را بجنك تحریص میکرد و کفت ای عباد الله شما در تیه ضلالت و

کمراهی حیران بودید و خدای تعالی شما را از بت پرستی و آتش دوزخ خلاص داد و بتحقیق که با

نعل در آخرة ناجی و رستکار خواهید بود بعد از ان امام عم بند نافد را سخت تر

کرد انترها ساخته کفت ای نافد حکم خدا بر تو نافذ شده است ترا بدست ما کرفتار کرده

ای حفظ دم و درك کردن خود خواهی کرد نافد کفت یا ابن ابی طالب انعقوبة برود کار

خود بتیغ می ترسم امام فرمود حسنم بتیغ تر با مهی تشنیع کرفتار ساخته انشاء الله تعالی

نافد کفت شك در تو و در کاری که با ن آمدهٔ ندارم من نفس خود را بتو کرده بجزی

که از تیغ و دیدن رسد ندارم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له

وان محمدا رسول الله میکویم و بیقین که هر که دوست شماست رستکار است

وانیك در راه خدا و رسول صلعم در درکاه بظفر انتساب تو مقاتله میکنیم پس امام

علیه السلام از اسلام نافد بسیار خرم و خوشحال شده و فرمود تا نافد لباس حرب

خود را بوشید بر جواد سوار شود و بیش که من با جماعت جنگ میکنیم نافد بفرموده

علیمه

عمل نموده مردم را بحرب دلیران برمرکبان دوید سوار کردید میمنه و میسره برآراستند

و مبارز میخواستند و امام قصد خطاف داشت خطاف چون آن حال بدید با قوم خود کفت

چه میکویید ایشان کفتند با امر و حکم توایم خطاف کفت ای وای بر شما داخل قلعه شوید و پناه

بدان برید ایشان در این فکر بودند که امام عم اصحاب خود را کفت من بمشرکین طالمترم از شما

بتحقیق که انجماعة عزم کریختن بر قلعه کرده اند بعد از ان مشرکین روی بقلعه نهاده امام عم

با اصحاب از عقب انجماعت بتعجیل میرفتند تا انکه بوادی الحدید رسیدند در حوالی حصن آمدند

و تعبیه روز دو انجا توقف داشتند و ذکر امام در جمیع حصون وا و دیه بهشت امام علیه السلام

انشب در ان وادی کذرانید چون نافد از سر صدق مسلمان شد خطاف قوم و را که هزار و

پانصد سوار بودند برداشته راه قلعه پیش کرفت و اول کسی که داخل حصن شد او بود چون

اهل قلعه او را از دور دیدند شناختند کفتند ما کمان می بردیم که تو منصور خواهی بود حالا

کریزان آمدی ایشان نبودند که قوم بجد در پی انعقب کید یکرد و بقلعه طالب نجاة می آمدند چنین

داخل حصن کردید قوم او را کفتند چه در عقب داری کفت وای بر شما در قلعه را ببندید و فکر

بحال خود کنید و اندر دروازه حرکت مکنید ایشان با تیغ و سپر در دروازهای قلعه را با

قفلها محکم بسته بخدمتش آمدند و او در میان حصن نشسته دست از جان بنا کاه

انجان شسته او را کفتند این ملك دلهای ما را ترسانیدی ترا چه شد خطاف کفت

این قوم رفتند زنان شما و منهدم شد ارکان شما مال او دید وحصون شما بدیکری شد

زیرا که امال ایشان سیف حق و حسام ساحق دوید بباد داده و بر شما در بنا کاه و اهلاك

کشاده موم اورا کفتند اینها حجت که میکویی دل ما را از بیم دو نیم کردی خطاف کفت
وای بر شما محمد یون و بتر بتون روز شما سیاه کرده و مقدم ایشان لیث المغوار و اسد
شد الزبار و التقی الکرار و البطل الفارس و الصندید الممارس معلق السهام و للاسد
الضرغام بلکه هرکاه شیر اورا ببیند دهشت کند و بر خود بلرزد کویا مالک ارواح است
برنافذ محیط شده بود بدرستی که ما قدر او ندانستیم او ما را عصفوری در مخلب باز دیدیم
فکر خود بر بینید و شک نیست که بصوب شما آمده مجادله خواهد کرد پیش از آنکه او بیاید و
حملهای او را ملاحظه کنید چه مصلحت دارید ایشان بر یکدیگر نظر کرده میان نطق و سکوت
متردد بودند چون خطاف حال بدین منوال دید دست طرح بر روی ایشان افشاند کفت بد
حالی شما ازین قوم روداده این اشعار انشا نمود شعر دنا الموت منکم یا قوم فاعلموا و انظروا
عن خیل بالکم عن اصل ٥ مما حل فی ارض قوم فاقلعوا ٥ و لا تسعد و اسکانها فی المنازل ٥ هو الکوکب
یغشی الناس فی کل بلدة ٥ انا ما اسهم لیس عنهم بزایل ٥ هو النار فان شئت فالقه
ترنه کلیث فی الکریهة باسل ٥ فما هو نازل اذا انقضا لکم ٥ مقیم علی حصنکم لیس براحل ٥ راوی
میکوید چون قوم از امیر خود خطاف این را شنیدند رجال و نساء ایشان نوحه و افغان
بکوش ملائکه آسمان رسانیدند پس ایشان درین حیرت و حسرت بودند که ابلیس لعین بصورت
مرد پیری که روزکار دیده او را تا کرده ظاهر شد و جامه از پشم در بر و عصایی در دست یعنی از لیف
خرما در پا قوم که او را بآن وضع دیدند وحشت کرده از او استوجب از او پرسیدند ایشان را کفت
که شما را از جهت کدین رسول خدای شما منم که او افرستاده تا فرو نشانم خوف شما را و منوال
قتال شما سوم که به مکنید و خوشحال باشید که بشارتست شما را بر ظفر و نصرت بر دشمن
و اینک من پیش شما قتال خواهم کرد هرکاه دیدید که باو رسیدم و او را زبون کردانیدم هر کدام خواهید

دست بردی کنید

دست بردی کنید بیایید و غنیمت ببرید چون قوم این سخن شنیدند او را و بت را
سجده کردند خوف ایشان ساکن شد بزرک آن قوم خطاف را کفت دل شما خوش و چشم
شما روشن باد بعد از آن ابلیس مرتبه دیکر کفت از جای خود حرکت نکرده انتظار رحمی و سرور
بکشید که من بجانب او بیرون میروم که او بشما نزدیک شده این بکفت و از چشم قوم پنهان کردید
پس خطاف قوم را کفت حالی که فرج یافتید قوة و شوکت و عدة و اسباب خود را بدشمن بنمایید
تا بر ابوطالب خوف زیاده شود پس جماعت را اسلحه بر خود راست کرده بر بروج و جدار حصار
بر آمدند و سراپرده اطلس خطایی با ستونهای عاج بر برج اعلی جهت خطاف زده علمهای الوان
بر بروج نصب کردند و قوم را فرمود که سنکهای کران جمع آوردند و زنان قلعه نیز بوساطت
سیاهی لشکر و ترسانیدن امام علیه السلام لباس حرب در پوشیدند امام علیه السلام وقت اصفرار شمس
نمایان شده از بلندی بزیر آمد و نزول فرمود و اصحاب را نیز بنزول امر کرده کفت ای معاشر
الناس بتحقیق که داخل قوم شدید و قلعه در برابر و شب نزدیک و مار الحاره منیت
از اعدا روانه ایشان پس بقیه شب را در اینجا بکذرانید که من اول نهار متوکل بر ملک
جبار رو بایشان خواهم آورد قوم کفتند سمعا و طاعة بعد از آن قوم در حوالی امام علیه السلام
نزول نموده شب بر سر دست در آمد اصحاب امام علیه السلام از بیم مشرکین از ترس آتش افروخته
بحراست مشغول شدند امام علیه السلام متولی حرس و کشیک شده بر دور اصحاب مانند شیر پاس
میداشت و اهل قلعه در انتظار وعده ابلیس لعین بودند امام از این معنی غافل و مردم
در خواب بودند که امام ناکاه دید که شعله آتشی از سمت شرق ظاهر شد شراره‌ان رفته

بلندتر گویا برق بود چون امام علیه السلام آنرا دید معلوم فرمود که لمعهٔ آتش است گفت یا ابن کاهل
شیطان لعین خواهد بود که آمادهٔ تعرض من گردد گویا نمیداند که من او را شناخته‌ام
و چندین مرتبه او را با من واقعه‌ها افتاده امیدوارم از خدای عزیز که مرا با او و لشکر
او برساند و بخدا سوگند که اگر نه او را اجل معلوم و وقت محتوم بود در کشتن او و غیر
معلوم بودم یعنی کسی مرا ملامت نتوانست کرد بعد از آن امام علیه السلام اصحاب خود را بیاد
سجده گفت بدرگاه الهی تضرع و ابتهال نمایید که من گمان دارم که امشب شب حرب است
گردد آنجا به خوشحالی میشود رو دهد باشد که امشب عجایبات شما را مشاهده شود که موجب
روشنی بصائر و زیادتی ایمان باشد از این کلام خوابیده برخواست و نشسته بر پای خواست
و آن شرار بجهیدند گویا قطرهٔ خون بود که نوری نداشت و میان دود بود دما شد آتش
جبرئیل گفت یا امیرالمؤمنین حیث این هولها که ظاهر شده و آتشی که بالا رفته امام
گفت مترس و دل را نگاه دار که این آتش ابلیس است و بر اهل ایمان راهی ندارد بعد از آن
شرار زیاد و شعله بلند گردید تا آنکه با آسمان رسید و از زمین قطره قطره بجوشید
بیکدیگر پیوسته گردید و از آن نار قعقعه و صلاح بگوش مردم میرسید بعد از آن بیکجا
میل کرده بعد از اجتماع بهر طرف پهن شده در کوهها و سوخهای سنگها دوید
و وحوش و طیور و سایر هوام از آن بریدند امام علیه السلام چون آن حال ملاحظه فرمود با نیزه
خطی بر دور اصحاب خود کشیده آیات قرآنی میخواند و قوم را گفت هم اجتماع شوید
و متفرق نشوید که من سوزندهٔ این آتشم و فرو نشانندهٔ آن از شما بجود خوف و ترس
راه مدهید از آنجا میبینید و آیات قرآن و اسماء اعظم الهی بر خطی و رسمی که میکشید
میخواند

میخواند تا آنکه آن خط محیط آن قوم شد و کسی که غیر از امام علیه السلام خارج خط بود بعد از آن
امام علیه السلام قوم را گفت بواسطهٔ شما حصن حصین ترتیب دادم باید که هیچکس از این دایره بیرون
نرود و هر کس از شما بیرون رود و او را حادثه روی دهد بجز ملامت مگر نفس خود را و مرا
با دشمنان خدا گذارید که مرا ایشان را کفو و ایشان مرا و لله الامر و هو حسبی و نعم الوکیل پس
نافد گفت یا ابا الحسن ما را روایتیست که در چنین شبی پر حوادث نازلتر تا شهادت بجهاد
مگر آنکه در خدمت بطریق مجاهده و مقاتله کرده‌ایم امام علیه السلام از قول نافد تبسم فرمود گفت
افعال شیاطین نگر دیده گفت ای نافد بدرستی که قتال به آتش و دود است و شما طاقت
مقاومت آن نیست پس نافد امام علیه السلام دعا کرده گفت خدای تو صبر از تو بر تدارد دو قوه و بصیرة
بدشمن تر زیاده کند میگوید در این حین که امام علیه السلام با نافد در مخاطبه بود که آتشی با ما
نزدیک ممتد شده و دور اصحاب دایره وار فرو گرفته صداهای مهیب و عجیب و غریب
مانند صدای حمار و مگس و سباع و دیگر صوتها با ایشان میرسید که آنگونه شنع کسی
نشنیده بود پس جماعتی از اصحاب از این صداها ترسیده به هلاک خود یقین داشتند
و در آن جماعت کسی نبود که قتال امام علیه السلام را با جن دیده باشد پس در آن وقت که جماعت در
هول و بیم گرفتار و مشرکین این صدای مهیب میشنیدند و معاینه آتش میدیدند که
دور امام علیه السلام و اصحاب او را فرو گرفته از مشاهدهٔ این صورت مسرور و خوش شدند خطاب
ایشان را گفت چگونه دیدید خدای خود را با خدای قوم بتحقیق که کسی که با خدای ما دشمنی
میکند خسارات این قوم این حکم زمان غنیمت بگیرید و قبل از آنکه آتش فرو گیرد بر ناتها

وفرسهاد وبیم خود را برسانید شاید این غلام را دریابید که مبادا بسوزد تا او را جهت شاد
دختای خود بفرستید پس مردی از آن قوم که صاحب رای و تدبیر بود خطاف را گفت یا ابا الحوص
اگر از مکان خود تو و قوم حرکت نکنید بحال شما بهتر است و بدان بدرستی که علی ابن ابی طالب
داناتر است بر آنچه شما می بینید و من تماشا شده ام از وی که آتش محتکا فند و در دود
فرو میرود و مقهور کننده لشکر جن است پس اگر حرف من بشنوید و اطاعت تدبیر من کنی
اولی است که اگر مغلوب شود بتو بهتر و اگر غالب آید و مظفر شود تو در حصن و مکان خود
نشسته و ایمن باشی خطاف چون این حرف را شنید او را نهیب کرده گفت پس کن که مبادرت
مبادا عقلت زایل و رشدت باطل شده و خوف ترا دریافته از ترس شدت علی ابن ابی طالب
حرکت نمیکنی و گمان من آنست که علی ابن ابی طالب در میان تو و دو چشم تو جا دارد ای وای
بر تو نمی که خدای شیع غالب شد و من میدانم تا صبح ازین جماعت اثری باقی نخواهد گذاشت
مگر توده خاکستری پس تو بجای خود با زنان بنشین و در وطنهای خود آن شخص گفت
در آنچه گفتی صادقی و من تبلیغ نصیحت کردی تو بر سر کار خود رو که من ملازم خانه و حافظ
حریم خودم تا بحرف من برسی پس مروع الوحوش او را گفت بر تو باد دو شام و عزا یعنی
جامه نیلی مثل زنان و گوشه نشینی پس او را گذاشته غضبناک از قلعه بزیر آمد
و قوم را گفت زود باشید و چون خود را از دشمن خود باز یافت کنید که باید خود
رسید زحمت و ریاضت شما زایل شد و همگی مردم قوم بجد و جهد تمام از قلعه
بزیر آمدند زیرا که کید شیطان این جماعت را در طمع اخذ غنایم انداخته بود
و در حصن کسی نماند مگر قلیلی با خندق که قبل ازین صفت او گذشت دروازه قلعه را بسته
با قفلها و زنجیرها مستحکم نموده با جمعی که با او بودند گفت اگر شما دغبوی و نظری بر

نفسهای

نفسهای خود هست شما بعد ازین قوم خود را نخواهید دید این جماعت او را گفتند
دل ما را تو ترسانیدی گفت زود خواهید دید این معنی بعد از آن خندق به بالای
قلعه بر آمده بر قوم نظر میکرد دید که هولهای بسیار و شعله زیاد و شرار بلند شده
همه در دریای دود و آتش غرق شده اند و هر وقت حادثه اشرار بر امام عم زور آورده
محیط شدند نصالی بلند ایشان را نهیب داده میگفت این گروه جن و شیاطین
تعرض میکنید و لشکر مرا می ترسانید و به آتش خود من آمده ام و منم بر شما عذاب نازل
و مرگ شما را قاتل و منم ساقی کاس هلاک بر شما ای وای بر شما انا السیف القاتل وانا
صاحب الزمان وانا اللیث الداخل بعد از آن امیرالمؤمنین ع صفوف ایشان را بذوالفقار
شکافته بکلام رب خود صدا را بلند کرده اسماء الله و آیات قرآنی میخواند پس ایشان را
متفرق ساخت و سرادق کید ایشان را مقطوع و اشخاص ایشان را مقتول گردانیده
بیکبار از ورسیده قصد اصحاب او کردند و چون بخط دری که امام ع جهت اصحاب
خود سرادق بود رسیدند قدرة دخول و وصول بقوم نیافتند و اصحاب امام ع
از هیبت و صدمه شیاطین بنا بر آنکه طاقت مدد ایشان نداشتند بهم بر آمد جماعتی از خوف
بار از خطر نجات و امید ادراک خدمت امام ع بیرون نهادند و آن قوم نه نفر بودند
کنافد بن الملك و جنتیل از آنجمله بود و مقارن بیرون آمدن قبایل جن بر ایشان
محیط شدند پس جنتیل از دهشت و بیم آن واهمه فریاد بر آورد که خداوندا ما را
بعلی ابن ابیطالب نجات ده امام ع در وقتی که با بنی لاقیس جنی در محاربه بود

وایشان را بأسماء عظام الهی و آیات کرام عاجز و مضطرب نموده این صوت استماع
فرمود [illegible] وی جنیل و رفقای او بیان شیر شکاری عود فرمود دید که نافذ و
جنیل و دیگر اند که با ایشان جنیان کرد آمده در رسید نزد او و اضرار ایشان جماعت
در آمده اند چون جنیان امیرالمؤمنین را ع دیدند بجانب راست و چپ از بیم برمیدند
امام ع ایشان را گفت چه داعی شد شما را بر مخالفت قول من و از خط بیرون آمدن
جنیل گفت ای سید من شیاطین بما رسیدند و ما ترسیدیم و فکری بر خلاص خود
و از این واهمه که ما را روی داده بکن امام ع گفت بخدا قسم که من زایل گشته و بر طرف
سازند این اشرار نافذ گفت والله یا ابا الحسن که فیروزی نمی بینید دشمن تو و غالب
نمیکردد تو دوست بودند که ناگاه نعره خطاف ملعون و قوم بر آمد که فریاد بر آورده بودند
که ای پسر ابوطالب از نیش و جنود او کجا خواهی رفت و ملعون خطاف مانند کوهی
در پیش جماعت می آمد و میگفت ای کسی که بمدد خدای ما نمی آمدن بر این مرد غالب
شده او را با آتش خود بسوزد چون امام ع نظرش بخطاف افتاد گفت انیک منم
و در دست شما ام هر چه میخواهید بکنید قوم از شنیدن این جواب در طمع افتادند
که امام عاجز شده خطاف بر قوم پیشی کرفته گفت کسی پیش نرود که من میخواهم
علی ابن ابی طالب را بگیرم که اشاره عالیه بر نهاده اند لیکن شما دانید و اصحاب او
چون اصحاب امام این را شنیدند پس غمگین و دلگیر شدند بعد از آن امام علیه السلام
اسمائی که پیغمبر ص او را آموخته بود بر جنیان خواندن گرفت همگی منهزم شدند
چون

چون خطاف دید که لشکر شیاطین پشت داده گریزان شدند دهشت بر او کار کرد و دیده حیران
حیران گردید شدند با قوم گفت چه میفرمایید می بینم که گریزان شده اند راوی [illegible] که چون خطاف
از فرار جنیان لشکرش شکسته و سطوتش افسرده از بیرون آمدن و مخالفت قول خود از
پشیمان و عزم معاودت حصن کرد که امام علیه السلام قبل از هزیمت او را دریافته گفت ای وای بر تو
کمان میبردی که جن مارد و شیطان راصد بر ما غالب میشوند منم علی بن ابی طالب که آن امام علیه السلام
صدا بلند کرد گفت الله اکبر علی الله بر عدو الله بقدرت الله غالب شد چون مسلمانان صوت امام ع
شنیدند فرحناک و مستبشر گشته بقدرت پروردگار عالمیان باد رفع حجاب از میان کرده
امام علیه السلام را بصحت و سلامت دیده بجانب او روان شدند بعد از آن جنیل بجانب امام
علیه السلام فریاد برکشید که این سید بدرستی که خطاف امام و فتنه و بلیه قوم است چون خطاف
این را شنید و خود را در گرداب بلا دید برای یقین و محقق کردید که او را از امام علیه السلام
پناهی نیست عجب مدهوش است نکرد که شاید از جنود ابلیس او را مددی رو داده از علی ابن
ابی طالب خلاصی نداد و از هیچ طرف ناصری و معینی بهم نمیرسد نظر بجانب شیطان لعین کرد
دید که گریزان در گیر است جواب میخانه بد [illegible] سلاح انداخته امان طلبید گفت یا ابن ابی طالب
ارفق با سیر انداخته ام کسی را دلیرتر و شجاعتر و محقق که بضرب [illegible] دیدیم و
حال دیدیم که لشکر او از تو گریزان شده بعد پس امام پیش آمده او را اسیر و دستگیر کرده و دستش
با عمامه اش بر عقب بربست کشان کشان ذلیل و خوار او را بجانب اصحاب آورد او میگوید

بعد ازانکه شاوی خطاف ملعون بعد اخری همان آتش و دخان و سموم نیران
برکرمیم باد بر امام و اصحاب محیط شدند امام چون دید که دیکر باره حمله آوردند
خطاف را دست بسته نزد جبرئیل و نافد کذاشته کفت ازجای خود حرکت مکنید تا من
بیکدم واکر صباح شود و مرا نبینید همچنان بر جای خود باشید که خدای تعالی رفع عوایق
و صرف شداید میکند بعد ازان ایشانرا کذاشته روی باشخاص آورده و آتش
شیاطین نزدیک شد هول و رعب بر اصحاب کار کرد امام ع چون دید
که شیاطین ترک جدال نمیکنند کفت کار بر ما طولانی خواهد شد لحظه
دیر در آسمان نظر کرد بکلامی تکلم نمود که غیر خدای تعالی کسی عالم نبود هنوز
امام ع حرف باتمام نرسیده بود که از آسمان آتشی سوزنده نازل شد
همه را هلاک ساخت نیران جن و شیاطین خاموش و آثار و علامات شان
بر طرف و فانی کردید پس بجانب اصحاب رجوع کرده دید بعد از خوشحالی می
کریند امام ع پرسید شما چه میشود که کریه مینمائید کفتند ای سید چون از ما
غایب کشتی ما را هولهای شیطان سراسیمه کرده بخود مشغول بودیم که خطاف
بند را بدندان کشیده کریخته و فرار نمود او بسیار دشوار است هرچند که فریاد
او کردیم که شاید ایستاده او را دریابیم کریخته بحصن رفته چون امام این را شنید
فرمود بتحقیق که خدای تعالی انجه در قید آید از شما برداشت و اینک من پیش

ازانکه

ازانکه بقلعه رسد انشاء الله سر راه بر او خواهم کرفت شما تا صبح اینجا باشید
واکر صبح شود و مرا نبینید تفحص نمایید که همین جاها خواهید یافت و خدای تعالی
مدبر امور است بعد ازان بر اصحاب سلام داده وداع نموده بسرعت تمام رفت تا اکر
بحصار حصن رسید اهل حصن را دید که پریشان دیده حال و خبر کریختن لشکر و کرفتاری
خطاف و فتح امام ع شنیده موجب زیادتی حزن و اندوه ایشان کردیده پس امام علیه السلام
بر عقب حصن ایستاده فکر بنیادی فرموده پیش دروازه آمده دید که دروازه بسیار
سنکین و بلند و مستحکم است نزدیک آمده دست خیبر کرد عقب دروازه کرفته بجای خالص
نیت درکاه احدیت نالیده بخود کشیده از جای برکنده از جمعی که در ان قلعه بودند
بیم بخاطر نرسانیده داخل قلعه کردید چون از مستحفظین دروازه درکذشت اراده
کرد که بر قومی که در بالای قلعه بودند حمله آورد کفتیم با ما بکریزند بدست آوردن
ایشان مشکل در را بجای خود بنحوی که متصل بود کذاشته بعد ازان امام ع
با ذو الفقار ببالا بر آمد قوم را دید نشسته خندق با اصحاب میکفتند خطاف
را کفتیم و اشاره و تعظیم کردیم که در قلعه بماند و سخن من نشنید بدرستی که از شما هلاک
و جمع شما سالک او ادراک شده و خطاف بسوی شما روان و از بیم جان بهر سو دوان
خواهد آمد و خندق هنوز سخن در دهان ناتمام که ناکاه امام ع چون خدا
پیش حصن و در میان ایشان کرفته کفت اینک علی ابن ابی طالب پیش شماست

چون ایشان این را شنیدند زبان ایشان لال و رنگشان زرد گردید به
یکدیگر نگاه میکردند خواستند که برخیزند امام علیه السلام فرمود هر یک از شما حرکت
میکنید روح او از بدن تلف خواهم کرد پس هیچکس از جای خود حرکت کرده
همگی حیران بر امام علیه السلام نگاه میکردند گفت یا ابن ابی طالب بمن بگو یا از آسمان
نازل شدی یا از زمین روییدی امام علیه السلام فرمود هیچ کدام از در دروازه داخل
شدم و حالی شهادة لا اله الا الله محمد رسول الله اقرار میکنید یا اول
شما را واجب ملحق میکنم چون قوم این را شنیدند جواب را بخندق
حواله کردند خندق امام علیه السلام را گفت یا ابن ابی طالب من امیر ایشان
شناخته کردیکری غیر من نشناخته و قوم را در باب منع محاربه
تو اشاره کردم و دانسته ام که هر کس با تو از در صلح درآید سلامت
خواهد بود و هر کس که دشمنی کند زیان کار و پریشان و پشیمان است
و به درستی که جارح من منقاد فرمان تو است و من شهادة لا اله الا الله
وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله میدهم بعد از آن رو بقوم خود
کرده گفت وای بر شما چه زبان انهدایت و رشاد متقاعد نیستید و بدینی
که راه راست بشما نموده اند پس عبادة اصنام را از خود دور کرده و بند کی
جناب خداوند عالمیان اقرار کنید و از زمرۀ موحدین و عابدین باشید همگی متفق
الکلمه قول او را اجابت کرده بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه

صلی الله علیه و آله اقرار نمودند پس امام علیه السلام از اسلام اهل حصن خیبر و شادکام
شد بتان و بتکده را بمصالح خیبر گذشتگان بشکست و اسقاطها را ساخت و آن را
گفت الحال که مسلمان شدید بر شما واجب است حفظ اسلام خود بد سمومی ترد مکان
وقتل خرنیان جواب دادند بیت ابجز فرمایی بجان فرمان بریم هیش
فرمان تو از جان چاکریم پس امام علیه السلام ایشان را دعای خیر کرده گفت من میدانم
بعلقه مکر براء صاحب شما خطاف که او را گرفتم و قتل او تعجیل نکردم و گمان بردم
که از اهل سعادة خواهد بود ابا کرده از اشقیاست آیا از آن خبر دارید ایشان
قسم یاد نموده که نه او را دیدیم و نه از او خبر داریم پس خندق گفت استظاران داشته
باش که غیر از حصن خطاف مکانی ندارد بعد از آن امام علیه السلام ایشان را گفت بر زنان
خود اسلام عرض کنید بعضی یکدیگر گفتند اطفال و نسا را حاضر سازید همه ایشان
جمع ساختند از آن جمله دختر خطاف که او را رغدا میگفتند بود و آن دختر
پیوسته بسواری و شکار و جنگ و پیکار عادة کرده و از نسل عمالقه در کمال
شجاعت و دلیری و مبارزت و شیرگیری بود چون زنان را دید که همه را بجا جمع کردند
ترسان و خوفناک شده از ایشان سوال کرد او را بوصول و دخول امام علیه السلام
در قلعه و کندن دروازه و سرگذشت پدر و گرفتاری و فرار و آمدن امام علیه السلام
بطلب او و اسلام شکستن قلعه خبر دادند آتش خشمش شعله ور شده لیکن از حلم

کردانست پوشیده کرده کفت اینک بجانب امر د میروم بعد از ان خنجری بران
چون قطرهٔ اب در زیر جامه پنهان و بعزم و حیله روان شد چون به
خدمت امام ع رسید همکی بوحدانیت پرورد کار و رسالت سید ابرار
صلی الله علیه و اله بصدای بلند اقرار کردند و زنان ای بنت الخطاف در آخر همه
نشسته در کوشه بفرمان امام علیه السلام ایستاده مسلمین در این بودند که خطاف بر در حصن
آمده توقف نمود بانک بر آورد که بیایید و در باز کنید اهل قلعه صوت او را شناخته
امام را خبر دادند خبر بود آنرا بیاید و با او چیزی مکویید که او کمان دارد که از من
خلاص شده است هر چند اما زنان فتنه پس قوم در دروازه قلعه را کشادند معاینه آتش
بدیدند که بسبب تاریکی پیاده رفته اقدام او شکسته او را کفتند چه دیدی ادای خوف
و بیم از خود دعد کن با هیچ کس متکلم نشده برودی و سرعت داخل کردید
کفت وای بر شما در قلعه را ببندید و با قفلها و رسنها محکم سازید و از این مرد بر حذر
باشید بتحقیق که مملک عرب بشما رسیده پس بحق منیع که ملاقی با فرسان و سواران
با اقران بسیار کرده ام و مثل این جوان ندیده ام ایا دیده اید یا شنیده اید که
کسی با جن و انس قتال کند و دد دیوان و نیران فرو دود و بر همه فایق آید چون
بمن رسید کمان بردم که در مقاتله او عضو بعضو بیم کرد صیاد کرفته باشد و من از ان خلاصی
نیافتم مکر بعافیت منیع راوی میکوید چون خطاف در کمال وهشت و خوف داخل

قلعه شد از هر طرف رجال و نساء صداها بلند کرده دوان آمده منتظر
بودند که امام ع با خطاف چه خواهد کرد و چون بدیدند او را دیدند جمعیت
و تعفیت بد او را کرفته زار زار بکریست و روی زنانی که دور او بودند
کرده کفت شما راضی هستید که سید و امیر شما را این جوان بیکی بقتل آورد
بخدا قسم که اکر من با او در معرکه مبارزان و جولانکاه اسبان بودم
برو مظفر نمیشد زنان کفتند او را زنهار زنهار که بدی علی ابن ابی
طالب علیه السلام در خاطر مکذران تو در قلعه را با این عظمت دیدی
وان حجاب مطلب او نشد ما را از و نکاه نداشت او را باید در خود
بکذارد رغذا زنان را کذاشته **شعر** درهش زنان خنجر برای بر کف
امد بهوای قتل سالار نجف * بر داشته کام و بلب غیظش کف * ما
ککند بحیله اش روح تلف * در وقتی که قوم خطاف را بجانب امام علیه السلام
می اوردند و او از ان کار رضا فل چون قوم بخدمت امام آمده او را پیش داشته
دور او را حلقه دار فرو کرفتند خطاف امام ع را معاینه دید مانند شیر
بر نشسته حیران و مدهوش شد چشمها مانند شخص خواب آلوده میمالید
و بجانب امام ع میکریست که کویا در شک بود چو او را یقین شد و دانست
که امام ع است دهشت و رعب و رعشه بر و کار کرده پرسید این مرد کیست

کراو را نشسته می بینم امام عم او را جواب داد که منم دشمن تو علی ابن ابی
طالب از ان دست بر تیغ بید دیغ کرده عزم حمله بر خطاف کرد که رعد اتقدم
نموده گمان برد که بیدرا و مظفر خواهد شد چون نزدیک امام عم
رسیده دست بخنجر بطرف امام علیه السلام روان شد چون امام
چنان دید و او از علم لدنی او را میدانست که در پی مکر و خدعه
است ابخناق نعره هولناک بر او زد که تمام قلعه با اهل
قلعه بلرزید خنجر از دستش بیفتاد و بزاری و ناله
در آمده طلب امان کرده گفت یا علی از من در گذر
که من زنی ام قلیل الرأی ضعیف الحیله و مراحمیت نبوه
گرفته بود اگر از من عفو کنی که بدستی که عفو رسم بندگان است
و صاحبان مفاخر اهنک حریم ازادکان نکرده اند و
توانی که صیت شفاعت تو در آسمانست و مبدء محشر
از تو و منتهای او نشو هم تو است. پس امام علیه السلام
بعد از غضب تبسم فرموده گفت بتحقیق که ترا
بخشیدم و عفو کردم ترا و رعدا گفت هر گاه
نزد یکی کردی و مرا بخشیدی پس من اقرار

میکنم

میکنم بشهادة ان لا اله الا الله وحده لا
شریك له و محمداً رسول الله صلعم پس امام علیه السلام
اتا اسلام رعدا بسیار خوشحال شد و فرحناک کردید اینت
حکایت رعدا اما بدر او خطاف چون دید که او مسلمان
اورا گفت کاش نبودی در میان بینا و بمیر سیدی
بمیراث پس امام خطاف را گفت ترا با او چکار بحال
خودش بگذار و در فکر خود باش قبل از حلول اجل
بدانکه قوم عشیرهٔ تو همه ایمان بخدا آورده تصدیق
رسالت پیغمبر صلعم نمودند پس تو هم کلمه خود را با ایشان جمع کن
که گناهان تو محو شود و هرچه برای ما باشد ترا همان باشد
پس خطاف امام ع را جواب داد که هر گز تو انرا از من نخواهی
دید و بگوشت نخواهد رسید و این از راه عدایتست که با تو

بحق آله المنیع که در روی زمین وسیع کسی از من وشمشیر تو
واین غم نیست وشما اهل سحر ومکر بید وبر انبجی خود می فریبید
امام علیه السلام از کلام آن نافرجام غضب تمام برو مستولی شد جمعی
که بر کرد او بودند گفت بکان خود برویدآ ایجماعت رفتند ودغدا
بنت خطاف نیز برفت محبت پدر با دشمنی بدل شد در وقت رفتن
پدر را ندا کرده گفت وای بر تو تحقیق هلاک بتو حلول کرده چه چیز ترا
منا نعست کرد مثل نافد بن الملک قوم او واصحاب تو بایمان ناجی نشوی
این پدر خود را از بلیه قتل وعذاب جهنم خلاص کن بقول حضرت القت
نمود چون دغدا وقوم از حوالی امام عم بعد از آنکه خطاف را ملامت بسیار
ونصیحت بشما کرد نداو در کفر وتکذیب اصرار می نمود چند رحیه در دوتی
کوشد وانعقاد را از ظلمه غلاف برنارک آمکعون فرود آورد دید که از سر تا
قدم الف شامتش لام الف وار الف دو نیم شد وروح ناپاک آن بد بخت
بغربان برود که آرسعت داخل نار کردید بعد از آن امام عم گفت این بعکا
مسلمین جمع نزدیک سومن اصحاب خود را شهاو ترسان کذاشته قریب
العهد باسلام اند وانیک من میروم که ایشان را بفتح وظفر که خدای تعم در این
شب بر من منت کذاشته بشارت داده حکم را برداشته پیش شما آورم ایشان کفند
چرا کماز ما نمیفرستی که ایشان را بیاوریم و تو با ما بوده دل ما با تو مطمئن باشد
وبسط کند

اخبار تو در قلعها پرشن وبملک رسید وما از آمدن لشکر وسپاه ابن بختیم امام عم قبول
فرمود دوم ردی را که جابر بن عقیم میکفتند فرستاده گفت ای جابر خاتم مرا ایشان به
اصحاب من برسان وایشان را بشارت ظفر ونصرتی که خدای تعالی روزی من کرده بده
وبا خود بلنجا بیار جابر بسرعت برق وباد بجانب اصحاب امام علیه السلام وطلب ایشان
میرفت تا آنکه بکان قوم رسید همه را ترسان وخوفناک از غیبت امام علیه السلام دید چون
جابر از دور نمودار کردید اصحاب کمان بردند که امام علیه السلام است چون بنزدیک آمد
خاتم را نموده بشارت کرفتن قلعه وقتل خطاف بی انصاف واسلام قوم بداد همکی خرم
شدند در ساعت ولحظه سوار کردیده از رفتن مسارعت واجب دانسته بتعجیل می آمدند
تا آنکه بقلعه رسیدند چون اهل قلعه ایشان را دیدند استقبال واعزاز واحترام بجای
آوردند زیرا که همه اقارب وعشایر یکدیگر بودند وامام علیه السلام نیز با ایشان بیرون
آمده ملاقات نمود وشتر بسیار وکوسفند بیشمار ذبح نمود وقوم را اطعام وضیافت
کردند وآن روز وآن شب همانجا امام علیه السلام توقف کرده بیت روز دیگر
کین جهان پر غرور ؛ یافت از سر چشمه خورشید نور ؛ امام علیه السلام نماز
بامداد را با اصحاب ودا وسدا د بجای آورده جابر بن عقیم را طلب کرد وصد
سوار با و سپرده او را امیر قلعه ایشان ساخته وصیت بحفظ قلعه وغنایم
واموال که در قلعه بود نمود وباقی قوم را حکم فرمود که در تهیه رفتن جهاد وغزا باشند

احضار

پس رغدا بنت خطاف گفت یا ابا الحسن من با رجال محاربه و با ابطال مجادله بسیار کرده
معارك و حروب بسیار دیده ام اکرم امادون سیاری که در رکاب کردون رکاب
بوده جان بازی بقدر مقدور نمایم این انعام راحت و روشنی چشم منست امام علیه السلام
فرمود من مانع هوای تو نیستم پس رغدا تیز تدارك خود کرده در خدمت امام علیه السلام
روانه شد جمعی را که در قلعه مانده بودند وداع نموده امام علیه السلام با صحابه
و عظمت قدر روانه کردید خدای تعالی بر آنچه وعده کرده بود او را مؤید کردانید
والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

جناح این در رفتن امام علیه السلام بجانب وادی النسور و قلعه صخر و کسیر حصون

امام علیه السلام چون قدری راه بطرف قلاع و حصون طی نمود گفت ای معاشر اصحاب بدرستی
که قلاع بذکر ما پر شده آیا کجاست جوانی سبکپای لاغرمیان که در ثواب راغب
و خدای را طالب بوده پیش رفته خبری از برای ما بیاورد و راهها ملاحظه
نماید که اگر در برابر جیش ما لشکری باشد اطلاع یافته خبر دهد و من ضامن
بهشت جهت او شوم اول کسی که از جای خواست نافد بن الملك بود بعد از آن خیل
و دیگران هم استدعا نموده و میگفتند یا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله ما این
خدمت اقدام مینماییم بعد از آن رغدا بنت خطاف برخواسته گفت ای سید من بدانکه
این بلد و لایت منست و من از تمام عرب و دانا ترم اکرم اینجا فرستی با اینها میروم و صبر

عرب

نمیکنم

نمیکنم امام علیه السلام فرمود راست میگویی و تو هم برو امید وارم که خدای تعالی
احوال قوم را با صلاح آورد بعد از آن امام علیه السلام ده نفر از دلیران برگزیده نافد
را سرکرده ساخته برفتن امر کرد نافد با آن ده جوان میرفت و میگفت شعر اسیر یا امر
من امیری مؤمنا ؛ لعلی التقی من الله مغنما ؛ الی عصبه خانت و خان عمیدها ؛ ستلقی
لظی ثم تصلی جهنما ؛ ولیس اوالی غیر ربی و بعده ؛ نبی و مولای علی مکرما ؛ علی امیر المؤمنین
و حزبه ؛ غنمت باسلحتی اذ حرت مسلما ؛ راوی میگوید ایشان میرفتند و در رفتن مجد
و ساعی بودند تا رسیدند بحصن صخر دیدند اهل قلعه مانند کتف سر بجود فرو برده و متحصن
شده اند نافد مراجعت کرده گفت بشارت باد ای مولای من که پیش روی تو مانع و مدافعی
هست و قوم در قلعه حصاری اند و این قلعه ایست بر روی سنگی عظیم و ستوار الارکان
رفیع البنیان و آب بسیار و طعام فراوان دارند امام علیه السلام فرمود هرگاه
خدای تعالی فتح آنرا اراده کند ارکانش منهدم و بنیانش منقص میشود نافد گفت
یا سیدی صاحب حصن مردی توانا و در جنگ پر دل و بیباکست امام علیه السلام
گفت ای نافد بگو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و امام علیه السلام طی مراحل
و قطع منازل میکرد تا قلعه نمایان شد چون امام علیه السلام بر بروج فایقه و قلل شاهقه انکه
با بروج فلك دم مساوی میزد کرد گفت اللهم سهل علینا کل عسیر نعم المولی و نعم
النصیر بعد از آن قوم را بر یمین و یسار قلعه پراکنده فرمود و در این اثنا که اصحاب بفرموده

اقدام داشتند اول نافد و بعد از آن حبیل و بعد از آن رغدا از عقب با سپاه رسیدند
پس رغدا تکبیر گفته قوم با او رفاقت نمودند بعد از آن امام علیه السلام با بقیه لشکر در
رسیدند و بصدای بلند و علانیه تکبیر بر کشیدند تا نزدیک قلعه می آمدند و محلی از
قلعه دور جهة نزول اختیار فرموده فرود آمدند مانند اژدهای دمان یا شیران غران
میغریدند و زمین از صولت شیر خدا بر خود میلرزید و در آن مکان قرار و آرام نداشت
ناگاه مردی نمایان شد گویا پاره کوهی بود جوشنی داودی در بر و خودی عادی مطلا
بذهب احمر بر سر چون امام علیه السلام عظیم خلقت و طول قامت و هول صورت
او بدید گفت تبارک الله الخلاق العظیم پس رو بنافد کرده گفت این را میشناسی نافد
گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد این کیست که قبل از این صفت او را عرض کردم صاحب
قلعه است و از ما این قلعه را بجبر گرفته و دختر پدرم را بزنی خواسته این مردیست
که پدر من از و میترسید این را کنعان بن عملاق میگویند پس امام علیه السلام گفت پدرت
چگونه راضی شد دخترش با و داد و بر قلعه اش والی کردانید گفت یا امیر المؤمنین
اولا دخترش را خطبه کرده پدر من ابا کرد بعد از آن آن ملعون بغضب در آمد هر روز
بجنگ و هر دم بقبیله خود را میزد و آتش غارت و تاراج بر میافروخت و آبروی قوم را
میریخت تا که دیار با دیار نیاز میداد و مردی نماند که نکشت و مالی نبود که نبرد تا
آنکه کار بر پدرم تنگ کرده دختر را گرفته بر آن نیز راضی نشد این قلعه را با او بخشیده
عهد و میثاق در میان آوردند که هرگاه حادثه او را افتد پدرم او را مدد و معاو

نماید

نماید و در همه جا او را کوک کند پس امام علیه السلام و نافد در این سخن بودند که نعره عدو الله
کنعان بلند شد که بصدای منکر فریاد میکرد که ای جمع نادانان شما را اجل گریبان گرفته
بجانب من آورده این مغرورین بحیوة و مشتاقین بممات بدرستی که در ساحت موت فجاءه
و کسی که از برای عرب غیر او کفو و قرینی نیست نزول کرده اید بر خیزید و بسلامت سر خویش
گیرید و اگر قبول نکنید پشیمان خواهید شد که منم فتنه روی زمین و منم از نسل اشرار و منم
از عمالقه شداد یادگار و بقیه قوم عاد منم کنعان بن عملاق بن تبع و این رجز بر خواند شعر
لقد فنانی دهری و کثرت وساوسی ؛ لما قد علانی من عناد الایالس ؛ و بعد العقاق
نسل عاد و جدهم ؛ و انا عمالیق کرام المعاطن ؛ و کری و اقدامی ... ضیغم ؛ و اختلاف
فی الوغا للفوارس ؛ الا فی غلاما لیس یبلغ مبلغی ؛ و لا هو بشکلی قد دعا للعنادسی ؛
یقولون لی هذا علی منافس ؛ فقلت لهم هذا عظیم المناحس ؛ راوی میگوید چون امام
علیه السلام کلام و شعر و نظام کنعان را شنید از جای بر خواسته یراق جنگ طلب فرمود
و بر تن راست کرده اصحاب گفت معاشر الناس بدانید که اراده آن کرده بودم که بر اعدا
و الذا زیش آمده حجت بر ایشان تمام کنم اما این دشمن خدا کنعان با این ثنا
مقولات دو زنکار بر من چنان تنگ کرده که طاقت صبر آن ندارم و او نزد من از
احقر و اقل و اصغر مخلوقات است جمله حمله کنید و با من بکوشید که خدای تعالی
بر شما برکت کناد تا آنکه از این مردم بمراد رسیم دعها را بپوشید و از مراکب
پیاده گردید بعد از آن امام علیه السلام از جای جسته کمر بر دی تنگ ببست

باتیغ کشیده روان شد و تیراندازان که عدد ایشان دویست نفر بود با دویست نفر سپردار
جهت محافظت کمانداران پیش فرستاده از چهار جانب قلعه متفرق ساخت و جنگ
بقلعه در انداخت و قصد دروازه کرد تا انکه نزدیک دیوار رسیده دروازه را طلب
میکرد و امام علیه السلام تکبیر گفته قوم او را جواب دادند و تکبیر علامت قتال بود
و مشرکین از بالای حصار سنگهای عظیم و آلات جارحه از تیر و ناوک و زوبین
بر فرق امام علیه السلام و اصحاب نثار میکردند و ایشان بدامن سپر از خود دور
میکردند و مشرکین بر مسلمین بی اعتدالی کرده نایرهٔ قتال و جدال اشتعال یافته
آسیای حرب بگردش درآمد از خون دلیران ذاخر بود و آمد شد صفیر پیغام اجل
ناگزیر بگوش مبارزان میرسانید و نعرهٔ پردلان نمونهٔ اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ
بگوش ملائکه آسمان میرسانید شعر دلیران در آن عرصهٔ هولناک ؛ چو تمثال افتاده
بر روی خاک ؛ ز دلها که بیرون ز تن اوفتاد ؛ زمین لاله زار در عرض داد ؛ بدامان
انگون گردون ببار ؛ زمین کرده گلگون شفق آشکار ؛ شد از ضرب شمشیر سیمین
سپر ؛ دو نیمه بکردار شق القمر ؛ تن خصم از درج بر پیچ و تاب ؛ چو ابلیس
از زخم تیر شهاب ؛ امام علیه السلام بر جماعتی که بر در قلعه ایستاده بودند
حمله آورد و کنعان لعین مانند کوه آهن اژدر بر تارک مبارک امام علیه السلام
سنگ و آجر و دیگر چیزها نثار میکردند و هر گاه از جانب قلعه بجانب

شهسوار

شهسوار قلعه کشا تیری یا سنگی می انداختند آن را بسپر میگرفت و از قوت بازوی
شاه ولایت پناه بر یکدیگر شکسته میشد و کنعان ملعون از روی طیش در جنگ
داد نامردی داد و اصحاب امام را علیه السلام در آن روز زحمت و اذیت بسیار رسید
دلیران و ابطال را بزخم سنگ بر یکدیگر خورد میکردند و در این واقعه عظمی انعام
تمنذان بقدم صبر و تحمل پیش آمده داد مردی میدادند امام علیه السلام چون آزار
و زحمت اصحاب را دید پیش آمده نفس نفیس را وقایه اصحاب کرد چون کنعان چنین
دید که امام علیه السلام پیش آمد برا و گران آمد این ابیات را ادا کرد شعر
من البطل الکمام الغضنفرا ؛ الی ارنه ضیغما قسورا ؛ مقتحما مصمما مقتدرا ؛ قد شد
للحرب لغواة میزرا ؛ و امام علیه السلام باو نزدیک شده شعر او را جواب داده
میگفت شعر انا الذی ادعاقد یا حیدرا ؛ جلداً جریاً فاتکا مبشرا ؛ دونک
للقائی سامنا قسورا ؛ انا علی لم اکن مقصرا ؛ چون عدو الله مقال امام علیه السلام
را شنید نایرهٔ غضبش مشتعل شده بغضب درآمد سنگهای عظیم بجانب امام
علیه السلام روانه میکرد و هر سنگی که با امام میرسید بسپر جواب داده و عازم
باب قلعه بود مشرکین چون چنین دیدند لخت کوهی که با جبال و رجال بواسطه
روز قتال از جبال بر بلندی قلعه تعبیه کرده منتظر رسیدن امام علیه السلام
بودند چون امام نزدیک دروازه رسید آن سنگ را بجانبش کشاد دادند

در اینوقت امام علیه السلام صدایی شنید که یا ابا الحسن بر اثر خود برگردید از مکر
و کید قوم خود را بپرهیز امام علیه السلام که ملاحظه نمود از راه سنگ بدر رفته
تیر خدعه اعدا بر سنگ آمد و امام از آن مکان برگشته از عدم وصول در دروازه بسیار
متاسف و بیدماغ بود و از مقاتله و مجادله دمی نمی آسود و قوم از جوانب قلعه
داد دلیری و پردلی میدادند و همچنین آن روز تا عصر از طرفین کوشش و کشش باقی بود
و از اصحاب امام علیه السلام جمعی بالشهادت رتبه طیران جنات نعیم یافته بود
پس امام علیه السلام بر اصحاب خود از آن واقعه ترسید برگردید و اصحاب را از
اطراف حصن طلبیده گفت امروز شما را بس است بمکانهای خود برگردید پس
امام با اصحاب از قلعه برگردیده از خون گلگون قبا پوشیده امام از جراحت
و اذیت اصحاب غمناک و پریشان گفت آنچه بشما رسیده بر من بار است بتحقیق که این
امر اقدام نموده امیدوارم که خدای تعالی بر من کار دشوار آسان نماید ولیکن شما
بفرج قوی از جانب الله تعالی مستظهر و مستمال باشید پس نزول فرموده اصحاب
بر دور او نزول کرده بجمع بین الصلوتین اقدام نمودند و مشرکین از ترسیدن امام
با ایشان خرم و خندان و اصحاب امام علیه السلام در آنشب بپاس و طلایه
مشغول و امام علیه السلام نیز متولی کشیک اصحاب شدند و هر یک از
اصحاب که بسبب جراحت و زخمداری ناله میکردند امام محزون و غمناک و بنفس

نفس

نفیس تفقد احوال ایشان میکرد و هر کدام را که میل طعام یا شراب یا چیزی دیگر بود
بایشان میرسانید و اگر مطلبی و حاجتی داشتند قضا میکرد و هیچکس یاد ندارد مثل
امام علیه السلام در آنشب بر اصحاب مهربانتر از او گاه بر گرد لشکر میگردید و
گاه ایستاده بر سر راه تفحص طریق مینمود در این بین که امام علیه السلام در راه
ملاحظه میفرمود که از دور شخصی مرئی شد خوب تامل کرد دید که مردی بر ناقه
سوار و تاریکی شب را میبرید پس امام علیه السلام بسمت آن سوار میل کرده از مرکب
پیاده در عقب سنگی کمین کرد تا آنکه سوار محاذی امام علیه السلام رسید بجانب
او جسته پای او را گرفته از ناقه فرو کشیده بند دست او را گرفته چنان فشار داد که
نزدیک بود دست او بشکند فریاد برآورد که ای لیث ضرغام بر من رحم کرده ببخش
تو کیستی که استخوانهای مرا خورد کردی امام علیه السلام گفت مرا نمیشناسی وای
بر تو گفت لا امام فرمود منم زوج بتول و ابن عم رسول صلی الله علیه و آله و سیف الله
المسلول لیث بنی غالب یا ویلک امیر المومنین علی بن ابی طالب چون آن مرد نام
واجب الاحترام امام همام علیه السلام شنید ساکت شد بعد از لحظه سر بر آورده
گفت مرا مهلت ده پیش از آنکه ترا ببینم از تو میترسیدم بواسطه آنکه میشنیدم از زبر
ستمگران که بیرون میآیی حال محقق شد که آنچه از تو میگفتند راوی صادق بوده اکنون
بر من ابقا کنی مصلحت تو در آنست امام علیه السلام بغل او را بسته بر ناقه اش برنشاند

وخود نیز بر جواد بر نشسته گفت در پیش روی من برو پس اورا پیش انداخته میبرد تا بر
اصحاب رسانید دست او را کشاده گفت راست بگو پس آمد و گفت یا ابن ابی طالب پیش
از آنکه ترا خبر دهم و ترا اطلع سازم اقرار بشهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وان محمدا عبده و رسوله میکنم و از صدق اسلام و بعلانیه ایمان می آورم و بعد از آن
ترا نصیحتی میکنم بر نفس خود رحمت و با لشکری که داری رحلت کن اینک ده هزار سوار
از سواران عرب و شجاعان من بر تو حمله آورده اند و سردار ایشان غنام بن الملک است
و او شجاع تر و دلیر تر اولاد اوست چرا که خبر دلیری و زیادتی تو بر اهل حصون بملک
رسیده و خود اراده حرکت داشت غنام او را قسم داده بعزت الکه او سنبع و برورد کار
او رفیع که او حرکت نکرده غنام بدنام را بفرستد پس ملک او را اختیار انتخاب لشکر داده
و او از میان سواران نامی و دلیران گرامی ده هزار سوار خونخوار جرار شیر شکار اختیار
نموده با ایشان بیرون آمده بتعجیل و شتاب می آیند و من ایشان را در حصن شرف گذاشتم
مرا فرمود که بجانب این قلعه آمده اهل قلعه را از آمدن او مژده برسانم و شک نیست
که امشب یا فردا اثر لشکر خواهد دید و بتو خواهد رسید پس تدبیر کار خود کن که کاری سخت
پیش آمده و هرگاه غنام بیاید کنعان با لشکر از قلعه بیرون می آید و در میان دو
سنگ عظیم چنین میمانی که یک کس از اصحاب تو جان بدر نخواهد برد راوی میگوید
امام علیه السلام از گفته او تبسم فرموده گفت اسم تو چیست گفت اسم من قداح بن جست
چیزی عجب از تو ملاحظه میکنم که حدیث چنین هولناک بتو گفتم و تو خندان و خوشحال
شدی کما

شدی گمان ببری که من دروغ میگویم امام علیه السلام گفت دروغ نمیگویی لیکن من از
خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله که بیرون آمدم تنها بودم و غیر پروردگار با من
کسی نبود و عزم من در مقاتله و مجادله مردم قلاع و مکان او در جزم بود و خدای تعالی
مرا بر شما توفیق داده از مردم شما حشم و لشکر زیاده کرد و اگر تنها هم بودم هر آینه با ایشان
جدال میکردم و گریزان نبودم پس قداح گفت بتحقیق که رتبه اعلی و لقب اثنی یافته نام بر
آورده بعد از آن امام علیه السلام رو باصحاب کرده گفت معاشر الناس خدای بر شما رحمت
کند چه میگویید در اینچه از قداح شنیدید و چه مصلحت دارید ایشان گفتند تو بزرگ
و سید مایی و اختیار با تو است امام علیه السلام گفت من میترسم که اگر برابر این لشکر
جرار رفته این شیر خشمناکی که تا امروز مثل او در عظم خلقت و هول صورت ندیده ام
در عقب گذارم ایمن نیستم که بر اثر ما تا پای تخت سلطان بیاید و اگر در اینجا اقامت نمایم
از یک طرف او با لشکر قلعه و از یک طرف غنام با سپاه آمده دور ما را فرو گیرند و ما را
رجوع هرگز ممکن نشود پس شما را در این حکایت چه تدبیر است ایشان گفتند ما غیر از این
فکری نداریم که در خدمت تو جهاد کنیم تا کشته شویم پس امام علیه السلام ایشان را دعای
خیر کرده گفت امید وارم که پیش از آمدن غنام و سپاه قلعه را زیر و زبر سازم چرا
که فتح قلعه بما نزدیکتر است قوم گفتند این امر بعید است امام علیه السلام فرمود
از فرج پروردگار که قریب است نا امید نباید بود بعد از آن امام علیه السلام
ساعتی فکر کرده قداح را گفت ای قداح اگر کار بر ما دشوار شود با ما کومک خواهی

کرد قداح کفت آن که است ای مولای من که من مطیع فرمان و در خدمت تو ایستاده ام
امام علیه السلام کفت نه تو رسول غلامی بر اهل قلعه کفت بلی کفت نه همه مردم ترا می
کفتا آری من جمله بعنوان قاصدی سر در این قلاعم امام علیه السلام کفت ما را
راهی بجانب ایشان بنما که در این شب بر ایشان برسیم قداح کفت هر کاه با ایشان برسی
چه خواهی کرد امام علیه السلام کفت قلعه را ان شاء الله کرفته فتح خواهم کرد و کنعان
و و لد او و هر کس که با او باشد بقتل خواهم آورد قداح کفت یا بن ابی طالب آنچه کفتی
بسیار مشکلست اکر در قلعه غیر کنعان و ولد او نباشد و دروازه قلعه باز باشد جرات
بر دخول آن نخواهی داشت پس بهتر آنست که باین لشکری بر سر آمده مشغول شوی و اکر
بر کردی اولی است پس نافذ بن الملک برجسته طوق کردن او را کرفته خواست بر
زمین زند قداح را کفت وای بر تو نمیدانی که این مرد سواد روی زمین است جن و
شیاطین از و کریزان و شجاعان جهان از شعله تیغ آبدارش بجان خود لرزان مکر
نشنیده که دیروز در دروازه قلعه را مو را از جای چنان بر کند که اهل حصن خبر نا ر
نشدند و ندانسته که چون جن و شیاطین باتش خود مارا در میان کرفته بعض زبون
او فراری شدند وای بر تو ای نعمت پروردکار و کاشف کروب و آزار استای
ملک قریش و بزرک سادات و قاتل شجاعان و اقرانست و از هر طرف او را
سرزنش و توبیخ میکردند پس قداح کفت ای مولای من شما اهل بیت عفو و
رحمتید پدر و مادرم فدای تو باد ارتکاب امری عظیمی کرده پس امام علیه السلام
لعنت

را
کفت بکذارید او را اکر انجه شما دیده اید او ندیده خیمه چون معاینه بیند بعد از ان قداح
کفت ای قداح بیقین مسلمان شدی کفت نعم پدر و مادرم فدای تو باد امام علیه السلام
کفت از تو کناه و جرم بسیار صادر شده آیا درین شب کاری میتوانی کرد که آن محو
شود نفس خود را بخدای عز و جل بخش اکر نجات یابی بهتر و اکر ترا چیزی رسد
جزای تو بر پروردکار باشد قداح کفت از هلاک ترسیدم و بآن رسیدم یا امیر المؤمنین
مرا اطفال کوچک و زوجه ایست هر کاه من هلاک شوم تعهد ایشان را چه کس خواهد
کرد امام علیه السلام فرمود هر کس ایشان را خلق کرده و تا حال روزی داده او متکفل
است که بر ایشان از تو مهربانتر و دوستدارتر است و من ضامن سلامت توام
قداح کفت بخدا اکر میترسم به هلاک ضامن و مضمون چون جبیل این را شنید با تیغ
برهنه امام علیه السلام را کفت رخصت ده تا این منافق را بقتل آورم که او بخدا
چنانکه میباید ایمان ندارد امام علیه السلام کفت او را بکذار دین کار اعتقاد فاسد
خود رجوع میکند بعد از ان امام علیه السلام فرمود ترا بسیار بد دل می بینم
و چنین بر مردان قبیح است قداح کفت یا ابا الحسن من امشب نفس خود را بخدای تعالی
بخشیدم یا کشته شوم یا بسلامت بر آیم بعد از ان امام علیه السلام سلاح بر تن
راست کرده عنان مرکب در دست اصحاب را کفت معاشر الناس الحال از مکان
خود رحلت کرده در صحرا و حوالی قلعه بود هر کاه صوت مرا بشنوید بجانب
من آمده مرا دریابید که شاید درین شب ان شاء الله تعالی فتح قلعه شود

کرد آمدن لشکر از دشمن فارغ شده باشیم پس اصحاب امام علیه السلام همانا عزم
کوچ کرده اهل قلعه در آن شب صهیل مرکبان وقت رحلت ایشان می شنیدند
کنعان را خبر دادند او گفت از دو حال بیرون نیست یا آنست که چون بسیار دوست ما را
دیدند و تاب مقاومت آن نیاوردند دیگر بزنند یا آنکه خبری از جانب پادشاه باو رسید
بهر تقدیر عازم هزیمت و طالب نجات اند اهل قلعه گفتند ای سید ما پس چرا ما را
نمیگذاری که از عقب ایشان برویم کنعان ایشان را گفت میترسم حیله کرده باشند
که ما از قلعه بیرون آمدن بر کردند و داخل حصن شوند لیکن فردا بر ما کار ایشان
ظاهر میشود اما اصحاب امام علیه السلام چون روانه شدند و سیاهی آنجماعت
ناپدید شد امام علیه السلام بر جمازه تیز تک نشسته قداح را گفت بر مرکب مطیه
بر نشین و پیش رو من باش چون بقلعه رسیدی و ایشان دانستند که ما آمدیم
بانگ کرده نام خود با ایشان بگو که [illegible] رسول غنام بجانب شما دهر که از احوال
پرسند بگو سومیست عرب که باس غنام او را جهت نوانست فرستاده قداح گفت
اینچنین خواهم کرد و با قوم تکلم کرد یعنی خود را با ایشان بشناسانم هرگاه در قلعه
باز کردند تو داخل شده بر آنقوم حمله آور شود مراد بیرون بگذار تا سیر ترا با قوم
بکنم پس امام علیه السلام گفت غیر ازین که مرا با ایشان رسانی با تو کاری ندارم
که اگر من داخل قلعه شوم کسی را نمیگذارم که از قلعه بیرون آمده در
مقام آزار تو باشند قداح گفت بخیر جزا یاده شر از تو کفایت شود پس امام ع

لمحه صبر

لمحه صبر کرد که اصحاب از نظر غایب شدند و مشرکین از قلعه اراده تعاقب اصحاب
داشتند چه گمان بودند که اصحاب فراری شده اند پس قداح پیش بود و امام عقب
از عقب میرفتند تا آنکه بدروازه قلعه رسیدند پاسبانها چون احساس آدم
از عقب دروازه کردند کنعان گفت در این شب کیست که در عقب دروازه است
قداح گفت رسول غنام که آمدن شما را بقدوم او خبر دهم که با ده هزار سوار نامدار
بمدد و کومک آمده اند شما چه خبر ازین غلام تیز پی علی بن ابی طالب دارید که صاحب
ما طالب اوست کنعان گفت در این شب پیش روی تو کوچ کردند بعد از آن قداح را دعا
کرده گفت بدرستی که اکرام تو بر ما واجب شد رفیق تو کیست که با تو آمده قداح گفت
مردیست از عرب و او طلبیده که علی بن ابی طالب را اسیر و در قید زنجیر بخدمت
پادشاه برد و حال با من آمده علی بن ابی طالب را میجوید کنعان گفت کار صعبی اختیار
کرده است کنعان خود جهت گشادن دروازه بیرون آمد و جمعی از ابطال و رجال
با او بودند و دل ایشان از شادی بواسطه رحیل امام علیه السلام و رسیدن مژده
کومک در بدن نمی گنجید و قلعه از مرد و زن پر شده بود و کنعان ملعون بواسطه فتح
باب شتابان بود و بدیگری اعتماد نمیکرد که دروازه بگشاید بیندیشد که مبادا
واهمه روی دهد پس با جمعی از ابطال رجال بزیر آمده قداح و امام علیه السلام
بنزدیک آمدن شترها خوابانیده فرود آمدند و امام علیه السلام دست
بقبضه ذو الفقار کرده قدم پیش نهاده گفت بسم الله و بالله و علی برکت

رسول الله صلی الله علیه و آله و عزم حمله در فتح باب کرده و انانبوهی لشکر پروا
نداشت و قداح از دور ایستاده بود پس امام علیه السلام بعقب نگاه کرده
قداح را دید که از ترس چنان میلرزید که دندانهایش بر یکدیگر میخورد و امام علیه السلام
بانشاره او را گفت ترا چه میشود و اگر بخواهی براه خود برو که از تو مشغولی من
زیاده میشود قداح از بیم قدرت در جواب نداشت و امام علیه السلام منتظر
فتح باب بود که ساعتی دیر شد و امام از دیر شدن مضطرب گردید و از قلعه
صداها برطرف شد و از در کشادن دروازه قلعه امام ملول گردید اما راوی
میگوید که چون کنعان اراده کشادن دروازه نمود ابلیس لعین بصورت
کریهی برایشان ظاهر شده نزد کنعان آمد و بجانب خود او را باشاره طلب کرد
کنعان با او رفته قوم او پرسان از دور او قرار گرفتند ابلیس علیه اللعنه
گفت من رسول منعم بسوی شما مکر او اراده دارید که خود را در
هلاک افکنید وای بر شما قلعه را بدشمن میخواهید تسلیم کنید
بی جنگ کنعان گفت دشمن با علی بن ابی طالبست و از ما گریزان کوچ
کرده ابلیس لعین گفت هیهات او کی میگریزد در دروازه با قداح
ایستاده زیرا که قداح بدین او میل کرده و از لشکر او شده
او را بجانب شما رانده و نمیدانید راوی میگوید هر یک
از قول ابلیس لعین فکری شده بر یکدیگر نگاه میکردند

پس کنعان

پس کنعان گفت چه مشوره در این امر میکنید که فرصت از علی در دست ماست
بواسطه تنهایی او مصلحت آنست که در را کشاده از یمین و یسار با تیغهای برنده بگیریم
همین که داخل شود از دو طرف او را مهلت ندهند همگی این رای را استحسان کرده
مبتهج و مسرور شدند پس ابلیس لعین بعد از اعذار و انذار از نظر قوم
غایب شد و قوم دست بتیغها و سپرها و عمودهای گران سنگ جهت
جنگ از چپ و راست باب توقف نموده باقی قوم با تیغها در عرصه قلعه
ایستاده جمعی بجانب دریا با تیغهای عریان روانه شدند و کنعان لعین با تند
برج کوه با شمشیر و سپر از یمین و پسر او مداعس مجنبی از یسار و امام علیه
السلام از این معنی غافل بعد از این تمهید ناگاه کنعان در را کشاده بزودی برگشت
پس امام علیه السلام تقدم کرده انجماعت را ندا داد که وای بر شما همگی بیکبار بجنگ من
بیرون آیید هیچکس او را جواب نداد پس امام علیه السلام گفت برب کعبه
قسم که ابلیس ملعون حیله ساخته و قوم را در مهلکه انداخته با قداح گفت عنان
مرا با مطیه خود بگیر و از در دور شو بعد از آن کنعان اشاره بمداعس ولد خود
حمله کرده در وقتی که امام فکری بود کنعان از یکطرف و مداعس از یکطرف با همگی جماعت
شجاعانی که در قلعه بودند حمله آور گردیدند و در قلعه هزار با نعد سوار بودند پس
با شمشیرهای برهنه و سپرهای بکی بمبادرت امام علیه السلام بیرون آیند نا امام با ایشان
ملتفت نشده در قلعه با ایشان گرفته بر قوم نعره زده گفت شما را خطا شد اجل نزدیک آمد اجل

داوي ميكويد امام عليه السلام بر قوم هجوم نموده كنعان بمبارزة امام عليه السلام بيرون
در آمد و اشاره بتيري كه از سنك صلب بود نمود امام عليه السلام اشاره بذو الفقار
نمود لختي از آن بر خاك كارزار انداخت و كنعان قوم خود را كفت بر وحمله كنيد
كه اكر در فراخي ارض با او برابر شويد او را خواهيد كرفت پس قوم بعزم جنك
همكي يكبار هجوم كردند و قصد آن جماعت بيرون كردن امام از دروازه
بود هر چند خواستند بآن قادر نشدند بلكه امام عليه السلام باب قلعه را
از دست ايشان كرفت همكي چند انكه سعي كردند بآن مقصود فاين نكرديدند پس
كنعان فرياد بر آورد كه از بالاي قلعه سنكهاي عظيم بر بر اندازيد اهل قلعه
مانند باران بهاري بي اندازه و شمار سنكهاي كران نثار تارك مبارك آن حضرت
عالي مقدار ميكردند امام عليه السلام بر آن قوم بي ننك و نام فرياد زد
كه دست از غدر و مكر بر نميدارد ديد انبي انام بعد از آن جهت حفظ بدن زير
تخته سنكهاي عظيم تا عقب كشاده چون مردم قلعه ديدند كه امام از دروازه قلعه دور
شد از پي او كنعان و مداعس و جمعي از ابطال سوار و پياده بيرون آمدند و كنعان
فرمود كه دروازه را به عقب ببندند و دليران بر پشت مركبان بر ايستادن
بود خبر امام عليه السلام اما خبر فلاح انكه چون ديد كه امام عليه السلام
از دروازه بيرون آمد و قوم از عقب بر ناقه سوار شده ناقه امام را
در هم انجا كذاشته كرسران شد تا به اصحاب امام عليه السلام رسيد

والامام

وامام عليه السلام بر بلندي كه در انجا بود تكيه كرده بر آنقوم نعره زد كه اي واي بر شما
بكيريد مرا اي بدترين خلق اينك من تنها و بي رفيق و كرار غير فرار ام اكر خواهيد يكي
با يكي و اكر خواهيد ده تا با يكي و اكر خواهيد همكي با يكي انجا ايستاده متوكل بر خداوند
واحدم پس كنعان كفت عار است بر شما اكر در بدن دلي داشته مردي از آن جماعت
سياع بن انصيع ميخواندند پيش آمده كفت اي شهريار من بجنك او ميروم
بشرط انكه تيغ و زره او را بمن دهي اكر او را بيا ورم كنعان كفت براي تو باشد
ومن هم مثل آن بتو ميدهم اكر او را بيا وردي پس سياع بن انصيع بمبارزة
امام عليه السلام بيرون آمد و او سواري مشهور بود و باين نظم ترنم
مينمود شعر الق سلاحك يا فتى فانني : اعطيته و ملكته بحسامي : اعط
العناد ولا تكن مجادلا : وكف عن القتال و سر امامي : ولا تكن في حتفك عاجلا :
قصر امك عن عظيم مرامي : امام عليه السلام او را جواب داده كفت اينك منم
پيش روي تو و بجانب تو مي آيم بعد از آن قدم را بر داشته مثل كسي كه امان طلبد
بسمت او روانشد و از اين حركت عدو الله سياع كمان برد كه او را صيد خود
خواهد كرد بنزديك او رسيده جستي چون جستن شير بر و كرده
بيكضربت او را بر قعقاع بن ملحق ساخت پس قوم را ندا كرد كه بكيريد صاحب
خود را كه شما او را با آتش دوانه كرديد بعد از اين واقعه كنعان كفت
كه اين سواري دلير و شجاعي بي نظير است و رو بولد خود كرده

گفت یا من یا تو حریف کارزار او میتوانیم بود یا تو بیرون رو یا من میروم
که غیر از تیغ تو یا تیغ من او را نیست مداعس گفت من میروم و تو بر جای
خود باش او را گرفته بیاورم یا اسیر کنعان گفت اسیر ما او را بجانب ملک
فرستیم پس مداعس عازم رزم امام علیه السلام گشته اسباب حرب بر خود
مرتب ساخته بر مرکب آهو تکی بر نشست و این رجز میخواند شعر انا الذي ادعى بعجم
انا الذي عبت كل الفوارس ۞ كنعان يدعي والدي وفي يدي ۞ سيف يقد الهام
والمعاطس ۞ سيف صيقل ماضي مهند ۞ وسلب الارواح والمنافس ۞
چون امام علیه السلام نام مداعس بن کنعان را شنید بی نهایت مسرور
و خوشحال گردید و مداعس اسپ را بر دواند امام علیه السلام بجولان در
آورده طلب فرصت میکرد امام علیه السلام فجاة چون شیر بر او جسته
او را هیچ قدر مهلت نداده قوایم فرس او را گرفته با مداعس از زمین در ربوده بیخواست
هر دو را بر زمین زند مداعس فریاد بر آورده که ای جوان غالب شعر بر زمینم
خود مدارا کن ۞ هر چه خواهی از تو تمنا کن ۞ امام علیه السلام او را
از زمین ربوده نعش را محکم با عمامه اش بربست و جسته بر ظهر فرس مداعس
بر نشست الثعبان آتش فشان نیزه جان ستان قصد آن بد نجات نموده کنعان
ملعون ناله و زاری و افغان و بیقراری مداعس در دست امام علیه
السلام میشنید پس کنعان بر اسپ قوی هیکل دونده توانا بر نشسته سر را

بر امام

بر امام علیه السلام بعزم و نداجل و انتقام بست گفت یا ابن ابی طالب اینک مرد مصاف
تو منم اگر تو تاب من داری یا بحر در آویز که موج آن رو بتو آورده و شیر دلاور سنگ گران
که از کوه غلطان شود نمیشود مگر سنگی مثل آن که منم موت فائق و صاحب صواعق
امام علیه السلام نیز با و نزدیک شده جواب داده که ای وای بر تو ان موت العاجل
والقضاء النازل انا نعمة الجبار وابن عم المختار وابو الائمة الاطهار انا یا ویلک
حیدر الکرار کنعان لعین مانند کوه پیاده بر خود جوشنی پر قیمت که روی آن را بجنگ
طلا گرفته بود نداست کرده بر بابوی اشهب کفل فراخ که در حمل اثقال صبور
و در معرکه جدال دلاور و پر زور بود سوار آهنگ قتال نمود و امام علیه السلام
در وقت خروج او را دید که کوهی بر کوهی نشسته می آید چون قریب بامام علیه السلام
رسید گفت ای پسر ابوطالب پسر من مظفر شدی گفت آری بتو نیز ان شاء الله خواهم رسید
گفت او را کشتی یا اسیر است گفت اسیر است کنعان گفت الحال از ما مستوجب اکرام
شدی که او را نکشتی پس دست بر روی یکدیگر گذاشته ترک قتال و جدال نموده آسوده
من باش بواسطه آنکه دلیران مطیع و شجاعان فرمان بردار منند امام علیه السلام
فرمود که من آن بستم که روح خود بدون قتال تسلیم نمایم تا آنکه ترا از فنون
حرب و جدال و میدان و نزال خبردار نمایم اگر مرا امر میدان خود دیدی
خوب و الا آنچه خدا خواهد بکند کنعان گفت اگر تسلیم شدی سالم ماندی

والاهتبای رزم باش بعد ازان شعر دو پر دل سوار از دو سوی مصاف *
کشیدند شمشیر کین از غلاف * دو پر دل باشند لیل و نهار * بر افروختند آتش
کارزار * دران رزم بهرام را دل دو نیم * چو جوزا نمایان شد از ترس و بیم * امام
عرب شهریار عجم * که از رمح او چرخ دزدد شکم * بکنعان در آمد چو ضیغم
بکور * فتاد از نهیبش دران رزم شور * نمی یافت فرصت که او را زند * کشد
چون سگان دگر بر زمین * که ملعون زبس بخت پر زور بود * هنر بر دنان پیش او
بود * بر آویخت با حیدر از روی کین * زمین چاک از موزهٔ آهنین * نمی کرد دستی
ز زور آوری * که بود از عرب پیش در سروری * چو دید آنچنان حیدر چیره دست
که تابش نیفتاد ازان بر جگر * بهر سوی میدان کشیدش چو شیر * سکر کود دار از رزم [illegible?]
پیکار سیر * دران شب کمی تند و کدام بود * چنین تا که صبح دوم رخ نمود * فرو
بود پیکار شان دم بدم * نمید بداز دیگران یک ستم * چون شهریار تاجدار
صبح بر تختگاه فلک چهار دم بر آمد و سواکب کواکب از شعلهٔ تیغ شهریار شرق درین
نیلگون حصار نهان و حصاری شدند سوم قلعه از بلندیها بجانب کنعان
نمایان شد از وند چون امام علیه السلام بعقب نگاه کرد دید که اصحاب
که جلو در بجانب قلعه میشتابند و اسطرانکه چون فتاح اند در قلعه کز ان
شد بایشان بپوست با ژاژ ازواهه عظمی و داهیه کبری مجبر ساخت و اول

کسی که

کسی که پیش پیش قوم می آمد نافذ بن هطام بود و از عقب او رغدای بنت الخطاف و بعد
از و جیل و دبکر عساکر ظفر مآثر شعر همه چون جیم جنگ بر سر جنگ * همه چون کاف
جنگ تیغ بچنگ * بر یکدیگر مبادرت بخدمت امام علیه السلام مسابقت مینمودند
چون مشرکین این حال را ملاحظه کردند کنعان را خبر کرده در قلعه را بجهت و
کشادند که ناگاه نافذ با سوار و پیاده در رسید و کنعان چاره جز آن ندید که خود را
باسپ رسانید و گریزان گردید امام علیه السلام فرمود بخدا قسم که از پی او نخواهم
رفت ولیکن دروازه را پیش از و میگیرم پس کلبانک بقدم زده بیک طرفة العین
خود را بمقصد رسانید و هر چند اعداء دین از اطراف نعره و صدا میزدند
ملتفت نگردید و چون دروازه را باز دید قهراً جبراً قبل از رسیدن کنعان
داخل قلعه گردید بعد ازان کنعان بر اثر امام علیه السلام بقلعه رسید
ازین واقعه رجال و نساء قلعه نفیر و ناله و نوحه و ولوله از هر جانب بر
آوردند و در قلعه را بر امام بستند و این حرکت بر اصحاب گران آمد در
اضطراب افتادند و مشرکین از درون حصن اصحاب را ندا دادند که ای قوم
وای چه شما را و ما شما را بقتل میرسانیم که امیر شما را گرفته اسیر ساختیم
امام ازین خبر وحشت اثر بسیار ملکدر شده دست بدعا بر داشتند

اما حکایت قلعه چون امام علیه السلام داخل قلعه شد در را بربستند از اطراف
وجوانب حصار کبر و دا [illegible] شد کار بر ایشان دشوار گردید و انتظار امام علیه السلام
بر مردم طول کشید که یکبار افغان و ناله از قلعه بر طرف شد و اصحاب امام علیه السلام
سبب آن نمیدانستند که ناگاه اهل قلعه بر برج حصار آمدند فریاد بر آوردند که الامان
الامان ای اصحاب امام علیه السلام ای معاشر عرب و اقارب ما را از صاحب
خود علی بن ابی طالب نجات دهید اصحاب امام علیه السلام این صدای غم‌زدای
بهجت افزا که شنیدند بر مشرکین خارج حصار حمله آور گردیدند و در کمال خرمی
و سرور متفق اللفظ صدای تکبیر بفلک اثیر رسانیدند امام علیه السلام از
درون قلعه تکبیر ایشان را شنیده جواب داد راوی میگوید دغدا بن الخطاف
دست از آستین شجاعت بیرون کرده بهر طرف حمله مینمود که ناگاه دید مردی
بند مداعس بن کنعان را میگشود او را بنیزه از زمین در ربوده و روی بمداعس
کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله میگوی گفت بحق خدای
خود منیع که نخواهم گفت باز اعاده کرد تا سه بار و او ابا نمود از دیر رمح آتش بار
بر سینه آن نابکار گذاشته از پشتش نمود او روانه بئس القرار شد پس بمجاهده
اعدای دین مشغول شد جنگی سخت در پیوست و بهر طرف که آن شهزاده روی می‌آورد
خصم افغان و چون روباه میجست گاه بضرب عمود گران پشته امثال مخالفان می‌شکست

وگاه دل

وگاه بدستیاری نیزه راست قامت پیکر بداندیشان کج نهاد درون و سرون بر یکدیگر می بست
وگاه با خدنگ دلدوز مرغ روح آن بیدینان را میجست وگاه با تیغ آینه کردار اجسام
عبده اصنام با انگه چو ناوار میشد ندانان نیز میپرست و از هر مکان اصحاب امام
بر آن قوم لئام حمله آورده قتال اختیار روی بروی حیدر کرار مینمودند اما حکایت
امام علیه السلام راوی میگوید چون امام علیه السلام بقلعه رسید کنعان از
عقب او درآمد و گمان برد که امام علیه السلام بعد از و خواهد آمد خوب نظر کرد
امام علیه السلام را در حصن با خود بدید عقلش حیران و مغزش پریشان گردید
لاعلاج عطف عنان کرده دفع امام علیه السلام از خود خواست کند که ناگاه قوم
بکومک او آمدن اراده یاری کردن او داشتند پس کنعان از اسب پیاده با تیغ عریان
در قوم بی سامان بهیات اجماعی بر امام در آمدن گفت یا بن ابی طالب گمان بردی
که من از نوکر زمان شده ام بحق منیع که چنین است ولیکن الان فکر خود کن بعد از آن اهل
قلعه از یمین و یسار در آمدن امام علیه السلام رکنی از قلعه بر عقب سر گذاشته
بر آن تکیه و بالجماعت کاری کرد که شجاعان عرصه روزگار از ادای عشری از اعشار
آن عاجز بودند و دم بدم ایشان را بیخی و تنگی می انداخت پس عسکر کنعان چون حرب
شاه مردان دیدند از و تخلف کرده کنعان را با امام علیه السلام گذاشتند و کسی با او
نماند آن ملعون گفت یا بن ابی طالب آماده باش حرب و قتال را و بر امام حمله کرده قوم

نبرد آن دو بیار رزم میکردند امام علیه السلام دید که هر چند میشود قوة و خشم کنعان زیاد
میکرد و شعر بیکصدمه هاشمی کار تنگ ؛ بران کافر خیره بی نام و ننگ ؛ بکرد و گرفت
از کفش ساز و رزم ؛ که بود بی بدیل رزمگه جای نرم ؛ بکرد درقه او که از سنگ بود ؛
وزان سنگ پر مکر و نیرنگ بود ؛ چون اصلاح جنگ از دستش او بدر رفت غیر سپری
که سنگ تراشیده در دست داشت شعر بسوی امامش بکین بر فراشت ؛ بیفکند
از خشم سوی امام ؛ که تا بد سکر کار او زان نظام ؛ بپیچید امام از ده حربه اش ؛
بحصن آمد و ریخت از ضربه اش ؛ بدو گفت حیدر که این زشت کیش ؛ فکندی
از آن درقه از دست خویش ؛ که مشرف شدی بر هلاک بوار ؛ برارم هم اکنون ز
جانت دمار ؛ امام علیه السلام درقه را از زمین برگرفته بر فرق آن برگشته روزکار
گذاشته بقوة درآمد کنعان از صدمه قوت امام علیه السلام دو پیش بعقب برفته
با آن عظمت خلقت و طول قامت در اندرون خود پنهان شد مرتبه ثانی امام
علیه السلام بقوة درآمد کنعان فریاد منکر برآورده گفت مرا بتیغ هلاک
کن نه بسپر که استخوانهای مرا شکستی با مان برسن منتهی کار امام علیه السلام
دست از وی برداشته دستان او را بر قفا بست قوم چون این حال دیدند هریک بکنج خموشی
خزیدند بعد از آن فریاد الامان الامان برآوردند امام فرمود شما را امان نزد من
نیست مگر دست یکدیگر را به بندید همگی بر فرمان امام عمل نمودند و هیچکس از آن قوم

نماند

نماند که دست بسته نبود بعد از آن رو بکنعان آوردند چون کنعان او را با تیغ برهنه بجای خود
روان دید گفت یا ابن ابی طالب چه خواهی کرد امام فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله مگوی یاد دقفای تو تعجیل کرده خون عمر ترا بباد دهم
کنعان گفت یا ابن ابی طالب نخواهم گفت و بخطاب خود مرا مغرور مساز که من از تیغ زایل
و خایف نخواهم شد امام علیه السلام ذو الفقار را بحرکت درآورده قدم را پیش گذاشته
بیک ضرب هاشمی سر آن پر غرور را بطیران فضای نیران درآورد و بعد از آن بجانب
قوم سر کنعان در دست روان شد و اصحاب امام علیه السلام از خارج قلعه با مشرکین
در قتال شدید بودند پس امام علیه السلام در قلعه را گشاده بصدای بلند گفت الله اکبر
الله اکبر فتح الله و نصر بدانید که بتحقیق کشتم کنعان را مادر را چه شد و لدا و مداعس
دغفا بنت الخطاف جواب داد که او پیش از پدر راه سقر پیش گرفت سه مرتبه او را با سلام
تکلیف کردم قبول ننمود گردنش زدم امام از کار او بسیار مسرور شده رو با پسران کرده
اصحاب در دور امام حلقه زده طایفه اسلام اختیار کردند و جمعی امتناع نموده بضرب
اعناق رسیدند بعد از آن امام اموال و اسباب قلعه را جمع کرده تا صباح توقف نمود
روز دیگر از قلعه روان شد جمعی را از مردان کاری و دلیران کارزاری فرستاد که از
غنام بن الملک خیبری آورند آن جماعت رفته برگردیده خبر آوردند که غنام تو خواهد
رسید و با ده هزار سوار نامدار نیزه گذار شیر شکار می آید امام علیه السلام فرمود

ما تر ما ایشان سیر و بیم بیش از انکه ایشان بما رسند و بر ما تقدم نمایند ان شاء الله تعالی
و نتوکل علی الله بعد از ان امام علیه السلام در ساعت و لحظه صبح آن روز با اصحاب
بعد از نماز صبح بجد و جهد تمام با عساکر ظفر ماثر مومنین روان شد و الحمد لله
رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین جناح ابن سره و فتح حصن
رابع که بحصن سترهٔ مشهور است و شرح دیگر وقایع امام علیه السلام بجد و جهد
تمام و سرعت سیر مشغول بود و با او لشکری جرار بود پس اصحاب خود را گفت ای معاشر
مسلمین بدرستی که خدای تعالی شما را نصرت داده بمقصد رسانید اسلام روزی
کرد و باز وعده غنیمتهای بسیار و مکانها جهت سکنی شما داده پس آن خدای را شکر کنید
که شما را توفیق ایمان داده و از حزب رحمن بعد از انکه از لشکر شیطان بود بدر کردانید
و من عزم ملاقات اقارب و اهالی شما دارم با من کسی نیاید مکر کسی که نزدیک و دور
خود را در رضاء ملک جبار و نبی مختار صلی الله علیه و آله بقتل آورده و این لشکر
ده هزار سوار اند و من با ایشان کارزار میکنم هر کس اراده ماندن دارد مرخص
است و هر کس اراده بهشت و رضوان داشته باشد باید با من در راه رضاء خدا
و رسول خدا صلی الله علیه و آله مقاتله کند و من اگر تنها میبودم هر آینه
مقاتله میکردم و در آن صابر و شاکر بودم قوم متفق اللفظ و المعنی
بیکبار فریاد بر آوردند که یا ابن عم النبی صلعم بخدا قسم که ما نخواهیم بود

مکرها تو

مکر با تو و در خدمت تو و از پروردکار عالمیان سؤال میکنم که نصرت کرامت کند و از
بلیات در حفظ خودت محفوظ دارد و ترا بفتح مبین قرین ساخته در همه کار حافظ و
وکیل و معین باشد امام علیه السلام از قول قوم مسرور شده فرمود بیایید که خدا شما را
برکت دهد بعد از ان بجانب جواد روان شد عزم سواری نمود ناقد بن ملک از جای
جسته کفت ای مولای من تو از خاندان مکارمی و مرا در میان اسیران اسیریست که
سبب کرفتاری او دلکیر و غمناکم و کار او بر من دشوار است و از اجل بنات ملوکست
و این دختر پدر و مادر من و دوست پدرم است پیش من یا ابا الحسن بر تو ظاهر است
که فرزندان مقتول و زوج او مفقود است و میخواستم در باب او بخدمت عرض کنم
که مراعات جانب او فرمایی فاما مکروه میداشتم و خوف میکردم که مبادا معصیتی دوان
باشد و اراده آن دارم که با او مخاطبه کرده او را باسلام دعوت کنم چون امام عم
کلام مر بجز او را شنید کفت ای ناقد اینک پیش تو است با او مهربانی و ترغیب اسلام
کن اکر اجابت کند بهتر و الا با او بملایمت سر کن که شیوه ما احسانست با اسیران
خود ای ناقد او را از میان کرفتاران بیرون آورده بزبان مسلمانان ضم کن که شاید
خدای تعالی میان ایشان در اسلام جمع کند پس ناقد از فرموده امام علیه السلام
مسرور و خوشحال کردید بنزد خواهر که اسم او غالیه بنت هطام بود آمد او را در جمع
اسیران دید که رنک مرده بر روی او افتاده چون برادر دید بکریه و زاری و نوحه و سوکواری

در آمد و از سوز دل بر روی نافد فریاد بر آورده کفت ای فرزند پدر و مادر من مرا با
بدشمنان کذاشته جای بیاد برین کردی چه شد آن حب و دوستی که میان من و تو بود
و نرا امید داشتم مکر غبور در مصایب و اهوال صبور حال ترا بے آن بدیدم که دل بیم کیت
که دوری میان دوستان انداخته بکو برای من ابحد دین و بجان مرا از کاسه که چشیدی اکر
سم زهر بیش افاعی باشد این را کفته و داو آویخته بزاری این ابیات ادا نمود شعر نسبت
التی کانت لنا الدهر خلة ٭ واسلمتها من موبقات النوایب ٭ جفوت وهل یجفو الکریم
لاهله ٭ وجنبت یابن الکویم الاطایب ٭ ساشکوا الیك الیوم حالی واسرتی ٭ و
تفریقنا عن کل خل وصاحب ٭ وانك عندی اعز الناس باسیرها ٭ فاکشف لی سا فطلکم
العبا ـب ٭ ولا ترکنی فی عمایی وحیرتی ٭ فقد طاك لی الاسامن کل جانب ٭ چون نافد
کلاثم او و [illegible] م او را شنید قطرات عبرات بر رخسار آورد و بدن کرفته بنالد او را
ای خواهر من بتحقیق برمن روشن شد بیان و مرا ظاهر کردید دلیل و برهان و شناختم
پروردکار مرا حقیقت ایمان و از من زایل کردانید شك و بهتان و کردیدم از حزب
رحمن و موعود شدم برحمت و غفران و بیقین دانستم او که منیع و صنم دفیع را پرستید
کمراهی است و خذلان و ظلم و عدوان و سزاوار عبودیت نیست مکر انکس که تابنده
کرده نجوم را و انشا نموده سحاب و غیوم و این انکس است که حی است و قیوم هیچ
چیز را همتایی ندیدم الا او که بی نظرات و در امر و توانایی حاکم و قدیر است
و در کاری

و در کاری که میکند او را معینی و وزیری نه و در اراده که دارد او را مشاوری و ظهیری
نه بعد رستی که اقرار کردم از برای خدا بوحدانیت و از برای نبی او محمد صلی الله علیه و آله
به پیغمبری و اکر میخواهی ای دختر پدر من که در دین من داخل و شریك باشی در اسلام من
از آن مسرور و شادمان میشوم و اکر قبول نکرده سر باز زنی میان من و تو تار و زحساب
ملاقات نخواهد بود چون غالیه این را از نافد شنید کفت امر عظیمی ذکر کردی و من
بخدا قسم که دوری ترا مکروه میدارم اینك و میکویم اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریك له و ان محمدا عبده و رسوله پس نافد از اسلام خواهر خرم شد کفت الحال
دلکیری و غمناکی از من زایل شد که خدای تعالی ترا بخلعت ایمان مشرف ساخت
پس نافد امام علیه السلام را به اسلام خواهر خود مخبر و مسرور کردانید امام علیه السلام
عزم راه نمود که خاله منتظره غیر مقدسه نافد امام را نبود پس امام علیه السلام
سیلی از قلعه راه طی نمود که ناکاه سیاهی بلند شد که از کثرة آن افق تیره و عیون
اولوا الابصار خیره کردید راه تردد بیك نظر بسته و بیدلان را از رویت آن جکر
خسته فضاء ارض از آن در تاب و عرصه هوا از شدت آن پر شتاب بود امام علیه السلام
چون آن را بدید کفت معاشر المسلمین خدا رحمت کند شما را بدرستی که لشکر رسید
و این کرد ایشانست هنوز قوم از شما دور اند و پیش روی ندارند بلکه ممکن یکجا
می آیند شما چه میکوئید و چه مصلحت میکنید نافد کفت ای مولای من پدر

ومادر م فدای تو باد امروز روزیست که نصیحت از برای خدا و رسول خدا و اهل این
دین واجبست یا امیر المؤمنین بدانکه آب را در عقب گذاشته و در این موضع آب یافت
نمیشود مکو در قلعهٔ مشرکین که دست ما بآن نمیرسد و دستی بآن نداریم مصلحت
آنست یا ابا الحسن که بعقب بر گردیم بصحرای وسیع پر آب و گیاه گرفته دشمنان را بی
آب و علف گذاریم و دیگر آنکه ما با اصحاب خود در حوالی حصن بوده اموال را در
حصن گذارده با اعدای علایق و عوایق کارزار کنیم تا خدای تعالی میان ما و ایشان
حکم کند که او خیر الحاکمین است امام علیه السلام او را دعای خیر کرده گفت همیشه
بخیرات موفق باشی ای نافد پس امام علیه السلام بپای قلعه رجوع نموده اسباب
و اموال را بقلعه بردند جریان قتال را آماده شد امام علیه السلام اصحاب خود را
ندا کرد که ای معاشر المسلمین خدای بر شما رحمت کند چون بیشما در خود کوتاهی و بددلی
از جنگ بینید یا اسب لاغر یا مرضی داشته که مادر او را نباشد قلعه در برابرست داخل
قلعه شود که سلامتی بر او نیست چرا که مقدمات را … بعد از آن امام علیه السلام
عرض لشکر دید پیکان یکان از مردان رسید تا چون … پیر یا ضعیف دیدی
او را بقلعه فرستادی ناگاه امام علیه السلام قداح را دید که دامن بر میان زده کمر تنگ
بسته ملبس بلباس رزم شد چون امام علیه السلام او را بآن وضع و هیأت دید بخندید گفت
کدام مرد است که دلی داشته باشد و جنگ نکند ای قداح بقلعه درو و در آنجا باش قداح
گفت یا ابا الحسن بعد از اسلام دین را بدل نکرده ام
راهنمائی

مرا همچنین زنان مکن و من در ملاقات اقران مشهورم امام علیه السلام گفت پس آن خوف
و لرزیدن و زردی چه سبب داشت قداح گفت ای سید من للمزحه سواری با سواری میشمارند
دو تن با لشکری کی تاب دارند اگرچه مرد باشد کار دیده کجا تنها بیک لشکر رسیده
و لیکن خوف و ترس من از آن بود که دیدم بر عدو تنها زدی ز دور که بود آن قلعه از مردان
جنگی بهم پیوسته همچون موی زنگی بغیر از پردلان در قلعه بودند که کنعان و مدام عسر
مینمودند کجا تاب آورد در جنگشان شیر که مور انبست تا بپیچ و زنجیر باایشان
یک تنه پیکار کردی نبودت ز انجماعت رنگ زردی بغیر از تو کس این دسترس
نیست قوت روز هیجا هیچکس نیست بحق خدای کافرینم بایمان از در خذلان
کزیدم که گر بر من رسیدی دست کنعان هلاکم ساختی در یکدم آسان بخندید از کلام مشر
اعجاب انگیز بگفتش پس چه شد کنعان چون شیر کجا رفت آنمدا عس … زیم تیغ
او هر سو دویدی جوابش داد پس قداح کین شاه ترا باشد مسخر ماهی و ماه کجا
باشد قوتی در رزم و جنگت که گیرد راه در پیکار تنگت توئی مذکور و فتاح
حصونی که هرچه از وصف تو گویم فزونی ولی امروز در راه تو جان را فدا سازم
که اولی دیدم آنرا رضا کردی و گوئی مرحبایم شوی در روز محشر پیشوایم بعد از آن
امام علیه السلام گفت ای قداح اراده داری که گناهان ماسلف از تو محو شده بکاری
که میکنی خدا و رسول صلی الله علیه و آله از تو راضی شوند قداح گفت ای مولای من
آن کدام است که اینک من مطیع و منقاد توام هرچه فرمائی اطاعت میکنم بفرما ای

که میخواهی امام علیه السلام او را دعای خیر کرده کفت ای قداح از تو من دیگری در این لشکر کسی نیست
وغنام ترا فرستاده که آمدن مژدهٔ او با هل این قلعه رسانی تا میتوانی که بجانب قوم رفته
فریب دهی ایشان را و بکویی که من اندیدم و از کسی نشنیدم این خبر مکر در حصن را مق
بعد از ان با ایشان با بجانب مده مادر کمین قلعه باشیم که هر کاه با ایشان با بجانب
امده خاطر جمع فرود اید ما بر قوم بیرون امده علی الغفله حمله کنیم تا خدای تعالی انچه
مقدر نموده بمنصه ظهور اورد قداح که این کلام از امام علیه السلام استماع نمود کفت
یا ابا الحسن ترا می بینم که مرا در مهلکها می اندازی و تدبیرهای عظیم میبرد از ی من صاحب
جنك و قتال و پیکارم بحیله و خدعه کار ندارم دیکری را باین کار بفرست که من در
خدمت تو بوده محاربه نمایم امام علیه السلام خندیده کفت بسیار عاجزی ای وای بر تو
این چه خوف است که تو از قومی داری که دیروز با ایشان و بر اسرارشان امین بودی و بر تو
حرجی نبود قداح کفت در این مقدمه از چیزی دیکر میترسم امام سؤال کرد که آن کدامست
قداح کفت هر کاه انچه فرمودی بتقدیم رسانم و ایشان امانند کوسفند بجانب تو ارم
و تو در قلعه با لشکر خود باشی مرا که امان از ایشان میدهد هر کاه بدانند که این کار
کرده ایشان را فریفته و بدام انداخته ام چه چیز مانع ایشانست که مرا بر سر نیزها ی
بیجان و صفحات تیغ عریان بر ارند کمان دارم ای مولای من که مرا بعد از ایمان منافق
اخذ کرده و میخواهی مرا بهلاک نزدیک سازی امام علیه السلام از قول او تبسم فرموده
کفت اللهم اغفر له بعد از ان امام علیه السلام رو بر او کرده کفت وای بر تو درازی دست

وسرعت

وسرعت سیر و تیزی تیغ من ایا ترا ایمن ندارد این را بدان که هر کاه من نمایان شدم
و همها بر ایشان و سواران لرزان و زبانشان لال و دلشان خفه و پر ملال کردید
از هیبتی که خدای تعالی در قلب اعداء من می اندازد و من اینك بنصرة خدای تعالی
امیدوارم پس تو بر و بکاری که فرموده ام زود باشد که عجایب انکار خود خواهی دید
ولا حول ولا قوة الا بالله قبل از خروج بکو که اینك منم بر طرف کننده بختیها و
بخداست پناه من و باو توکل میکنم پس قداح طوعا او کرها اکرچه قدری
خوف از و زایل کشته برخواست بعد از ان امام علیه السلام را کفت امضاء امر
تو کرده بفرموده ات اقدام مینمایم اکر قوم را ببینی که بمکی قصد من دارند
بچیزی دیکر مشغول نشده از من غافل مباش و می باید خلاص کردن من مقدم
بر مقاتله ایشان داری امام علیه السلام کفت برو و توکل بر خدا کن که خدای تعالی
متوکلان را دوست میدارد پس قداح با امام براه افتاده طالب ملك غنام
قاید الجیش بود چون قدری براه رفت امام علیه السلام کفت کدام مرد است که او را
دلی باشد پس اصحاب را کفت ایها القوم در مکانهای خود نزول کنید تا ببینیم
که قداح صاحب شما چه میکند و مردی از اصحاب را کفت رفیق قداح باش
که من او را بد دل و بی جکر می بینم و ایمن نیستم که کریخته ترك فرمودهٔ من کند و خوار
قبیح تر رفیقی است تو بر بلندی تلی بر آ و هر کاه قوم ترا دیدند و بر تو مشرف شدند
بجانب ما بیا تا تهیهٔ کار خود کنیم انمرد بنحوی که امام فرموده بود روانه شد

اما قداح چون از لشکر قدری دور شد زمام ناقه را نرم کرده میرفت چون شتر تند
میرفت باین ابیات مترنم بود شعر حملت اثقال لما رمت اقسطها ٭ بجید رزادنی
ثقلا و امانی ٭ مالی وللحرب لا کانت نوایبه ٭ ان الحروب لها نار ودخان ٭ وقد
کنت قبل الیوم فی رغد ٭ والیوم اخاف نار الحرب یصلانی ٭ الفی الجموع بارماح مقومة
عن مثل ذا یافتی ما کان اغنانی ٭ و میرفت قداح تا بر قوم مشرف شده ایشان می آمدند
و در غبار نهان بودند گویا شبی ظلمانی بود و شرق و غرب زمین از گرد لشکر پر
بود چون قداح ایشان را دید نفس او را وسوسه گریختن کرده از میان دو لشکر
بیرون آمده میگفت کاش من قوم را و قوم مرا نمیدیدند چون خاطر بگریز نهاد
تا از غضب خدای تعالی و مخالفت قول ابن عم رسول صلی الله علیه و آله
ترسیده بر جای خود حیران بایستاد و در این بین که میان خوف و رجا فکر کرد آن
بود شنید که هاتفی از طرف راست میگفت الذل من شیم اللئام واند عار
و شین للبیب العاقل فانهض لامر المرتضی ودع الذی اضمرته واقبل مقال
القایل ثق بالامیر و قوله لك انه رجل جسور فی الهیاج النازل چون
قداح این از هاتف شنید گفت من طاقت تنهایی ندارم بعد از آن زمام
ناقه را نرم کرده بجانب قوم روان شد چون نمایان شد و قوم او را دیدند
سواران بسمت او دوان و شجاعان بر یکدیگر سبقت میگرفتند پس چون او را
شناخته بیقین دانستند که قداح است بسبب آمدن او خندان و فرحناک
شده

شده از خبر امام علیه السلام پرسیدند ایشان را غیر این جواب نداد که از و خبری
ندارم و بر اثر او واقف نیستم و دل آن قوم از خوف و رعب امام علیه السلام لبالب
بود چرا که بسمع اتجاعت کارهایی که در حصون کرده رسیده چون از آن
قداح شنیدند فرح بر فرح ایشان افزوده دوان نزد امیر خود غنام رفته
مژده دادند و غنام نیز بسیار خوشحال شده قداح را طلبیده گفت چه
خبر داری ای قداح و چه شنیده از اخبار قداح او را جواب داد که گر آشتی
و دوستی از برای تو باد غیر قوم خود کسی را ندیدم که ایشان می آمدند و عازم
حرب بودند و آنچه از احوال این غلام شنیدم خبرهای عظیم آت
پس غنام گفت یا قداح آن کدام است گفت آنست که دل مردم را از خوف
بر بیم و از ترس دونیم ساخته اگر احوال او را از زنان بپرسی ترا
بخبرهای عجایب حدیث خواهند کرد بواسطه آنکه از یثرب تنها بیرون
آمده و الحال لشکری جرار خونخوار آماده کرده همگی اراده قتال دارند
و حصن وجیه فتح کرده با لشکر بحصن رامق رسیده و آنجا نزول کرده
و من اهل حصن صخر را دیدم آماده قتال و مهیای جدال و اراده داشتند
که با او کارزار نمایند و او نیز متوجه ایشانست و اهل قلعه دروازه را
بسته در بالای قلعه قرار گرفته اند و چون باحوال ایشان رسیده
دیدم که بسیار سراسیمه و مضطرب بودند و خوف و حذر بجد داشتند

وقوم را دل بر هلاک نهاده دیدم و من که مژده قدم و فرح لزوم ترا بایشان دادم فی
الجمله مطمئن شده شک نیست که امام عم درین روز بایشان داخل و بساحت ایشان
نازلست چون غنام این را ازو شنید از کلام او حیران و مبهوت شده گفت وای
بر تو کنعانی که از و شجعان در فرغ بودند چه کرد قداح گفت کنعان کجاست که
شاغل او را مشغول کرده ذکر او را الیث دلیر خواموش ساخت غنام گفت بخیر
بشارت داده نشوی مداعس ولد او چه کرد گفت مداعس کو که او دریافت آنچه
پدر او دریافت و شک نیست که تو نیز باقی نمانی که او را ببینی پس غنام گفت چیست
ترا که از باران آب بیابی و از شیر امان و هر جا روی آوری فلاح نبینی شعر
نبارد بر تو باران بهاری ؛ بخوشحالی نباشی در دیاری ؛ که دلهای دلیران شکستی ؛
در هر حرمی بر قوم بستی ؛ زپیش روی من برخیز و بگریز ؛ که خواهی خورد اباً تیغ خونریز ؛
ازو غنام کو داعراض برخاست ؛ زغم هر لحظه همچون نال میکاست ؛ غنام بعد از
نهیب دادن قداح با لشکر بصوب قلعه با دلی از اندوه چون کوه و از بیم دو نیم که قداح
واقعه کنعان و مداعس را بایشان بی زیاده و نقصان بمعرض بیان در آورده و از
رفتن نمی آسودند تا که قریب بلشکرگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام رسیدند
پس امام را از وصول و قدوم او خبر دادند و گفتند ای سید ما بدرستی که
لشکری آمد به قتال که از لمعات تیغ عریان و شعلات رمح پیچان و ولوله سواران
زلزله در زمین و آسمان بدید آمده شعر زگرد مرکب و شور دلیران ؛

توکویی بود ابر و رعد غران ؛ شدی از لمعه تیغ دلیران ؛ چو برق از میغ ظاهر
گاه باران ؛ زنقل لشکر و رمح سپاهی ؛ شکم دزدیده ماه و پشت ماهی ؛ امام
علیه السلم گفت اسید میدارم که جاسوس ما بایشان رسیده آنچه فرمودم بتقدیم
رسانیده با ایشان آمده باشد راوی میگوید قلعه صخر در نهایه ارتفاع و بزرگی
بود در ارض یمن و تا امروز برجاست مترجم میگوید ظاهرا مطلب راوی
حدیث از نقل وصفت حصن صخر زیادتی استظهار اصحابست که
در آن وجمعی آنجا کمین کرده و برخی برای رزم مخالفان پشت بر قلعه
داده بودند الباقی الله اعلم بعد از آن امام علیه السلم اصحاب را مخاطب
ساخته گفت معاشر الناس امروز مثل سایر ایام نیست و این بسر کرسی
کرده و با این لشکری آمده بمن رسیده که اشجع و دلیرتر برادرانش و پدرش
او را شمشیر خود خوانده و من اراده دارم که با شما بعتقا تله این قوم
بیرون روم در کار خود تامل کرده توکل بر خدا و طلب یاری ازو کرده
بتیغ سر افشانی و گردن زنی بجای آورید و هرگاه کار بر شما تنگ شود
از پروردگار سموات استعانت و توکل بر واحد منان داشته باشید
و من یکی از شمایم و برای شما خوبی میطلبم نه بدی و روح خود را فدا
و در برابر شما ملاقات شداید کرده از خدا میخواهم که مرا بغنام رسانیده
بر و نصرت دهد بعد از آن امام علیه السلم قشون را بتهیه اسباب

حرب فرموده اهل قلعه را گفت چون غنام نمایان شود اظهار خرمی و
بشاشت کنید و تواضع و خیر مقدم بکوشید تا دل ایشان بقرار اید پس امام
علیه السلم جمعی که پیر و ناتوان بوده قدرت قتال نداشتند فرمود که داخل
قلعه شوید تا غنام ازین تمهید غافل باشد و جنبل را گفت در قلعه بجای
من باش تا بر کردم جنبل گفت بحق انکه معرفت رتبه تو مرا حاصل کرده که
نخواهم بود مگر در خدمت تو یا بشهادت فایز یا بسعادت ظفر فایض گردم
امام علیه السلم او را دعای خیر کرده از جای برخواسته بلباس حرب در
امد و کمر را تنگ بسته جمعی را که در معرکه قتال و منازله جدال ازموده
بود با خود همراه نموده و از قلعه قدم بیرون نهاده باقی قوم را در قلعه
گذاشته بر مراکب سوار و مهیای رزم و پیکار ایستادند و امام علیه السلم
گفت اینک با تیغ چند بیرون رفته تیغها در لباس پنهان قوم را میشکافیم
و پیش میرویم تا انکه بسر کرده قوم غنام رسیم و از ان احتیاط دارم
که اگر همگی بیکبار حمله کنیم عزم ما فوت شود بعد ازان پنجاه نفر از دلیرانی
که اهتمام تمام بجانب ایشان داشت مثل نافد و جنبل و خالد بن حرین و
عامر بن معمر الباهلی و امثال ایشان انتخاب و فرمود که پیاده شوید و باقی
جماعتی را که در قلعه بکمین باز داشته امر کرد که هرگاه تکبیر و تلبیه مرا
بشنوید بیرون امده اسبان ما را همراه بیاورید این را گفته با نافد متوجه

دروازه

دروازه گردید نافد را گفت هرگاه برادرت در یابی برادر ابقا مکن و از شجاعت
باش که خدای تعالی ایشان را بخوبی یاد کرده نافد گفت ای سید من بخدا قسم که در
طعن و ضرب نه دلیرتر و نه قوی تر است و من توکل بر قادر ذو الجلال دارم
پس امام ایستاده مرتبه دیگر کمر را سخت تر کرده دامنها که هر کدام مایه استظهار
بحر و کان بود بر میان استوار و با تیغ ابدار در انتظار قدوم غنام بود که بیکبار
صهیل مرکبان و درخشیدن رماح هیجان و نعره دلیران نمایان و از کثرت
ایشان زمین چون بحر عمان موج زنان شد راوی میگوید از رویت اجماعت
در ناصیه همیون حضرت سرور و بشاشت بدید امد نافد که امام را خندان
دید گفت یا ابا الحسن تبسم تو از چیست امام گفت از ملاقات قوم نافد گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین من مثل این لشکر که از ناخن اسبان
زمین را مجروح کرده اند ندیده ام و حال عجب دارم که نزدیک تو رسیده
و بملاقات ایشان خندانی امید که بدخواه تو خوبی و موالی تو بدی نبیند
امام علیه السلم او را دعای خیر کرده گفت بخدا که من بملاقات ایشان
از تشنه بر اب زلال مشتاق ترم پس قوم در آن فضا نزول کرده بهر طرف
متفرق و خیمها و سراپردها بر اطراف امیر خود نصب کردند بعد از فرود
آمدن غنام قداح را طلب کرد و او عزیمت گریز کرده چون مفری نبود لا
علاج امده غنام او را گفت مگر خبر مرا بقلعه نرسانیدی و بشارت قدوم

من بایشان ندادی گفت بس بدرت فهم که دادم گفت پس چرا باستقبال من پیش
از رسیدن من بیرون نیامدند قداح جواب داد که ای سید من از خوف
علی بن ابی طالب علیه السلام که خبرهای عجایب از و شنیده اند و جیش عظیم
با اوست و بهر قلعه که رسیده فتح کرده مبادا حیله انگیخته داخل قلعه
شود از خدمت تقاعد نموده اند غنام گفت ای وای بر تو با وجود من هنوز
خایفید راوی میگوید درین مکالمه بودند که ناگاه از دروازه قلعه امام
با آن پنجاه نفر انتخابی بیرون امد جماعتی را از اهل قلعه در پیش و خود از
عقب بهیچ جانب ملتفت نشده غنام در نظر داشت چون قداح
بر طلعت امام علیه السلام نظر انداخت رنگ او زرد شده شنید که غنام بگمان
انکه اهل قلعه اند از سر دلجویی میگفت بتحقیق که احاطه کرده شما را مضا
و بسته شده بر شما مذاهب از علی بن ابی طالب هنوز کلام او تمام نشده که
امام علیه السلام دهن بند را باز کرده بجانب او قدم پیش نهاده با اصحاب تیغها
از نیام بر اورده تکبیر گفتند چون غنام این حال مشاهده نمود بقوم بیتابانه
فریاد بر اورده بکومک طلب نموده پس قوم بسبب فریاد او جمعی کثیر از شجاعان
بر دور او گرد امده امام علیه السلام را از رسیدن بر غنام مانع بود و این حرکت
بر شیر بیشه امامت گران نیامده مانند ضرغام بران فوج روباه صفت حمله آورد
اول سواری پیش امد که او را شامخ بن عدیل میگفتند و سری داشت بزرگ که مثل
فوق اورا

فوق او را بتاج ذو الفقار سرافراز کرد که تا روز حشر ان تاج با اوست پس دیگری پیش
امد که او را قصاص الرقاب گفتندی و نیز بآن تاج سرگران شده مثنی باو بعمل
امد از جراح بن اهیف مثلث ترتیب و از سر تا قدم دو نصف ساخت پس مربع و
مخمس از کار قوم بظهور اورد شخصی دیگر از شجعان مذکور بر سر راه امد سر او بیا
ذو الفقار عزم طیران نمودن کرد سر ضربه بر کردن مرکب امد از ان دو ترکیب با انکه
شکل رباعی داشت سداسی جهة انقوم بد روزگار موزون شد بعد از ان کفار
بر انتهر یار از یمین و یسار عزم رزم و پیکار هجوم آوردند و امام علیه السلام پیش حمله
ایشان باز رفته ذو الفقار را بجلوه در اورده درع و مغفر سدان طوفان نگردید
بلکه بهر جا و هرچه میرسید پیراهن حیوة ان دل مردگان را بمقراض اجل میبرید و
کفار نیز اظهار جلادت و شجاعتی مینمودند موکبی عظیم بر دور امام علیه السلام جمع
امده قصد فدویان امام علیه السلام نمودند اهل قلعه که این حال دیدند غلغله
بعض اصحاب
تکبیر بگوش فلک پیر رسانیدند لشکر مخالف که از قلعه این صدا شنیدند از جان
شیرین طمع بریدند راوی میگوید چون غنام نظر بسوی نافذ کرده دید که قوم او را
احاطه نموده اند و امام را دید که شجاعان را هلاک میساخت و زمین از دلیران می پرداخت
و علم بر دلی براوج مهر و ماه می افراخت و دور او را دید که حصار اجل بدستیاری
ذو الفقارش محصول حیوة مخالفان را درویده و افتاب عمر اعدا از لمعه تیغ سید بغش
بحد غروب و زوال رسیده هر طرف که غنام میدید اصحاب خود را غیر مرده و کشته

بنظرش دیگر چیزی جلوه گر نمیکردید در وقتی که عمل از و منقطع و حیله از و مندفع شده
سراسیمه وار داخل خیمه شد بر رخت رزم درامده بر مرکبی تازی نژاد بر نشسته تیغ و
نیزه در ربود و بر اصحاب امام علیه السّلم حمله نمود در زمانی که امام علیه السّلم در بحر قتال
نهنگ اسا غوطه ور شده درین کمان که غنام در خیمه است ناکاه غنام بدنام قصد
امام کرده از چهار جانب کفار صور رنگ براوردند که اسد بن خواست و شیر از بیشه
برون امد راوی میکوید چون غنام بر امام علیه السّلم حمله کرده نعره براورد که یا ابن ابی
طالب اینک منم که ترا قصد دارم و قتال ترا اراده کرده ام فکر خود کن که قاطع اسباب
و فارق روس از رقاب بتو رسیده امام علیه السّلم بقول واهی او نه پیچیده بر او حمله
اور کردید در انوقت مراکب در جولان و دلیران و شجاعان در عرصه کین افتاده بیجان
بودند و دو کروه انبوه چون نور و ظلمت بر یکدیگر بسان اژدهای اتش فشان بیجان
امام علیه السّلم بحملات هولناک و ضربات موجب الهلاک دلیران را خلوت
نشین مطمورهٔ خاک میساخت و درین کار بود که اصحاب حوادثش از قلعه
بلشکرگاه رسانیدند پس امام علیه السّلم بو مرکب نشسته روی برزم اورد شعر
چو کفار دیدند بر اسب شه را ؛ چو بید ق دویدند کم کرده ره را ؛ ز زخم
سنانش در آن دشت پر کین ؛ بهر سو هراسان امیران چو فرزین ؛ سر و دست و
پا بیکدر از هم جدا شد ؛ اجل هم در ان رزم بیدست و پا شد ؛ تن خصم از ضربت
شاه مردان ؛ ز دهشت بسوی عدم شد گریزان ؛ ز رمحش که میکرد تن را مشبک ؛
حمل ی

شدی مرغ ارواح زاجسام منفک ؛ ز خون گشت طاحونهٔ حرب گردان ؛ دران بود گندم
ز مغز سواران ؛ شده تنگ بر مرد و مرکب زمینها ؛ سراسیمه از سینه بر جسته کینها ؛
ز بس گرد زمین گرد سوی هوا شد ؛ ازان چشم مریخ پر توتیا شد ؛ زمین بس که
لرزید بر خویش از بیم ؛ بهر سو روان گرد صد چو چو تقویم ؛ چو نظارگی سر
بمیدان کشیدی ؛ بجز کشته و مرده چیزی ندیدی ؛ سپاه شه دین
بسان نهنگان ؛ فرو رفته در قعر ان بحر جوشان ؛ بهر سو که از خشم
رو مینهادند ؛ ز چشم زمین سیل خون میکشادند ؛ امام زمان حیدر
آن شیر یزدان ؛ از و همچو روباه اعدا گریزان ؛ گهی گرد بشکافتی همچو
ضیغم ؛ که از رمح اتش فشاندی چو ارقم ؛ گهی سر گریزان ز تن بخودا ؛
کز ان تیغش اتش کشیدی زبانه ؛ که از جیب فغان خواستی از دلیران ؛
که ان راست افتاده هی سوی شیران ؛ گهی ذو الفقارش چو برق جهنده ؛
چو رک در بدن کاه تیرش دونده ؛ امام علیه السّلم درین کین و دار نظرش
بر جمعی سوار از مشرکین افتاد که اصحاب را دایره کردار در میان گرفته
بودند و راه از اطراف بر ایشان بر انجماعت حمله اورده بندای بلند
گفت اَنَا مُفَرِّقُ الْکَتَائِبِ وَ مُظْهِرُ الْعَجَائِبِ اَنَا سَهْمُ الصَّائِبِ اَبَا
عَلِیّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلم ذکر گرفتاری قداح و مصاف جلیل و غزاء بخت المخطاف
راوی میکوید در اثنای کرّ و فرّ امام علیه السّلم با آنقوم بی سرانجام
حمله

شنید که شخصی صدا بر آورده میگوید یا ابا الحسن مرا دریاب پیش از موت امام
علیه السلام لشکر روباه سیر را مانند شیر نر خشمناک شکافته خود را باو رسانید
قداح را دید مرد شجاعی از مشرکین که از قداح شجاعتر بود و اورا خوله
بن یزید میگفتند سر راه بر او تنگ بسته او را اسیر ساخته در دام بلا انداخته
میگوید ای قداح تو بی که علی بن ابی طالب را بسوی ما آورده بلا او امدی
از دست ما بکجا خواهی رفت قداح جواب داد که من قداح نیستم و اورا
از تو من زیاده میطلبم خوله اورا گفت دروغ میگویی بحق منیع بی شک تو
قداحی هر اینه دل خود را از کینه تو پرداختم و مکافات منزل خواهم نشان
ساخته کرکسان را از گوشت تو طعام خواهم ساخت پس نیزه را بسینه
قداح راست کرد قداح که این را دید بفریاد در امده امام را بمدد طلبید
چون امام خود را باو رسانید گفت یا ابن ابی طالب مرا در بلا انداختی
و خود را از من پنهان ساختی و من از چنین روزی میترسیدم
امام بر خوله حمله کرد نیزه بر سینه پر کینه اش زد که طعن سنان از
پشت او بیرون رفته بجهنم روان شد چون قداح این شجاعت را
دید خوف او زایل شد امام اورا گفت ای قداح داخل قلعه شو و در
انجا باش قداح جواب داد از قتال رو نخواهم پیچید بعد از ان
بر جمعی سواران حمله کرد او را شناختند و او را در میان گرفتند باز

اعاده فریاد کرد امام از دور بود تا رسیدن امام اورا گرفته برده بودند امام
ازین واقعه بسیار مهموم و مغموم شده بر کفار چون ثعبان اتش فشان
حمله اورده و از روز تا وقت عصر طرفین دست از جنگ کوتاه نکرده عرصه
کارزار از کشتگان پر بود و مرکبان از رفتن باز مانده دلیران از بسیاری طعن
و ضرب از محاربه ملول شده عزم مراجعت از معرکه نموده از یکدیگر جدا
گردیده بمکانهای خود باز گشتند اهل اسلام بقلعه رفته در را بستند و اما
خود را بر میمنه و میسرهٔ کفار زده غنام نیز همچنین و هر یک بلشکرگاه خود
باز گردیدند پس امام با جمعی که در رکاب ظفر انتساب بوده گفت معاشر
المسلمین کفار بر شما هجوم کرده اند و با ایشان مقاتله بسیار کرده اید و خدای
تعالی شما را بر ایشان رسانیده همان بهتر که با ایشان در اویخته بمبارزت
و قتال قوم مشغول شوید پس اصحاب امام قدم پیش گذارده اول کسی که
بیرون امد جنیل بود بر اسبی ادهم سوار بود که سپاهی انرا دم میدیدند و
مشرکین از وی در حیرة بودند و امیر ایشان غنام قوم را بر فتح و ظفر وعده
میداد که جنیل بمیان معرکه رسید چون اورا دیدند شناخته گفتند بر بینید
که ابن ابی طالب چه مقدار ما را ذلیل و خوار پنداشته که بندگان و
راعیان ما را بمبارزه ما میفرستد پس بر جنیل فریاد کردند که ای بندهٔ
بی اصل تو کیستی که بمیدان بزرگان می ایی جنیل گفت وای بر شما بهترین

چشمها سیاه است وشب نیز سیاه است بیابید بمیدان من که شما را بدره راست
میخوانم وارشاد میکنم وندای هل من مبارز وهل من مناجز درداد غنام بانك
براورد که این بندهٔ بی اصل را کفایت کنید که کلام او برمن ازین جنك سخت است
پس مردی شجاع دلیر وسواری بی نظیر که اورا مخاطب میکفتند بمبارزهٔ
او بیرون آمد چون جنیل نظر بروانداخت اورا کفت ای سید من نصفت
نکردی وعدالت مرعی نداشتی من مثل خودیرا بمیدان طلب کردم دست من
کی بجانب تو روان میشود مخاطب کفت راست کفتی بحق منیع که من اینك
از تو بلند میکردم چون عنان برکردانید جنیل از عقب درآمده نیزهٔ بر میان
دو کتف او زد که بروی درافتاده بدرك واصل شد غنام کفت ای بندهٔ بی اصل
اورا فریب دادی کیست که بمیدان او رفته سر او را بیاورد که هر حاجت که او را
باشد روا کنم زویب بن مجادل که یکی از سواران جهال بود بمبارزهٔ او پای در
میدان نهاد جنیل او را دید دانست که با او برنخواهد آمد او متکلم شده سلاح
بینداخت وکفت با سیر خود مدارا کن زویب از کلام او بخنده درآمده پیش آمد که
او را دستکیر نماید جنیل مثل شیر برو جسته بریکدیکر او بخچند واز پشت زین بر زمین
افتادند جنیل زور آور شده بر سینهٔ او نشسته چهار دست وپای او را محکم ببست
پس یك یك بمیدان او می آمدند تا آنکه هفت تن را بقتل رسانید پس امام ندا داد که
ای جنیل برکرد که رحمت خدا بر تو باشد شعر چون جنیل از مصاف برکردید وز نهیبش عدو

ورجان

زجان برسید ناکاه دیدند که سواری نقاب دار بغیر اذن امام علیه السلام بمیدان در
آمد مثال نیری که از کمان بدر رود واز شمایل او آثار بزرکی وشجاعت ظاهر
وامارات نجابت وفروسیه باهر امام علیه السلام فرمود کیست این سوار که بر خصم
روی بکارزار آورده مردم کفتند نمیشناسیم درین بودند که خود را بصف
خصم زده از هر طرف سیل خون روان ساخت وبر جان مخالفان نفیر وفغان
انداخت واز جانبی که شیر صفت روی آورد اعدا مانند رمه ازیکدیکر متفرق
برخی از صدمه که هنکام کرز برهم میخوردند بجهنم واصل وبعضی از تیغ ابدار
بدوزخ داخل میشدند کاه میمنه را پیش انداخته بر میسره میکوفت وکاه
میسره را از صرصر شعلهٔ غضب باتش بادپا تا میمنه میروفت کاه بجلد دلیرانرا
قتیل وکاه بصدمه امیرانرا ذلیل میکرد تا آنکه سی نفر از شجاعان نامی بقتل آورده
عنان برکردانید وتیراندازان راه براو کرفته تیرباران کردند واز تیرایشان اثری
که ظاهر شدن بود که جمعی دیکر بسبب آنکه رجوع او راه عدم کرفتند امام علیه
از مصاف او تعجب نموده بانك براو زد که ای شیر شرزه بمکان خود برکرد که بخیر
ملاقات کرده شدی چون آنجوان صوت امام را شنید باثر خود برکردیده جوشن
ومغفر از خون عدو کلکون وتیغ وسنان از قتل دلیران پرخون چون نزدیك امام
رسید خواست که از طرفی بدر رود امام علیه السلام او را طلب فرموده کفت ای جوان
بیا که نزد من عزیزی آنجوان بسمت امام علیه السلام بر فرق پوس زمین کذارده روان شد

امام علیه السلام او را بفرمود که سر بردار و برقع از رخسار برگیر آن سوار از زیر نقاب جواب
داد شخص نشد که رغداء بنت الخطاف است امام علیه السلام چون دانست که رغداء
صاحب این جلادت و تهور است تبسم فرمود گفت نترا در بودن بقلعه فرمود
جواب داد که ای سید من از آن دختران نیستم که در خانه سکنا کرده با غم من دختر
صحرا و بیابان و غوطه خورد در دشت و کوهستان کی طاقت آن دارم که ترا
در چنین قلت دوستان و کثرت دشمنان دیده جان را در هوای تو فدا نسازم
امام علیه السلام او را بجزای خیر دعا کرده پیش خود طلبیده گفت بمکان خود
برگرد پس امام علیه السلام مسلمانان را خطاب کرده گفت روز بآخر رسیده و از
مطاوله اندکی مانده سعی کنید تا ایشان را از پیش بردارید ذکر گرفتاری و خلاص
نافد بن الملك و قداح و قتل غنام بن حنظام راوی میگوید چون نافد
از امام علیه السلام این استماع کرد گفت یا امیر المؤمنین عزیمت آن دارم که پرده
از روی کار و دست بکارزار کشاده بمبارزت برادر خود بیرون رفته باعذار
و انذار تقدیم نمایم امام علیه السلام فرمود امید که خدای تعالی احوال برادرت
بسبب تو باصلاح آورد پس نافد بلباس رزم در آمده نیزه را بر نیزه بند بسته
رو بمیدان روان شد تا که نزدیك برادر رسید که صدای او را می شنید
پس ایستاده بصدای بلند گفت ایها الناس بدرستی که حق ظاهر و باطل
بایر و دولت اصنام فاتر و دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم سید بنی عدنان

کمانی

عیان و زایل شد شك و بهتان و بدان ای برادر که من بر تو مهربان و از [illegible] که
محاسن تو بوسیده شود در نیران چون غنام کلام نافد بشنید قوم را گفت این برادر
فاسد من نافد است و من از او غافل نیستم اینك من بنزد او میروم و هرگاه دیدید
که من بر او آویختم شما بسرعت آمده مرا کومك کنید بعد از آن غنام از میان
صفوف بیرون آمده برادر را بلبیك لبیك ای مرشد و منقذ من جواب
داده بی تیغ و سپر و نیزه بمیدان روانه شد که گویا اجابت قول نافد کرده چون
نافد برادر را بر آن حال دید از مکر او غافل گمان برد که ایمان خواهد آورد
تا بنزدیك رسیده نافد او را مهربانی و استقبال کرده غنام او را مهلت
نداده بر او چسپیده بقوم فریاد بر آورد هنوز کلام او تمام نشده بود که
قوم هجوم آورده دور نافد در میان گرفته او را اسیر ساختند چون
امام علیه السلام این حال مشاهده فرمود طاقت و صبر از وزایل شده
حمله آور گردیده مسلمون نیز از عقب او جلو ریز بمصاف رسیدند
غنام بزودی دست برادر را بسته بقلب فرستاد خود و سپاه در رزمگاه
پیش حمله مسلمانان باز رفته جنگی صعب در پیوستند و همچنین
جنگ قایم بود تا روز بآخر و شب بر سر دست آمده و تا حال الحرب
آن روز در میان عرب ضرب المثل است و مشرکین از گرفتاری نافد
مسرور و مسلمین مکدر بودند پس امام علیه السلام با دلی پر از خشم

وغصه بمکان خود برکردیده کفت والله که نه طعام خورم و نه اب آشامم و نه سر
بربستر استراحت کذارم تا انکه بر احوال ناقد مطلع شوم غدا قسم که تحمل این واقعه
ندارم و در این شب کاری کنم که خدا و رسول از ان راضی باشند بعد از ان امام ع
فرمود که اتش افروخته در محافظت بیشتر از بیشتر و خواب نکردن وصیت
نمود پس نماز عشائین با اصحاب ادا کرده بطلایه و حفظ لشکر بنفس نفیس
برخواست و از کرفتاری ناقد بی تاب و در فکر استخلاص او بود اما غنام
چون ناقد را باردوی خود اورده او را مخاطب ساخته کفت ای ناقد قسم
خورده ام برای پدر تو که بر نکردم مکر انکه ترا و این جوان یثربی اسیر کرده
جهة او ببرم لیکن اله منیع و پروردکار رفیع مرا بعقوبة تو فرموده که ترا
از نزد این جوان کرفته اسیر کردم ناقد کفت اف بر تو و بر معبود ان صنم زنیم
و شیطان رجیم و الشکل الذمیم ای وای بر تو خداوندی را می پرستم که ملک
عظیم و حلیم کریم و رب رؤف رحیم و خالق و رازق رافع سبع طباق
و مقیم آن بلا عمد و لا علاق و قاسم الارزاق بین العباد اوست او را
عبادت میکنم و قصد من بسوی او و توکل من بجانب لطف اوست و حال
که بمن رسیده بخدعه مرا اسیر کردی کسی هست که خون مرا از تو باز یافت کند
غنام از کلمات ناقد خشمناک شده کفت من ایمن نیستم که انتهای حرب معلوم
نیست و از ان میترسم که علی بن ابی طالب بر ما حمله اورده ناقد را خلاص نماید

کست

کست که با ناقد و ابن لئیم قداح بسمتی رود که من از ایشان ایمن شوم قوم
همکی بنا بر رعایت قرب و منزلت ناقد از ان کار تقاعد نموده از حیا سر
بزیر انداختند غنام که این حال دید کفت اکر ازین کار تخلف کردید
پس ایشان را بحصن مشرف رسانید و بجانب ما بر کردید قوم این را هم
قبول نکردند پس غنام کفت من میروم شما محافظت خود را بکنید که
من پیش از صباح بشما خواهم رسید بعد از ان رو به ابن عم خود جوعان
بن سلمید کرده کفت تو بر قوم از قبل من خلیفه باش تا بر کردم بعد از ان
ناقد را بر مرکب سوار کرده از زیر شکم مرکب پایهای او را بسته و قداح را
نیز بر اسپ دیکر و ده نفر از دلیران کارزار دیده و شجاعان بکارزار رسیده
در لیل از لشکر بقصد حصن مشرف بیرون امد چون امام علیه السلام را
معلوم شد که ایشان در تاریکی شب بیرون میروند کمان برد که بطلب کومك
میروند امام علیه السلام چون شیر ضرغام بر ایشان سبقت کرفته در تنکنای میان
دو کوه که بغیر ان راه دیکر نبود در کمین نشست بعد از لمحه که ایشان نزدیك رسیده
امام ع کلام غنام را میشنید که با برادر میکفت ما را خدایی هست که از ما غافل
نمیشود امام ع از استماع این سخن مانند اسد از جای بر امده با ذو الفقار بر غنام
حمله اورده کفت ای وای بر تو از دست من کجا خواهی رفت منم باز یافت کننده
انتقام ناقد و منم سیف ملك واحد راوی میکوید قداح چون نام مبارك

امام شنید گفت یا ابا الحسن اول مرا خلاص کن بعد از آن ناقه را تو بیگیر که مرا درد است
این ظالمان بی دین گرفتار کردی و شکوه ترا بخدای عز و جل میکنم امام از کلام
قداح تبسم نموده بغنام رسید شعر دست خیبر گشا دراز نمود : آن لعین را
ز روی زین بر بود : گشت در دست او چو عصفوری : که برباز بیفتش زوری
گفت ای وای بر تو ای غنام : ساختی خویش در جهان بدنام : بنگر تا برادر ترا
چون : از تو کردم خلاص ای ملعون : بعد از آن گفت انا القاتل الاقدر والبطل
الغضنفر واللیث القسور انا الفتی حیدر چون غنام صوت امام علی ع را
شنید از خوف آنکه مبادا او را بتیغ بگذراند گفت یابن ابی طالب با ما مدارا
کن و تعجیل روا مدار و از ما درگذران و بر ما ببخش چنانچه ما عفو کردیم
امام علیه السلم دست ناقه را گشاده دست غنام را بهمان رسن ببست
و قداح و آن ده نفر مبهوت و متحیر بجا مانده بر امام نظر میکردند
و حرکت از ایشان منقطع شده امام علیه السلم ایشان را گفت هر کس اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله گفت من بر او
تسلطی ندارم و هر کس اباکند در فکر خود باشد جمله گفتند یابن ابی طالب هیچ
کس از ما نیست بکشتن راضی باشد بلکه همگی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و ان محمدا رسول الله میگوئیم پس امام از اسلام رجال عشره
مسرور و خوشحال شده گفت زود اگر بر میگردید مؤید و منصور انشاء الله تعالی

بعد از آن

بعد از آن غنام را گفت با تو با اصحابت در این قول رفیق خواهی بود غنام
گفت یابن ابی طالب هرگز نخواهد بود که تا سزا با الهه خود گفته از دین برگردم
و من بشهادت ایشان شهادت نداده ترک دین آبا و اجداد خود نخواهم کرد و حالا
در دست تو اسیر و در چنگال تو دستگیرم و تو میدانی که از اقران من جستی
و مرا فریب داده گرفتار کردی و الا در مقام طعن و ضرب من مساوی نیستی
چون امام علیه السلم این را از غنام شنید دست او را گشاده تیغ و سپری باو
داده گفت ای دشمن خدا بگیر تیغ خود را و قدم پیش گذار و فکری در حال خود
کرده نفست را بکسی تسلیم مکن که او مهلک آن باشد و اختیار کن بابی را از بابهای
جنگ یا غیر ان غنام گفت حال انصاف دادی بعد از آن پیش آمده تیغ را بقبه
سپر رسانیده گفت در تیغ بازی راغبم امام علیه السلم [illegible] گفت از ما دور شو که میترسم
از آنچه بر آن در وقت رسد دلگیر شوی [illegible] رفته امام بر غنام حمله آورده بر رو
جستی چون جستن شیر کرده دست بقبضه ذوالفقار بر آورده ضربتی هاشمی علوی
حواله سر او نموده غنام بسپر خواست دفع آن بکند ذوالفقار سپر را با سر تا حلقوم
دو نصف کرده مرده بخاک افتاده خدای تعالی در فرستادن روح او بجهنم
تعجیل فرمود امام علیه السلم در قتل او باعلی صوتی تکبیر گفته قوم او را بتکبیر جواب
دادند و امام علیه السلم غنام را در زیر خاک دفن کرده بجانب جماعت آمده ایشان را
سرور گردانید چون ناقه امام مر را دید گفت چه کردی دشمن مرا امام علیه

اورا گفت ای نافد نادم و غمناک مباش که او برادر تو نبوده پس قداح را گفت چونی
با کسی که ترا خلاص کند قداح گفت یا ابا الحسن مرا بعد از نومیدی خلاص کردی
تحقیق که خدای تعالی مرا بسبب تو ای سید من نجاة داد امام علیه السلام فرمود ای
قداح اگر میخواهی بدیار خود روی ناقه‌ات سوار شده برو که هنوز صبح نشده که بر نفس
خود ایمنی قداح گفت چون بروم که بمهلکها افتاده ام ای مولای من که دیگری ندیده
بلکه میخواهم غنیمتی بدست آورم که از درویشی و فقر خلاص کردم امام علیه السلام
از قول قداح تبسم فرموده گفتا کرام تو بر ماست تا باهل خود بر گردی پس آن جماعة
در خدمت امام سوار شده می آمدند تا بلشکرگاه رسیدند و قدری از شب گذشته
اصحاب امام علیه السلام را گم کرده سراسیمه از مراقد و مضاجع برخاسته و تشنه
مردم از خوف در آن جوف لیل مضطرب و بی تاب بودند که ناگاه نافد بر ایشان
نمایان شد چون نظر براو و جمعی که با او بودند کردند دلیران بر سر راه ایشان رفته
امام علیه السلام را دیدند با جمعی می آید امام علیه السلام ایشان را تهنیت کرده گفت
مرحبا بالاصحاب الاطایب و انا امیرکم علی بن ابی طالب و این مردم نافد و
قداح و باقی جمعی اند که خدای تعالی بر ایشان از اسلام منت نهاده پس مسلمانان
انجرفا امام علیه السلام خرم و شادمان شده باقی شب را در انتظار صباح بیدار
بروز آوردند چون سحر شد امام اصحاب خود را تعبیه نموده چند فرقه ساخته
بر یمین و یسار بداشت و گفت هر گاه شما را بحمله امر کنم حمله کنید و چون صبح روشن شد

نماز صبح

نماز صبح را بجماعة گذارده از صف بیرون آمد و مشرکین در انتظار غنام بروز آوردند
چون بر تعبیه امام نظر کردند دل ایشان از خوف و بیم پر شده در حیرة و خوف بودند
که امام ایشان را خطاب کرده گفت معاشر المشرکین تا کی مکابره میکنید و راه ضلال
میروید و ما شما را بجنة میخوانیم و شما خود را در آتش می اندازید و من بر شما از شما
مهربانترم اگر بدانید بدرستی که خدای تعالی صاحب شما را نافد و قداح را نجات
داده غنام را بقتل آوردم پس برای چه کس مقاتله می کنید بخدای تعالی اقرار
وحدانیة و بمحمد صلی الله علیه و آله برسالة کنید تا بخشش از این از شما صادر
شده محو شود بعد از آن نافد را طلب کرده جواب داد پس مشرکین را گفت
شیوه ما کذب و دروغ نیست شما چه میگوئید چون نظر کردند نافد و قداح
و آن ده نفر که با غنام رفته بودند دیدند تصدیق قول امام علیه السلام نموده روز بآخر
نرسیده بود که هفت هزار نفر مسلمان شده سه هزار نفر راه درک نمودند و مجموع
آن لشکر ده هزار کس بودند پس امام از اسلام آن جماعت مسرور و خوشحال
شده با امام لشکری آراسته که عدد آن نه هزار سوار یا بیشتر مجموع از اهل قلاع
و سکان اودیه و لشکر عظام جمع آمدند و مردمی که در قلعه نبی بودند بیرون
آمده با یکدیگر مختلط شدند بعد از آن صباح روز دیگر امام علیه السلام طلیعه که
جرنجی گویند جدا فرموده جنبل را امیر ایشان ساخته روان کرد که بر نگردند مگر با خبر
صحیح راوی گوید جنبل بر نگردید تا صباح دیگر امام دانست که جنبل خبرهای

واقعی داشته خواهد بود پس چون جنیل مراجعت نمود امام ع اورا گفت ای جنیل
بکاری که رفته بودی از آن چه خبر داری جنیل گفت ای مولای من بدرستی که ملك
مظام بن الحجاف هفتاد هزار سوار مقاتل از سایر عرب جمع کرده بیرون آمده
امام ع گفت خوشحال باش که اگر پادشاهان روی زمین از جن و انس گرد آیند
شعر هرچند که قوم شیرگیرند همه ٭ در عرصهٔ کارزار شیرند همه ٭ مادام که نصرت
الهی با ماست ٭ در پنجهٔ قهر ما اسیرند همه ٭ راوی میگوید که مظام لشکر بسیار و عشایر
بیشمار از هر طرف بکومك طلب نموده که بمحاربهٔ امام علیه السلام رود و چون این خبر
بر امام علیه السلام تحقق شد گفت معاشر المسلمین رحمکم الله شما ارادهٔ محاربه و مقاتلهٔ
اقارب و عشایر خود دارید و از آن میترسم که شما در قتل ایشان تاخیر کرده عرق مروت
و مهربانی شما در بارهٔ این قوم متحرك شده یکی از شما بر خویشان و دوستان خود ببخشاید
و این لشکریست جرار و در عدد چندین هزار و در کثرت بیشمار و ناچار است
اسپان را که در بحر خون غوطه ور و از شدهٔ قتال رماح شکسته کرده و آنچه شدنیست
خدای تعالی خواهد کرد با آنکه اراده دارم که شما را از واقعهٔ عظمی و روز هولناکی
که با پادشاه خود ملاقات کنید خبر دهم شما چه میگوئید و دانسته باشید که
محابا در دین و ابقا بر مشرکین جایز نیست و هر کدام از شما که باین فعل شنیع اقدام
نماید منافق است و هر کس نفاق کند مستحق عذاب و نکال الهی خواهد بود
پس ناقد از جای جسته گفت بحق آنکه مرا با [illegible] هدایت کرده و بمحبت تو ای امام گرامی داشته

که دو قوم

که در قوم غیر دو کس را نمیشناسم پدر و دیگری و سوای این دو کسی نمانده و بخدا قسم که
اگر برین هر دو فایق آیم هر دو گردن خواهم زد و اگر قبل ازین از قوم دوستی داشتم
خدای تعالی دوستی ایشان را بدشمنی مبدل ساخته و آینهٔ دل مرا از زنگ محبت
قوم پرداخته و حاش لله که بعد از اقرار و اظهار ایمان بشیوهٔ نفاق سر کنیم و اینك
ما در خدمت تو و در رکاب جانها فدا خواهیم کرد بعد از و جنیل برخاسته
گفت یا ابن عم رسول الله ما میدانیم که اسیاف ما یعنی بزرگان و شجاعان ما
در خدمت تو اند و از انجماعت نیستیم که از وفور این قوم گمراه شویم و بدبختی
که با تو با ایشان خواهیم رسید و بسبب ایمان بر قوم مسلط میگردیم و گردن
باجابت و اطاعت تو در اوامر و نواهی نهاده ایم و اینك در رضاء خدا
و رسول خدا صه بذل نفوس میکنیم پس او نشسته رغداء بنت الخطاف که
در طلاقت لسان و فصاحت بیان از اقران ممتاز بود برخاسته گفت ای
خلف دودمان سادات و نجباء مرد در چیزی اذن طلب میکند که مالك
آن نباشد و تو مالك رقاب مایی و همگی طوق بندگی تو در گردن بخدمت ایستاده ایم
اگر پیش ازین میان ما و قوم دوستی در جاهلیة بود الحال دوستی اسلام آنرا زایل
کرده و محبت تو دل ما را از نفاق شسته و بسیار وقتی بود که ما در حفیرهای کفر
فرو رفته قسم بازلام میجوئیدیم و سجدهٔ اصنام میبردیم والحمد لله که خدای تعالی بر ما
منت نهاده تر ایجاب ما دوان کرده سینهها ما را باسلام صاف کرده با ما بهر کس خواهی

ملاقات کن مکر کناهانی که پیش ازین مرتکب شده ایم از ما محو شود در کار خود با ما مشورت
مکن وهرجا خواهی برو که در خدمت تو ایم پس امام علیه السلم از مکالمهٔ قوم مسرور
وشادمان شده بعد ازان سرداران وسروران سپاه بدست وپای آن قبله کاه
افتاده از تقبیل انامل فیض شاملش سر تفاخر بمهر وماه میسودند واین کلام
ادا مینمودند شعر برما نبود کران هجوم لشکر: کی واهمه دارد آتش از هیمهٔ تر هر
چند که خصم صد برابر باشد: چون یک شیر است صد کله روبه کر: وله مستبشر
ازین کلام کردید امام: در داد ندای رحلت خاص وعوام: جنبید زمین زجا
زانبوهی خلق: امد بصدا کارکه مینا فام: وله آوازهٔ کوچ شه چو بر قلعه رسید:
پوشید سلاح مرد وبراسب دوید: انکاه باحتیاط تنکش بکشید: چشم از سر و
مال وجان براهش پوشید: وله بردور امام صف زده اهل قتال: با تیغهٔ
از دوستیش مالامال: برخون عدو تیز نموده چنکال: مانند عقاب وقرق
ریخته بال: ذکر فرستادن [illegible] نافد را بخبرکیری وکرفتن جاسوس وشرح
خواب هظام در باغنام راوی میکوید چون امام علیه السلم از آن مقام کوچ کرد
قدری راه که طی مسافت نمود نافد پیش امده کفت پدر ومادرم فدای تو باد
یا امیر المؤمنین من باین راه از دیکران خبیرترم بواسطهٔ آنکه ابتولایت
من وپدرم منست امام علیه السلم کفت بلی تو باین زمین از دیکران خبیرتری
راهها را بهتر میدانی جمعی را از سواران برداشته بخبرکیری بیرون

روپس نافد

روپس نافد بفرموده عمل نموده در پیش روی سپاه میرفت ولشکر از عقب می امدند
ودر ذکر الهی مشغول بودند تا آفتاب کرم وحرارت زور آور شده که ناکاه
نظرش بر سیاهی افتاده کفت برب کعبه قسم که این سوار بیت وسوار که لشکر امام را
دید عنان بعقب برکردانیده کریزان ودر کوشهٔ مخفی شد نافد که حال چنان دید
اسب را از جای برانکیخته از پی آن سوار بدر رفت مردم بریکدیکر خوردند امام ع
فرمود چه خبر است کفتند سواری بود ونافد از عقب او بدر رفت وخوب نبود
چرا که احتمال دارد از عقب سوار مذکور لشکری باجمعی در کمین باشند امام ع
ازین مقال مرکب پیش رانده از رفتن نافد مضطرب بودند که بعد از اندک
زمانی نافد با سواری بغل بسته نمایان شده اورا در خدمت امام ع بداشت
امام علیه السلم بتحسین بارک الله فیک یا نافد سر تفاخر اورا از اوج افلاک کذرانیده
کفت ای سوار را میشناسی کفت نعم این را مضارب بن ملاعب میکویند واز قوم
مامست امام اورا مخاطب ساخته کفت بدرستی که مرد را جایز نیست که برای خود ضرر
حاصل کند بما راست بکو که بر تو حرجی از ما نیست وخبر را بیان واقع کفته با ما خدعه
وحیله پیش مکیر که ما از آنجماعتیم که با ایشان [illegible]ه جایز نیست مضارب کفت
ترا کمان دارم که امیر این لشکری امام ع فرمود چنین است که تو میکویی مضارب کفت
بلات قسم که برای من کسی از عرب وصف تو نکرده مکر آنکه در آنچه با تو هست کوتاهی
کرده وزیاده از آنچه میکویند با توآست وحال دل مرا خایف کرده بدانکه خبرها بسیار دارم

از تیغ خود مرا امان ده تا ترا با آنچه میدانم خبر دهم امام ع گفت ترا امانست هرچه دانی
راست گو و صدق پیش آور مضارب گفت یا ابا الحسن بدانکه چون هظام ولد خود را
غنام بجنگ فرستاد از فرستادن او بسیار مستوحش و پریشان بود شب که بجامهٔ
خواب رفت خوابی هولناک دید هراسان و ترسان از خواب جست صبح که اعیان
و ندمای او حاضر شدند ایشان را گفت دیشب خوابی دیده ام که از هول آن خواب بسیار
ترسیدم پرسیدند آن چه بود گفت غنام پسر خود را دیدم در خواب که پیش من ایستاده
و با من سخن میکند و من با او مکالمه میکنم که ناگاه مرغی از هوا ظاهر شد که چنگال او چون
چنگال سباع بود و گویا قصد پسر من داشت من غنام را بسینه گرفتم و آن مرغ بر من زور
آور شده او را از کنار من بچنگال در ربوده بر روی هوا بلند شده در پرواز آمد و من نگاه
میکردم تا که از چشم من ناپدید گردید و من از آن میترسم که برنگردد و او را دیگر نه بینم شما را درین
چه مصلحت است و تعبیر این خواب چیست قوم که این را شنیدند گفتند از راه اینکه خاطر تو
متعلق اوست و برو میترسی چنین چیزها در واقعه مشاهده میکنی دیگر آنکه نزد آله
خود رفته تعبیر این خواب از و طلب کن که او ترا خبر خواهد داد هظام گفت [illegible]
بخدمت خدای خود درین روز تا جا داشت که او را از واقعهٔ شب خبر دهم این را گفته
از جای برخاسته در ساعت و لحظه با ارکان دولت داخل بیت الصنم گردیده پادشاه
پیاده میرفت تا آنکه بنزد صنم منبع شده از روی عجز و انکسار بر رو نگریسته حکایت خواب را
عرض کرده گفت ای خدای من از ولد من غنام چه خبر در پیش تو هست که عیش مرا بخواب

مکدر کرده

مکدر کرده بی من مست و بی جواب بگذار مضارب گفت بگوش هظام از صنم صوتی هایل
رسید که مثل آن پیش ازین نشنیده بود این قطعه میسرود و میگفت شعر بشر القاصد
لعلی بعناء وصرعة وذهاب : ابن ملجام اذ برزوا لعلی سهم العدا یوم الضراب :
لا تظنون بعدها ان تلاقوا : من سبیل الی طریق الایابی : فتی هاشمی محمدی شریف
قد علا بالفخار والانساب : مضارب گفت آن جماعه که از بت این را شنیدند از خود
بیخود گردیدند و غیظ و غصهٔ هظام از آنچه بود زیاده گردید بر بت انکار بلیغ کرده
گفت شک نیست که دشمنی از دشمنان بر زبان او تکلم نموده بعد از آن از بت خانه
بیرون آمده از قبایل عشایر کومک خواسته بپادشاهان ایلچی فرستاده بمدد خود
طلب و عزم بیرون آمدن بجانب تو کرد و او در تهیه و استعداد حرب و منتظر
جمعی که کس بطلب ایشان فرستاده بود و مرا بانتصوب ارسال نمود که خبر ترا باو رسانم
و ببینم که بر سر غنام ولد او چه آمده و از عقب من جوسره بن لاحق را با چهار هزار
سوار روان کرده که چون بحصن شرف رسد او را از کار تو خبر دهند که هر وقت
تو با عساکر بیرون آیی در وادی الظل نزدیک قلعهٔ چهارم بر تو کمین کنند و لشکر را جوسره
بچهار قسم کرده هر قسمی هزار سوار و در گوشه ها باز داشته که هر وقت میان کمین گاه
رسی بر تو از چهار طرف کمین گشایند و هجام امیر حصن با ایشان قرار کرده که با لشکر
قلعه نیز بکومک بیرون آید و بعمر خودم قسم یا بن ابی طالب که هجام شجاعی عظیم
و دلیری خون آشام در طعن و ضرب صبور و بمردانگی در عرب مشهور است و هظام

جمعی کثیر باطراف بادیه بواسطه جنك تو روانه و بر هر هزار سوار امیری تعین وجوسره را
بر همه امیر ساخته و او از همه بتو نزدیکتر است و اول کسی را از لشکر که ملاقات میکنی
او خواهد بود و مرا گفته بود که اخبار ترا معلوم کرده اورا اعلام دهم و من امدم و او
نمیداند که با تو این سپاه عظیم اراسته است والحال در پیش تو ایستاده و بخبر صحیح ترا خبر
دادم و من بکلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و ان محمدا عبده و رسوله
اقرار میکنم پس امام علیه السلام از اسلام مضارب فرحناك شده باصحاب گفت معاشر
المسلمین درباب انچه صاحب شما ایمرد نقل کرد چه میگوئید همه گفتند یا ابا الحسن
تو امیر مایی و اختیار ما تواست و ما حرف ترا سامع و امر ترا تابعیم امام ع ابشار ادعای
خیر کرده روی بنافد اورده گفت ای نافد هیچ راهی میدانی که ما از عقب ایشان درائیم نافد
[illegible]
از راست و چپ قوم میرود اگر خواسته باشی که از اطراف بر قوم تاختن اوریم ممکنست
بگن امام ع او را دعای خیر کرده بعد از ان امام ع هزار سوار برای نافد نامدار از ان
لشکر جرار جدا کرده گفت شما بعرض وادی بروید تا برسید از طرف اعلای حصن مشرف
گران سپاه بکان هجام خواهند رفت پس از انجا نبامده تیغ بر فرق ایشان گذارید و اینك
من از برابر قوم امده مفرق شجاعان خواهم بود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اذا
فرمود پس نافد با آن هزار سوار که برو مقرر شده بود براهی که مامور بودند با سنجاق
روانشدند و جنیل را بعد از نافد طلبیده بهزار سوار امیر کرده گفت از طرف راست راه

بروتار

بروتار است وادی بیرون آیی و جنیل بن وکیع روان گردیده باین
ابیات مترنم بود شعر سیروا بامر الله وانتظر وجردوا : کالبرق اذ لمعا
وقلدوا امورکم لله خالقکم : ثم الامام امام الحق اذ طلعا : بعد از ان جنیل با
جمعی که مامور علیه بودند روانشد بعد از ان رغداء بنت الخطاف را
بهمین وضع مقرر فرموده که از طرف چپ وادی روان شود رغدا گفت
سمعا وطاعة پس او نیز با قوم خود راهی شد و امام ع با بقیه قوم از پیش
رو روان شد تا بحوالی ایشان نزدیك گردید و اقرب بقوم امام علیه
السلام بود اصحاب را گفت تیغهای خودرا برهنه کنید و از وادی بزیر
آمده تا جایی که صدای مشرکین وصهیل اسپان ازمکان ایشان میشنیدند
مشرکین که امام ع را از دور دیدند اماده جنگ و پیکار گردیدند پس جوسره
گفت بمنیع قسم که ایشان باین لشکر خیره و چیره شده معرفت ما را حاصل کرده
و از احوال ما کما ینبغی اطلاع دارند و شك نیست که بصاحب ما مظفر
مظفر شده اسیر خواهند کرد شما در مکان خود قرار گیرید تا ایشان از شما بگذرند
و شما بعضی براثر ایشان رفته بعضی بمانید که ایشان درمیان باشند هرگاه چنین
گردید یك نفر از دست شما بیرون نخواهند رفت ایشان در تمهید بودند که سپاهی
نافد بناگاه از طرف قلعه پیدا شد مشرکین منبهج و مسرور گردیدند گمان بودند که گو
یکی بواسطه ایشان رسیده و جوسره از اینمعنی بسیار بسیار خوشحال شد پس نافد با جمعی

کہ با او بودند بر کفار حملہ کردہ ناکاہ رغدا بنت الخطاف یا دلیران کہ با او بودند
بمعرکہ کارزار رسید از طرفین دست برالات وادوات حرب بازیدہ و با یکدیکر
درا ویختند وکردفتند برانکیختند بعد ازان مشرکین را معلوم شد کہ مسلمین
ایشانرا احاطہ کردہ اند شعر دلیران اسلام چون نرہ شیر ⁂ کرفتند کرد سواران
دلیر ⁂ دلیران دران رزمکہ در تلاش ⁂ بخون مخالف چو مرد عطاش ⁂
دلیران پردل بہیجا صبور ⁂ لئیمان بددل کریزان ز دور ⁂ زبس کرد بر آسمان
شد بلند ⁂ بمریخ افکند ماهی کمند ⁂ شب و روز پیچیدہ بر یکدکر ⁂ در آن
رزم از لشکر خیر و شر ⁂ زکرد سواران زمین تیرہ شد ⁂ وزان چشم
کردبیان خیرہ شد ⁂ زکفر و ز اسلام در کارزار ⁂ مکر کفتی اللیل یغشی
النهار ⁂ خروشان دلیران رزمکہ جو سرہ ⁂ دوان هر طرف چون [illegible] ⁂
امیر عرب شاہ دلدل سوار ⁂ بر و حملہ آورد در کارزار ⁂ رفیقان
زهر سوی در تافتند ⁂ بهر کوشہ رزمی دکر ساختند ⁂ بیکدیکر از هر طرف
ریختند ⁂ بخون خاک میدان بر امیختند ⁂ زمین شد مشبک ز ظل رماح ⁂ بر
برہ بندہ شد زان مرو برباح ⁂ بمیدان سواران بجولانکری ⁂ بهر سو شدہ کرم جنک
آوری ⁂ بکف ساقیان اجل جامها ⁂ ز فرزند زمین محو شد نامها ⁂ عیان شد زکفار عزم
کریز ⁂ کہ کشتند عاجز زجنک و ستیز ⁂ امام ع کہ این حال دادر یافت بصدای بلند ندا
کرد کہ ای مسلمانان خدا یتعالی بر شما رحمت کند بدرستی کہ عالم اسرار بر ضمایر شما مطلع

وصبر

وصبر شمارا می بینند و ملائکہ حاضرند پس بکیرید دشمنان خودرا و بر
ایشان تیغ بیدریغ بکذارید مکر کسی کہ بوحدانیت الهی و نبوت حضرت
رسالت پناهی اقرار نماید وطلب اعانت از کفتن لاحول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم کنید و امام چون شیر خشمناک بر ایشان حملہ آورد و رشد سرها و بدنها
بپای مردی ذوالفقار بیزان بار از یکدیکر جدا می جستند مبارک بن
تغلبہ روایت میکند کہ در ان روز من در خدمت امام علیہ بودم
دیدم کہ سواراز زین میر بودہ بر دیکری میزد و هر دو را براہ جهنم میفرستاد
وسواری دیدم کہ عمامہ سبزی بر سر و اطراف جامہ بر عقب و دهن را
باصل عمامہ بر بستہ با تیغی عریان کہ چون شعلہ آتش درخشان بود و هیچ
سوار با او بر نمی آمد و ندیدم نشتی سیل کند کہ آن دلیران طرف از و کریزان
نباشند شعر سنان نیزہ زخون مسازدان رنکین ⁂ ز حملہ اش دل جنک آوران
دو نیم بیین ⁂ نہ ایستادہ بر زمش چہ زال وچہ رستم ⁂ فراری دم تیغش هزار چون
کرکین ⁂ عدو چو روز نبردش بخواب دید دکر ⁂ نیافت جرأت آن تا کہ سر نهد بر میز ⁂
هژبر کیر و عدو بند درکہ هیجا ⁂ پلنک خو و سمند رخصال و شیر کین ⁂ کذارش
اردم هیجا بشیر نر افتد ⁂ نهد بلا بر کری بر زمین زبیم جبین ⁂ مبارک کفت در
خاطرم افتاد کہ آیا این سوار کہ باشد سراز عقب او کذارده کمان بردم کہ امامست
وخود را از و محافظت کردہ چشم بر نمیداشتم و خاطر من متعلق نام و نسب

آنسوار بود که ناگاه شنیدم که میگفت شعر در عرصه شما شده این دشمنان
دین ✽ تا از اجل که زود بدار السقر روید ✽ در نوک رمح و صفحه تیغ مبارزان
مصداق این کلام بود بیگمان برید ✽ خوش آنزمان که بر دلی از مردم تما ✽
آید بر زم و بشنود از من یکی نوید ✽ آن مژده چیست مژده نار محلد است ✽
کامد سنان و تیغ مجاهد و را کلید ✽ دیدم که نقاب از رخش دور افتاد ✽
و ز شوق جمال او دلم رفت زیاد ✽ معلوم شدم که بود رغدای دلیر ✽ انکو سر
دشمن ز سنان داد بباد ✽ از حیرت کار او ز خود آشفتم ✽ پیش آمدم مرحبا و
تحسین گفتم ✽ هرگز نشود ترا فراموش این گاه ✽ کز رزم تو در بستر حیرت خفتم ✽
او را گفتم کز تو دلم پر شر راست ✽ خصم از دم شمشیر تو افکنده سر است ✽
چون شیر چه بصید کس کی گوید ✽ کاین شیر درنده ماده یا آنکه نر است ✽ چون
دیدم که رغدا بود گفتم خدا ترا نگاه دارد ای بنت افیال متر جم میگوید چون
رغدا از نسل عمالقه بود و ایشان عظیم الجثه بودند افیال کنایه از آن قوم است باز مبارک
میگوید که خواستم بر گردم سواری دیدم که آسمان و زمین بر نامداری او گواهی
میداد تیغش اگر بر خود رسیدی چون پسته خندان ساختی و اگر نیزه بر خود لی
چون قلمش دو زبان بر داختی شعر با خود گفتم که کیست این شیر شکار ✽ کاندا خسته
بر دلان بهر جانب خوار ✽ دیدم که امام بود و شیر یزدان ✽ کز خنجر او بخصم بگرو شد
کار ✽ راوی میگوید که باندک فرصتی مشرکین از حرکت باز ماندن خوف در دل ایشان

اثر کرده

اثر کرده کار بر کفار دشوار گرفتند بر مرکب فرار سوار و بجانب دیار خود روانه شدند
و در آنروز جوسره هر سو حمله آورگرفتند کار دراز ی میکرد که از کم کسی چنین قتالی
بظهور می آمد اما هرگاه با امام ع مواجهه شدی از یمین و یسار بدر رفتی بدیگری
پرداختی و بطرفی دیگر جنگ انداختی و با حریفان قرین خود نرد هیجا باختی
و علم شجاعت برافراختی و چون برو معلوم شد که از امام ع و از اصحاب لشکر
او از قتل و اسیر و شکستگی چه رسید قومی را دید که از معرکه گریزان و خاک بر سر
بر سر ریزان بیرون دانست که قوم را طاقت مقاومت با امام نیست ع و از
قتال ملول و انجبال کند شده لخطه فلحظه امام ع چون برق از نیام غمام خود را
بران لشکر بی سرانجام زده صفوف را میشکافت و از آخر آنقوم بدر میرفت
بر مرکبی دونده صرصر تک سوار و عنان زبر قرار نموده نیز نسبت او عمل کرده اصحاب
امام ع چون جوسره این را دید از وسط معرکه تا حصن مشرف کفار را تعاقب
کرده تیغ بر ایشان خوابانیده در قتل قوم کوتاهی نمی نمودند هجام که آنها را اشتاهده
فرمود که تا دروازه قلعه که فقر نگذارند که اصحاب امام ع کسی با لشکر کفر ضربی
رسانیده با داخل قلعه شوند و خود نیز تا دروازه آمده بایستاد و آن ناپاک یکی از زبر
دستان روزگار زود در نهایت عظم خلقت بود پس فرمود که در قلعه را باز
کرده هر یک از سپاه جوسره که از معرکه گریزان و خود را بر قلعه افتان و خیزان
میرسانیدند میپرسید که شما را چه میشود او در جواب میگفت مرا بگذار

کە مرك بمن نزدیك و علی بن ابی طالب ع از عقب قابض ارواح می آید این را کفته

شعر بادلی از جان شیرین نا امید ٭ از بیابان عدم کفتی رسید ٭ معقبی در قلعه داخل

دم بدم ٭ چون رمه کز شیر غران کرده رم ٭ مشرکین در پیش و اصحاب امام ٭ همچو شاهین

کو کند صید حمام ٭ لاشهای کشتکان هر سو عیان ٭ در دروازه ان قلعه چون سنك نشان ٭

از اصحاب امام علیه السلام میان مشرکین حایل شده و قلعه ایشان را از دخول قلعه مانع

کردیده تیغ بر کفار میزدند و ابجاعتی که درین اتفاق کرده بودند اول ایشان نافل و

دیکری یا نخی بن مسافر و حریز بن عامر و ضبیل و حشان بن کاشح و دغلای بنت الخطاف

و امثال ایشان که از اهل قلاع ایمان اورده بودند و لیسبب انجز که قلیلی داخل قلعه

شده باقی راه عدم پیمودند شعر پس انکه امام زمان مرتضی ٭ که باشد بفرمان

حکمش قضا ٭ نمایان شد از دور با قوم خویش ٭ که آن را عدد بود از اندازه بیش ٭

همین تافت مانند تابنده ماه ٭ نمایان چو انجم بدورش سپاه ٭ صفوف خشم از پی

یکدکر ٭ بکف نیزه و تیغ و کرز و سپر ٭ بهر سوی از جلوه پر دلان ٭ هبوب صبا

بر زمین شد کران ٭ در آن فوج هر سو درخشنده تیغ ٭ فروزان چو برق از جکر

کاه میغ ٭ بتکبیر و تهلیل در ولوله ٭ فکنده بارض و سما زلزله ٭ چون هجام

امام علیه السلام بان شوکت و عظمت دید حیران کردید عقل از دماغش چون عطسه

بیرون دوید و خوف و فزعی که داشت زیاده کردید از قوم پرسید شما را چه میشود که

سر شما دیقلعه را ببینید که بتحقیق ابطال و رجال و سامیان اقبال شما با علی بن ابی

ع یار شده اند و طاقت مقاومت ایشان ندارید پس مشرکین بر قلعه درآمده

دروازه را بر روی خون نجود در اقبال فرو بستند براوی میکوید که چهار هزار

سوار نامدار را عثا کرنکبت مانر هطام بد فرجام با جوسره همراه بود که بعنوان

چه هیچکره پیش آمده بودند سوای هفتاد نفر دیکری داخل قلعه نکردیده و

اصحاب امام علیه السلام پیرامون قلعه مشرف در وادی الطبا جمع شده جوسیره و جماعتی

را که از چنك اجل امان یافته بودند در بلندی قلعه باز داشت و آن قلعه

بوده در کمال ارتفاع که ساکنان بر وجش افتاب را در دامن آن کل افتابی دیدی

وصباح و رواح تسبیح ملایك را شنیدی و کمند اقتدار هیچ دو شوکت در

خیال و خواب بحوالی کنکره تسخیر آن نرسیدی و دران بلاد از حصن مشرف

رفیع الارکان و شدید البنیان تر قلعه نبود و از دو طرف ساکنان سایر قلاع از

قلعه اول تا پای تخت هطام در نظر بیننده مینمود و هر کاه را عظام را غاو شر رخ دادی

اموال و دفنا و عیال خود را بران قلعه بواسطه استحکام فرستادی و هجام

را که از شجاعان و معتمدان او بود در آنجا با یالت باز داشته چون قوم جوسره

داخل قلعه شدند اهل قلعه مستعد قتال و جدال و مهیای رزم و پیکار

کردیده زنان را بکشیدن سنك و خشت و اسباب قلعه داری بار داشته هجام

قوم را برزم و تهیه اسباب قلعه داری حریص و دلیر میکردانید و قوم را

کفت خاطر جمع دارید که پادشاه اعظم بکومك خواهد رسید و اکر فردا و پس

فردا نیاید بی کمان که روز بعد آن خواهد رسید واین قلعه که در دست
شماست حصین ومتین واب وآذوقه دران تا مدتهای مدید بسیار است
ودشمن را بر شما دستی نیست مردانه باشید قوم که مقال هجام راشنیدند
کفتند ما با تو ایم ودرمیان دست تو با دشمن مقاتله کرده ایشانرا از نفس
ومال خود برداشته محافظه قلعه خود کنیم تا کشته شویم هجام بقول وراهی
قوم شادمان شد بانک بر جوسره زده کفت از انچه بشما رسید دلکیر وغمناک
مباشید جوسره اورا جواب داد که ای هجام اینک من با توام و با تو در کارزار
رفیقم اما ای هجام بحق منیع واکر رفیع که من با شجاعان وابطال بسیار
ملاقات کرده در حربهای هولناک فرو رفته ام وازین جوان یعنی علی بن ابی
طالب عز شانه تر وقوی بازو تری ندیده ام بدرستی که ضربتهای هولناک
وطعنهای مشرف بر هلاک از وی دیده ام که بالقوة دیکری نیست واکر ما اورا
کرفته با مقهور سازیم بمرادهای خود رسیده سرافرازیم هجام کفت شما در
بلندی قلعه درین شب تا فردا باشید که اسیری وخاموش کردن شعله او برای
شما در دست ماست پس قوم منافقین در بلندیهای قلعه قرار کرفته بر کمانها
مشغول شدند پس امام علیه السلام اصحاب را کفت معاشر المسلمین رحمت خدای
بر شما باد که حفظ کنید خود را واز تیر ایشان بترسید که در مکان مرتفع ایستاده اند
وقلعه ایشان چون دیکر قلعها نیست واین قلعه را بسیار مرتفع وعالی می بینیم و

اکر سنکها

اکر سنکها که ایشان می اندازند بشما رسد شما را مجروح میسازد ونصرت در
دست پروردکار عالمیانست هر کس را خواهد میدهد لا حول ولا قوة الا بالله فرمود
با قوم پیاده رو بر قلعه آورده هر فوجی از افواج قاهره را بر دور حصار متفرق ساخته
بقصد دروازه جنک در انداختند شعر خروش دلیران دران ضربکاه : دمی بود بر اوج
حربکاه : بهر سنک کافتادی از قلعه زیر : بر آورد ای زجان جمع نفیر : شد مشرکین
جنک جو با امام : ره قلعه بسته بر این نیک نام : دلیران که بودند مجروح سنک : نیفکند هیچ
بر رخ از نام ننک : بسی مردان سنک اهل حصار : بر آمد بر جانش بیجاد مار : چو دید
انچنان قوم را شاه دین : که مجروح شد از یمین ویسار : بر آورد بانک وبفرمود زود
که آیند از قلعه لشکر فرود : پس از رزم بر کشت با قوم خویش : سر دست کرده از او
کشته ریش : بتحسین لشکر زبان بر کشاد : بران زخم ازین قول مرهم نهاد : بجایی که
که ناید بر ایشان کزند : کزین کرده واستاد آن هوشمند : بر آورد هجام بانک ونفیر :
که ای نامور حیدر شیر کیر : مبر این کمان غلط هوشدار : که زین جنک ناید بدست حصار
نه چون دیکرانم بهنکام جنک : که آیم ز رزم تو در تاب وتنک : نیابی تو وقومت از نظر
امان : نه بینی زملجز نبرد کران : امید نجات ازین جنک نیست : بدین بر
جنک ابخا بکست زامروز وفردا بدر نیست این : که آید جا شهریار زمین : وز و بر
تو تاریک کرده جهان : بر تنک کرده زمین وزمان : جو کیرند کرد تو لشکر بکین : شود جان

کر نیز تو از رزم ما ننک نیست م

از رزم اندوه کین ∴ نکر تا کجا زین محیط بلا ∴ رها یابی از چنگ نراژدها ∴ ز بر کشتن شهریار عرب
غریوان و شادان بعیش و طرب ∴ ز هر گوشه قلعه آواز خواست ∴ که آن پر دل جنگجو در کجاست
چه شد آنکه هر کم ز پیکار سیر ∴ نکشتی همه آوردش ار بود شیر ∴ چرا باز کشتی ازین قلعه زود ∴ نکردی
چرا روز بر ما کبود ∴ امام زمان این سخن چون شنید ∴ ز غیظش رگ گلکونه گل بردمید ∴ شنید آنچه میگفت
آن بو الفضول ∴ فرود آمد و کرد لشکر نزول ∴ پس انگاه لشکر سلاح نبرد ∴ برای عبادت ز تن دور
کرد ∴ برآورد حیدر اذان نماز ∴ در فرض پیشین بخود کرد باز ∴ گرفتند دورش صحابه تمام ∴ که او
هست بر خلق عالم امام ∴ بعد از ادای ظهر امام علیه السلام فرمود معاشر المسلمین چه مصلحت
دارید و چه تدبیر می اندیشید که من انتهای این کار را دور می بینم مگر آنکه خدای تعالی در این
فتح یاور باشد و من که نزدیک قلعه رسیدم دیدم قلعه بسیار و مستحکم و لشکر هر آن بی شمار است
و متحقق است که خبر به ظالم رسیده از آن میترسیم که اینجماعت ما را بخود مشغول ساخته
آنقدر در آنجا موقوف دارند که ملك بیاید و زحمت ما زیاده شود و از کثرت قوم پروا ندارم که
خدای تعالی ناصر و معین من ببرکت رسول الله است آیا در شما کسی هست که ما را بحیله و تدبیر
و خدعه ارشاد نماید که باین قوم لئام رسیم هر کدام از اصحاب امام ع بقدر عقل خود حرفی میزدند
بعضی میگفتند ایها الامام قلعه بسیار مستحکم و آمدن ملك بجانب ما نزدیکست با هفتاد هزار
سوار باینصوب می آید اولی آنست که غنایم برداشته برگردیم و بعضی میگفتند ایشان را آگاه فریب
باید و کام جنگ کنید که بتنگ آمده در قلعه را بگشایند و بعضی میگفتند اینجا امروز و فردا
اقامت کرده چرخچی و طلیعه بدیار پادشاه فرستاده که اگر از آن طرف لشکری بیاید تا مستعد

کارزار باشیم و درین باب هر یك سخنی میگفتند تا آنکه حرف بسیار گفته و در مصلحت بسیار
سفته شد امام ع همگی را استماع میفرمود و ساکت بود و چون از مشاوره فارغ شدند
نافد بخدمت امام ع عرض نمود که یا ابن عم رسول الله ص با ما چه مشوره میکنی و تو اصل
علم و مواقع حربی و بتحقیق که کلام قوم را شنیدی رای درست بواسطه آنکه در جنگ
خیبری و قول تو صوابست پس امام علیه السلام گفت تا ملاقات قوم مرا لابد است از آن
اگر تنها و بی معاون میبودم هر اینه صبر و قتال میکردم تا مرا موت قرار شد و اجر من بر
پروردگار عالمیانست و اگر درین باب مهلتی می یافتم هر آینه بر فتح این قلعه امید داشتم
والحال [illegible] که روزی درین نزدیکی انشاء الله تعالی مفتوح شود نافد گفت خاطر اشرف بچه
قرار یافته گفت نعم یاد دارم وقتی که با رسول الله امام ع در غزوه بنی نضیر بودیم منجنیق ترتیب داده
سبب فتح قلعه آن بود نافد گفت منجنیق بچه وضع است او بچه چیز از آلات احتیاج دارد امام ع
فرمود چوبهای بلند و آهن بسیار و ریسمان قوی نافد گفت یا امیر المؤمنین محزون مباش که خدا
ترا بانچه میخواهی رسانید که پدر من در وادی الظبا باغی دارد که نخل و اشجار در آن بسیار است و
قبل ازین اراده کرده بود که عمارتی از بیرون خانه بسازد و بجهت قطع اشجار کلنك و تبر و میخهای
آهن و آهن تراخته حمل و نقل ببستان مذکور کرده همگی آنجا مهیاست و ریسمان و طناب را از
لیف خرما آماده میکنیم امام ع از گفته نافد تبسم کرد و گفت خدا جزای خیرت دهد بدرستی
که کار ما بتو خدای تعالی تمام کرده آسان ساخت بعد از آن امام ع ملتفت اصحاب شده
گفت در صحبت برادر خود نافد مسارعت کنید و بکار او رو آورده در آنچه من او را میفرستم

کومك نمایید که او شما را بمطلوب میرساند وجمعی او رفته برخی نزد من بنمایند از فرموده
امام علیه السلام چهار هزار سوار بسرعت انجا ی جسته جامها از تن بیرون کرده در رفاقت
نافذ و امر امام علیه السلام بتعجیل روانه شدند و اهل [illegible] انجا دیدند نمیدانستند که چه خواهد
[illegible] پیش افتاده باین اشعار مترنم بود شعر یوم سعید قد بدت اعلامه : من بعده قد
بدا لنا کلامه : ذاك علی سادالوری اعظامه : وهو الوحی حیدر اقدامه : لیث همام باسل [illegible] :
یارب احشرنی غدا امامه : پس نافذ میرفت تا انکه بدبستان رسیده قومی را بجمع کردن اهن
وقومی را بقطع اشجار مامور کرده هرکدام بکاری که مامور بودند بتعجیل واهتمام تمام مشغول
شدند الات و ادوات را بالتمام حمل ونقل خدمت امام علیه السلام نمودند واهل قلعه نگاه
اینها میکردند پس هجام جوسره را گفت ای وای بر تو هیچ میدانی و می بینی که قوم چکار
میکنند نمیدانی چه خیال دارند وچه اراده کرده اند گویا میخواهند نردبانی راساخته بردیوار
قلعه گذارده بجانب ما بر ایند و بجان خودم قسم که اراده دویدن کرده اند اگر ما بگذاریم که
ایشان نردبان بردیوار قلعه گذارند ما ازجمله عاجزین خواهیم بود راوی میگوید امام ع قوم
را بخدمات مرجوع کرده بعضی ریسمان میتابیدند و بعضی چوب میتراشیدند و بعضی
مصالح آهن بعمل می آوردند و امام ع بر سر دست پیکان پیکان میکردید و ایشانرا تعلیم میداد
وخود نیز بنفس نفیس باین کار اشتغال میفرمود وآن روز تا شب بهمین کار مشغول بودند تا انکه
منجنیق را ساخته و الات ان را پرداخته بعد از آن امام ع فرمود که سنکهای عظیم جمع آوردند و هنوز
صبح نشده که از جمیع ما یحتاج منجنیق فارغ کردیده بودند چون صبح شد مشرکین که منجنیق

رادیدند

رادیدند از دیدن آن هول بر آنقوم کار کرده گفتند این بلیه ایست که ما مثل آن را ندیده ایم
جوسره هجام را گفت میدانی چه چیز است گفت نه گفت این را ساخته اند که از ان بر آمده
ما را بجنگ [illegible] بر تیر زنند و بدانکه هرگاه یکی از ایشان بروی بر آمدند مقتول اند که ما ایشانرا
بر تیر خواهیم زد و این معنی با ایشان را غور نکرده اند واهل قلعه با اختلاف [illegible]
بعد از آن امام علیه السلام با اصحاب نماز صبح را گذارده هزار نفر از شجعان را جدا
کرده بجانب منجنیق روانه شد ومردان از اسبها با سپر و شمشیر امر کرده خود پیش آمده سنگی
برکفه منجنیق نهاده بصدای بلند تکبیر فنای مخالفان گفته این اشعار برخواند شعر
خطارة ذا معقد للبطل : مبنیة ترمی العدا بالاجل : ضایعها ضوء النبی المرسل :
تدمر الابطال من کف علی : قاصمة خاصمة من کف ولی : موید بالنصر من
رب ازلی : بعد از آن امام ع سنك را از کفه منجنیق گشاد داده در حین بیرون رفتن
صدای بلند مهیب از و ظاهر شد بر بلندی قلعه فرود آمده دو کس را بجهنم فرستاد
اهل قلعه که این حال مشاهده کردند بهر طرف گریزان و مضطرب گشته بر علت
رسیدن آن سنك سراسیمه گردیدند هجام نزد جوسره آمده گفت آیا نمی بینی این حیله که بما
رسید بعد از آن امام علیه السلام سنك فرمود پیش امد بدست مبارك برکفه منجنیق
گذارده میگفت شعر وخطارة ادمی بها الاعادی : انا علی بن عم الهادی : یدعو الوری
بالك العبادی : نهدیهم حقا الی الرشادی : بعد از آن امام ع مردمان را برکشیدن
ریسمانها منجنیق امر کرده سر تکبیر گفته سنك از دست امام ع بر هوا بلند شد در این حال صدای

عظیمی چون بعد تند از وظاهر شد بر قلعه [illegible] جماعتی انصیبان ونسا و ولدان از شعو
آن در دار العدم نهان شدند واز این [illegible] لم کر اهل قلعه [illegible] حصن [illegible]
ونوشنه وکریه نمودند عرصه [illegible]
قلعه [illegible] هلاك شد [illegible]
انا [illegible] شیع [illegible] سنك سیم امر
فرموده اند درکفه منجنیق کذارده سه مرتبه تکبیر کفته این نظم انشا فرموده شعر وذا مقه
تفنی بها اللئاما : خطارة تتبع لهادویا : مدمرة للکاظ الطغیا : انا المنتمی فی الوری
علیا : بعد ازان مردمان بکشیدن رسنهای منجنیق مامور کرد انید قصد دروازه
قلعه داشت که هجام وجوسره در انجا مکان داشتند پس آن سنك برد هلیزی
که از سنك سیاه ساخته بودند رسید فرو ریخته بر چپ وراست افتاده جمعی
مجروح وبرخی مقتول شدند هجام کفت بمنبع قسم که اکر این وطیره روزکار بما
کذرد هر اینه یکی جان بدر نخواهیم برد لیکن امید میداریم که عساکر محبوس در بن زودی
بکومك ما برسد راوی میکوید امام ع از روز تا شب لاینقطع در کار منجنیق انداختن
بود وهر وقتی جماعتی از کار مانده میشدند جمعی دیکر را امر دا بن خدمت میکرد تا انکه
هنوز شب نشده بود که خلقی کثیر بسیاری سنك منجنیق از پای در امده غریق بحر فنا
شدند چون شب بسر دست در آمد از جانب منجنیق باز آمده امام علیه السلام از کثرت تعب وریاضت
عزم استراحت واصحاب را اجازت وکشیك مامور فرموده ایشانرا کفتا کرم درین شب تمام احادث روی دهد

می‌نمودکه

هر لحظه خبر کنید وبیدار سازید بعد ازان اندکی خواب کرده قبل ازانکه کسی او را بیدار سازد از
خواب در آمده تجدید وضو از برای نماز فرموده کفت معاشر الناس چون بمهلو بر بستر
استراحت [illegible] ادم در خواب سکانی چند دیدم که کو یا رو باینجانب آورده در دهان
ایشان اتش بود ومن خرطومهای ایشانرا میزدم وکمان دارم که اهل قلعه بر ما شبیخون
اورند ومن تنهایی پیش راه ایشان میروم اکر این اراده کرده اند خدا وند حمایت عزوجل
بامنست بعد ازان امام ع ناقه را طلب داشته بر طلایه آمده کرده وخود زره پوشیده میان را
کرد نافه

بکمان بسته ذو الفقار در دست قصد منجنیق امام ع را کفتا که قصد سوار جهت دفع مضار
کردید درین شب روده هم بیداری که با تو باشد امام علیه السلام کفت این بهتر خواهد بود نا
بر وان ادم ونصرت خدای تعالی مرا کفایتست بعد ازان اصحاب را وداع کرده بجانب
منجنیق روانشد این ابیات ادا میفرمود شعر انت لی مونس ومولی الموالی : فی نهاری و
غدوتی واللیالی : لك ارجو علی العباد معینا : انت لم تزل رقیبا وکالی : قد خلا القلب
من جمیع البرایا : حسبی الله ناصرا وموالی : بعد ازان امام علیه السلام بجانب منجنیق نهاده
رو به قبله ایستاده بنماز وتضرع وطلب نصرة از بارکاه احدیه مشغول بود تا انکه ثلثی از شب
بکذشت که صدای کشادن دروازه قلعه بر آمد که مرد از پی مرد از قلعه بیرون می آمد تا
انکه دویست نفر بیرون آمدند واین حکایت چنین بود که هجام با جوسره وجماعتی بیرون
اراده خرابی منجنیق وقطع اثار وقلع اخشاب آن وسوختن بستان نیز داشتند که الت
ساختن منجنیق دیکر شود چون همکی بیرون آمده مسلح ومکمل کردیدند در قلعه را از عقب بستند

در طلب منجنیق بجهد و سعی تمام می آمدند و امام علیه السلام ایشان را امید داد و شمشیر برهنه با دلی
قوی خالی از ترس و بیم که دید هجام و جوسره پیش پیش قوم می آمدند چون نزدیک رسیدند
شنید که جوسره میگفت بحق منبع که ایمن نیستم از علی بن ابی طالب علیه السلام که اگر بما رسد بما
نخواهد بخشید هجام گفت از کجا دانی که ما بیرون آمده ایم و اگر بداند چه خواهد کرد پس
امام بعد از رسیدن قوم بمنجنیق بجانب ایشان صدا زده گفت دانستم و بمن بیرون
آمدن شما رسید انا الليث بني غالب انا علي ابن ابي طالب و حمله بر ایشان کرد پس
جوسره و هجام ازین حال حیران شد حمیت ایشان شکسته امام شمشیر بلند کرده قصد
جوسره کرد پس جوسره فریاد برآورد که با سر خود مدارا کن ايها الليث القسور که من بدین
تو میل کرده شاید بدین اسلام درآیم و از لشکر تو شوم پس امام علیه السلام بپیش آمد دست ورا
بعمامه اش بربست که هجام که این را مشاهده نمود غفلت غنیمت دانسته روی بگریز نهاده
تا قلعه هیچ جا نه ایستاده قوم را گفت گمان مبرید که من از قتال علی ابن ابی طالب علیه السلام
گریزان شده ام مگر بعد از سخنها او قوم بر عقب او و چون هجام و بعضی از لشکر
او داخل قلعه شد دروازه را بستند امام علیه السلام بر در قلعه آمده دید که بسته است بجانب قومی
که در بیرون بودند برگردید تیغ بر ایشان بذل کرد تا آنکه از دویست نفر شصت و چهار
نفر از دست امام علیه السلام جان بسلامت برده باقی قوم براهی که رفقا از پیش رفته بودند روانشدند و اصحاب امام علیه السلام
که از بیم و هوی سواران و ناله کشتگان شنیدند در قلق و اضطراب فتاده عزم کومک امام علیه السلام کرده نافذ گفته بخدا قسم
میخورم که بتحقیق که امام علیه السلام قوی دل است و مرا فرموده که تنکذارم که ازمکان خود بیرون روم و مخالفت او نخواهم کرد

وامیدوار بدرگاه آلهی چنانم که با فرح او را بما رساند و امام علیه السلام که از کفار باز پرداخت
صدا را بلند ساخت که اصحاب صدای او را بشنوند زیرا که میدانست دل ایشان
از این حکایت ترسانست و آنقوم را مخاطب کرده گفت معاشر المسلمين خدا بر شما
رحمت کند خاطر جمع دارید که من سالم و غانم و با نصرة آلهی قرین نشسته ام و بکفار
رسیده کاری کرده ام که پروردگار جلیل از آن راضی است پس در خوابگاه خود خفته
خدا را شکر کنید مسلمانان که مخاطب و صوت امام علیه السلام را استماع کردند خاطر جمع شده
وحناك و خوف از ایشان زایل گردید و امام علیه السلام باز رجوع بپای منجنیق کرده جوسره را دید
بهمان وضع بسته افتاده امام بطریق اول در عبادة و قراءة صلوة و رکوع و سجود و تضرع
بجناب مقدس آلهی بایستاد جوسره نگاه کرده از افعال آن بیمثال مبهوت و حیران
و متعجب بماند و چون صبح صادق لوای عالمگیری برپیش کاه این نطاق مقرنس بر
افراشت و پرده ظلمانی از چهره روزگار برداشت امام علیه السلام بانگ نماز برآورده مسلمین که
صدای اذان شنیدند بخدمت امام مبادرت کرده بنماز اشتغال نمودند بعد از فراغ
نماز جوسره از امام سؤال کرده گفت یا علی بالجمله کس در این شب مناجات میکردی و از که
میطلبیدی که گاه شاکی و گاه متضرع و باکی بوده از زیر چشم بجانب آسمان مینگریستی
امام او را گفت با کسی مناجات میکردم که مرا بتو و قوم تو رسانیده مؤید و منصور کرد آنید
و اگر نه نصرة او بودی کی من بتو رسیده بر شما غالب میشدم پس جوسره گفت مکان
و ماوای او کجاست امام فرمود کسی نمیداند که او کجاست غیر او وسع کرسيه

السموات والارض جوسره گفت ای امری عظیم است ایا گمان میبری که نیست کسی که بداند
غیر او که چگونه است او امام گفت تبارك وتعالی یعلم ما کان وما یکون ولیس هو فی مکان
ولا یخلو منه مکان یعلم ما فی السموات وما فی الارض وهو العزیز الحکیم راوی میگوید
چون امام نماز صبح کرده اصحاب جوسره را اسیر دیدند بسبب گرفتاری او خوشحال و
امیدوار بفتح نزدیك شدند و در بروج قلعه دیدند که علمها نصب کرده اند و سبب و
جهت انها را ندانستند که ناگاه از عقب بر ایشان سنك باریدن گرفت اصوات منکر و فریادهای
مکروه می شنیدند که بصوت انسان شباهت نداشت بلکه هولناکتر و عظیم تر بود مردم را
ازین واقعه هایله دهشت و وحشت دریافته از هر طرف ناله و زاری و افغان و بیقراری
برداشتند و از راست و چپ گریزان شده اخر الامر سپرها بر سر آورده یکجا جمع شدند
امام که این اصوات منکر و صداهای مهیب استماع و تفرقه احوال اصحاب را ملاحظه کرد
گفت والله که این صدای ابلیس ملعون و اعوان اوست و در قلعه برای ما نمیگشاید مکر او
بعد از ان اصحاب را گفت بجای خود باز گردید که من بشما نزدیکم و نخواهم گذاشت که از شیاطین
ضرری بشما رسد و حرزهای حضرت رسول الله با منست و اگر نه ان بود که او را امضا
شده اند از وقت معلوم و اجل محتوم هر اینه از روی خشم فرو برده در قتل او غیر
ملوم نبودم راوی میگوید مسلمین بعقب برگشته سنگها بجانب منجنیق
ریزان شد و بر اطراف منجنیق میخورد تا انکه منجنیقی که امام علیه السلام ترتیب
داده بود شیاطین بریکدیگر خورد شکستند و مشرکین از شکستن آن مسرور

کردیده

کردیده کمان بردند که از امر الهی مصون خواهند ماند اما خبر مشرکین انکه چون هجام
از پای منجنیق گریزان و ترسان با دلی پر اضطراب داخل قلعه گردیده ساعتی دیر
بیهوش افتاده بعد از افاقه رو بقوم آورده ایشان او را گفتند چه بتو رسید که باین حال
شدی قوم را گفت ای قوم من بحق منیع که این جوان نیست مگر بلیه نازل و صاعقه
سوزنده و هایل و این غلام سخت ترین مردم در خوبی و حرب و دلیرترین ناس در
طعن و ضربست گویا میدانست که ما جمع شده عزم او کرده ایم مگر با ما بوده و بر ما
سبقت کرده و اوما را گرفت چون شیر خشم آلود بر ما جست و اگر نه بجوسره مشغول
بود هر اینه بمن رسیده مرا الحلطه میکرد و من بمنیع قسم که با او معانده و مکایده هم نخواهد
کرد و مرا طاقت رزم او نیست پس اگر میخواهید شما جنك کرده او را از خود و عیال خود
باز دارید و الا مرا با او سر مقاتله نیست زیرا که با امثال و اقران میتوان نبرد کردن و او
از من زیاده است و خدای شما را نمی بینم که قدرت بر دفع او داشته باشد پس چنین
الهی بچه کار آید اف بران راوی میگوید که شجاعت و قوه او را میدانستند و چنین
کلامی از او ظاهر گردید حیران شدند و چون از کلام هجام فارغ شد قوم او را
گفتند هرگاه جواب و خطاب تو که اشجع و سخت تر از مایی اینست و از قتال و جدال
او عاجز شده در قلعه را بروی او بگشا که اگر مقاتله کنی با تو رفیقیم و اگر اسیر شوی
بشرح ایضا راوی میگوید ایشان در حیرة و سرگردانی بودند که یکبار شیطان
بصورت شیخ بزرگی بر ایشان ظاهر شده خرقه از موی در بر و تبرزینی در دست

قوم که او را دیدند از هول خلقت و قبح صورت او متنفر و کریزان شدند آنملعون
ایشانرا نزد خود خوانده کفت بتحقیق که اله شما منیع بر وصیت و انچه بشما رسیده
نظر و ترحم نموده مرا جهت هلاک این پسر و لشکر او و محافظت قلعه فرستاده پس
انجماعه از قول عزازیل مستبشر و خندان شده کفتند غیر منیع دیکری نمیشناسیم
او خدای ماست و غیر او را بندکی نمیکنیم بکاری که ترا فرستاده اقدام کن شیطان
کفت شما از پیش من بروید و قلعه خود را نکاه دارید ایشان او را کفتند معاون
و کومک تو درین کار کیست کفت منیع و جنود و بندکان و اعوان او پس قوم از
پیش او بدر رفته بر بلندی قلعه بر امدند بعد از ان ابلیس بر اعوان خود بانک زده
او را جواب داده از مشارق و مغارب ارض برو کرد آمده هر چه طلب نمود حاضر
ساخته او را یاری کردند و صد هزار قبیله از فقه جن و شیاطین نافرمان بر او
محیط شده اندک زمانی نکذشت که عراده منجنیق بواسطه او ترتیب داده انها را
بر اعالی بروج نصب کرده ابلیس بنفس خبیث بر عراده ایستاده رجزها و اشعار
میخواند و ایشانرا در کیفیت انداختن سنک و کشیدن ارشاد میکرد و چون
ایشانرا تعلیم داد از نظرها ناپدید شد که کویا نبود و از این کار عجب که بزودی
در انشب از انملعون و حرکتهای او ظاهر شد کینه و قساوت در دل اهل قلعه جای
کیر امده و مستحکم تر کردید و محجام از کلام خود که در حق منیع کفته بود پشیمان شده کفت
بتحقیق که در کلامی که از من نسبت بر آله خود منیع صادر شد جرات و بی ادبی کردم
وامید

وامیدوارم که مرا بدی که از من صادر شده مواخذه ننماید که او مرا فرو نکذاشته نصرة
بر خصم مظفر و بر و منصور کرداند صاحب الحدیث میکوید که از فعل شیطان اهل
قلعه را استظهار و عجب تمام بظهور آمد محجام فریاد کرد یا ابن ابی طالب بر تو بتحقیق
نازل شد نوایب پس راه کریز تو کجاست بیا تو و جمعی که با تو اند بنده من شوید که هر چه
خواهم بشما کرده از خدای خود منیع درخواست کنم تا از جرایم شما در کذشته ببخشاید که اکر بر
شما غضب کند فنا خواهد کرد و اکر دشمنی کند خوار و بی بها خواهد کرد و انچه شما دیدید
زجره واحده بود و هر کاه شما هلاک شوید محمد و جنود محمد صلی الله علیه و آله کجا اند راوی
میکوید از این کفتکو دریای غضب الهی بر کافرین متموج شده امام ع بغضب در آمده رو
باصحاب کرده ایشانرا کفت معاشر المسلمین بدرستی که خدای تعالی دل مؤمنانرا
مبتلا میسازد و صابرین را امتحان میکند که صبر ایشانرا در سختیها ببینید که در روز حساب
ماجور سازد پس شما را انچه دیدید و بان رسیدید چه میکویید که این حیله بود از حیلهای
شیطان که موجب طغیان کفار شود و شما اهل قران و عصابه ایمانید بکویید تا بشنوم که انچه
بشما رسیده مرا غمناک و دلکیر ساخته که یکی از شما پیش من دوست تر از این قلعه و انچه در او ست
و من انچه میکویم نه از آنست که بمعاونت شما احتیاجی داشته باشم و مصلحت چنان دیده ام که
شما در مکانهای خود بوده بنفس [illegible] قصد اعدا و شما کنم که اکر شری بوده باشد برای من دون
شما باشد و اکر خیری باشد برای من و شما هر دو باشد و اکر مظفر شده بمطلوب رسم فهو المراد
و اکر هلاک کردم فکل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون و شما ابن عم مرا یحالی من

خبر داده بود و چیزی از کار من پوشیده مدارید پس ناقد امام را گفت یا بن عم رسول الله انقد
در رکاب ظفر انتساب تو با اعدای دین مقاتله میکنم که از ما یکی نماند و هر گاه چنین کنیم و از ما کسی
نماند حجت بر ما باقی نخواهد بود انوقت کار با خداست هر چه میخواهد بما ان میکند اگر بر قوم تقدم
میکنی پیش میرویم و اگر تاخیر میجویی بانواع اختیار در دست تو و ما مطیع تو ایم پس ایشان را امام
دعای خیر گفته فرمود بخدا قسم که مرا بد می آید هر گاه یکی از شما را مجروح می بینم والله که از تدارک قوم
و زیادتی ایشان بر ما غمگین تر نیم و اگر نه از ان میترسیدم که مقام ما اینجا بطول کشد ایشان را سخت ترین محاصره
میکردم تا وقتی که آب و آذوقه در قلعه مفقود میگردید در قلعه را خواهی نخواهی میگشودند راوی میگوید
چون امام ازین کلام فارغ شد ناقد بر پای خواسته گفت الله اکبر الله اکبر فتح الله و نصر ذکرت بخیر و
شر از تو دور باد یا امیر المؤمنین بدرستی که چیزی بخاطر من آوردی که من انرا فراموش کرده بودم و بر ما
نزدیکست و بر تو دور نیست امام گفت ای ناقد بگو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و شرح کن
برای ما انچه میدانی ای مبارک ناقد گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین اهل حصن از چشمه که
در خارج قلعه واقع و داخل حصن میشود خود و حیوانات و دواب شرب مینمایند و ان منبع تا منبع
همه با سیاب سنگهای عظیم روی ایشان را پوشیده و کسی راه بان نمیبرد و غیر ازان آبی ندارند هر گاه آب را
از ایشان قطع کنیم از تشنگی هلاک خواهند شد و مخرج آن بلد من روی آن برداشته آنرا بصحرا سر
میدهم و نمیگذاریم که داخل قلعه شود ایشان زیاده از یکروز صبر نخواهند کرد لا علاج شده
قلعه را بی جنگ تسلیم ما مینمایند امام گفت انچه گفتی آیا راست است ناقد گفت ای مولای من دروغ
ازمن پیش ازین شنیده امام فرمود نشنیده ام پس امام از جای جسته و جماعتی که قول ناقد را ثقه

صد انسنی

میدانستند باخود برداشته ناقد از پیش و امام از عقب و جماعت مذکوره از قفای امام براه افتادند
و ناقد همچنان پیش میرفت تا انکه بدکه که از رخام سرخ و زرد و دیگر رنگها بنا کرده بر دور آن
سنگهای پاکیزه نصب کرده بودند رسید امام آنرا پسندیده تحسین بنا و عمارت آن فرموده
گفت ای ناقد این دکه چه چیز است ناقد گفت ای مولای من این دکه پدر من ساخته که هر
وقت اینجا آید بران نشسته لشکر و حشم بر دور آن فرود می آیند و این دکه بر مطلع چشمه بنا کرده اند
و از اینجا آب بقلعه میرود پس امام علیه السلام گفت معاشر المسلمین خدا بر شما رحمت کند
از جوانب این دکه بردارید تا بیان این امر ظاهر شود پس قوم لباسها را بیرون آورده امام
با ایشان رفاقت نموده جوانب دکه را با تیشه و کلنک حفر کرده خاک انرا دور کرده که یکبار
سنگ عظیمی مدور مثل آسیا سنگی در کمال صفا و نرمی ظاهر شد و در وسط ان حلقه
از آهن نصب کرده هر گاه مشرکین قلع این سنگ اراده میکردند طنابها بران بسته مردان
دلیر و شجاعان بران چسپیده بقوة تمام آنرا از مکان بر میداشتند و امام که آنسنگ را از
آن قرار دیده اصحاب را گفت دور سنگ را حفر کنید اصحاب بفرموده عمل نموده انقدر حفر
کردند که صدای ریختن آب از زیر سنگ میشنیدند و اصحاب همگی خواستند که قلع
آنسنگ از جای خود کنند ایشان را میسر نشد و از حرکت دادن آن عاجز آمدند ناقد قوم را
گفت بلشکرگاه روید و مردان را خبر کرده مرد و طناب بیشتر بیاورید پس امام فرمود
مهلت دهید که رحمت خدا بر شما باد بدرستیکه خدا معین است بعد از ان امام علیه
السلام مردمان را فرمود دور روید ایشان دور شده امام دست جلادت از استین شجاعت

بیرون آورده بجانب سنگ دراز کرده حلقه کرد در وسط سنگ مرتب کرده بودند کرفته
بجانب خود کشیده از جا بر کنده چهل ذرع از عقب دور انداخت و بعضی بیشتر ازین نیز
کفته اند مسلمین تکبیر کفته بجانب امام دویده دست و پای او را بوسه میدادند و امام ایشانرا
تواضع نموده بعد از برداشتن سنگ چشمه ظاهر شد که آب از ان جوشیده جاری میشد
آبی از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر و از زیر آن سنگ سردابه ظاهر شد که آب چشمه
بتنوره که در میان سردابه ساخته بودند میریخت و آن سردابه وسیع بود که در اوایل از
سنگ صلب و رصاص تافته بسته بودند پس امام از رؤیت سردابه تبسم کرده قوم را
بصبر فرموده نافد را کفت ای نافد این سردابه تا حصن چنین وسیع است یا انکه اینجا
وسیع و پیش که میرود تنک میشود نافد کفت تا قلعه بیکم اراست الا انکه هر کس داخل شود
شیاطین که اینجا سکنی دارند او را هلاک میسازند امام فرمود این را از کجا دانستی کفت ای
مولای من از انجا که چند سال قبل ازین قومی جهة تعمیر جدول داخل سردابه شدند
و اندکی کذشت که از نظر ناپدید شده بودند که شیاطین بر ایشان بانک زده از هر جانب
نهیب میدادند و تا امروز از ایشان خبری ظاهر نشد پس امام کفت انکه میکویی آب
از قوم قطع باید کرد رای بعیدیست زیرا که ایشان با آمدن ما مطلع شده دیدند که ما از
اردو بیرون و برایشان آمدیم ایشان احتیاط خود کرده بقدری که یکروز و ده روز ایشانرا کفاف
باشد برداشته اند نافد کفت نعم امکان دارد که اینچنین کنند بعد از ان امام اصحاب را کفت معاشر
الناس کدام کریست که کاری کند که خدای تعالی از و راضی شده درین سردابه داخل شود
وملاحظه

وملاحظه نموده برکردیده خبر برای ما بیارد قوم از استماع این سخن بر یکدیکر نکریسته خجل
و از سر بزیر انداختند که از قول نافد خایف و ترسان شده بودند امام کفت شما را چه میشود که
نفوس خود را ایثار نکرده بواسطه آخرة خود کاری کنید بدرستی بدانید که هر کس امروز
تعبی کشید فردا استراحت خواهد کرد و این تعبی که می بینید من میکشم طالب راحت فردا از
ملک اعلام هنوز کلام امام تمام نشده بود که نافد برپای خواسته کفت یا ابا الحسن من داخل
سردابه میشوم و خبر می آورم و از کلام تو غافل نبودم و پروا ندارم اکر بچیزی ملاقی شوم هرکاه
برضای تو کار من مقرون باشد و اکر آخر حیوة من باشد در رحمت خدا فایز و سعید خواهم
بود و خبر مرا به ابن عم خود محمد صلی الله علیه و آله داده اقرار مرا بشهادة ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و انک حجته و امینه و سیفه و وارث علمه و القایم بدعوته و الرکن الوثیق
لا منه او را بشناسان بعد از آن از لباس برهنه شده با تیغ عریان قدم بسردابه نهاده این شعر
میخواند شعر انا راضی بمقالة الاسد القوی ✿ و وصی احمد المبعوث بالافضالی ✿ ارجو بذلک
ان اجاور احمدا ✿ فی جنه محفوفه بظلال ✿ و نافد بسردابه میرفت و از قوم اندک وقتی
غایب بود که برکردید پس قوم از شجاعت و سرعت مراجعت او تعجب نمودند و امام نکاه میکرد
که ناکاه او را دیدند رنک او برکشته و صورتش سیاه شده و منظرش تغییر یافته و چون شاخ درخت
که از باد بلرزد میلرزید از سردابه بیرون آمده از هلاک ایمن کردید و همچنین لرزیده صیحه برآورده
بیهوش بیفتاده زمین را بپا و دست میکند چون امام ع این را دید کفت اعوذ بالله من همزات
الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون بعد از آن امام پیش نافد آمده دست بر صورة او مالیده

گفت بسم الله الرحمن الرحیم واذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم انه لیس
له سلطان علی الذین آمنوا وعلی ربهم یتوکلون واعوذ بالله الملک الخلاق المکور السبع
الطباق من برق لوامع الابراق وقهر سطوات الفساق قل الله اذن لکم ام علی الله تفترون
بعد از آن سوره قل هو الله تا آخر تلاوت فرموده شعر هنوز از قرائت نگردیده فارغ که
بگشود ناقد بر رویش جهان بین ۞ زدی بر زمین دست و پا همچو طفلان ۞ زدی لب بهم
همچو دلگیر غمگین ۞ پس امام علیه السلام او را نشانیده آب بر رویش پاشید صدا زد که ای ناقد
چه دیدی و بر تو چه ظاهر گردید ناقد گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای مولای من کی طاقت
دارم که آنچه دیده ام بعضی را بگویم و گمان نداشتم که یکبار دیگر روی مبارک ترا ببینم پس امام
گفت آن چگونه است ناقد گفت چون از تو مرخص و در سرداب داخل شدم ناگاه از برابر
آتشی ظاهر شده رباعی با خود گفتم که آب و آتش ضدند ۞ با هم شده جمع و این عجب کین
ندند ۞ دیدم که بر روی آب آتش میسوخت ۞ گفتم چه قلم این دو ضد در جدند ۞ در این
حیرت بودم که ناگاه صداهای بلند مهیب و نعرهای منکر عجیب بگوشم آمد و شررهای
آتش بمن می انداختند و از هر مکان مهیب و صیحه دل مرا میگداختند و من گمان
نداشتم که دوباره ترا خواهم دید و من آنچه مصلحت می بینم و ترا بآن اشاره میکنم آنست
که متعرض سرداب نگردیده بحال خود گذاری و اگر از طول کشیدن کار میترسی قلعه را
باید گذاشت که بجانب هظام روند و ببینید که کار او چون میشود اگر خدای تعالی
ترا با او مظفر ساخت این قلعه در دست تست بغیر قتال و جدال کلید از ابهدیر

نزد تو

نزد تو خواهند آورد پس امام علیه السلام بعقب نگاه کرده پارچه کهنه دید افتاده آن را برداشت قطعه
زغالی گرفته بآن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بن عبد المطلب
بن هاشم الی فسقة الجن الماردین ومردة الشیاطین وجنود ابلیس اللعین اما بعد بدرستی
که من آنم که مرا می شناسید و قدرت انکار معرفت من ندارید منم صاحب معجز و دلایل
که بر شما از من افتاده زلازل ای وای بر شما شعر بمن راه دادن شما را براست ۞ که نام
بقتل شما در زه است ۞ وگر سر بتابید از حکم من ۞ روانشان برآید ز تاریک تن ۞ ز تیغم
شود جامه جان قبا ۞ شما را ز بانها رسد زین ابی ۞ والسلام علی من اتبع الهدی ۞ راوی
میگوید حضرت مرتضی علی رو باصحاب آورده گفت معاشر المسلمین کدام یک از شما نامه مرا
باین سرداب برده تا آخر آن میبرد که اگر جنیان متعرض او شود نامه را بجانب او بیندازد و
اگر راه دهند بآخر سرداب برود اگر نگذارند برگردد و جنیل گفت یا ابن عم رسول الله من باین
خدمت اقدام مینمایم و اگر کسی بر سر راه من آید کردن او را خواهم زد و اگر مرا واقعه روی
دهد محمد صلی الله علیه و آله از من سلام برسان و اگر مرا راهی دهند که تا قلعه روم آنچه فرمودی
بعمل می آورم پس امام علیه السلام گفت میخواهم از کیفیت این سرداب و دخول و خروج
از آن اطلاع یابم جنیل گفت حبا و کرامة بعد از آن داخل سرداب شده مدتی دور و دراز
توقف کرد از مردم قولهای مختلف بظهور می آمد و امام علیه السلام بر جنیل مضطرب
و ترسان بود و مردم گمان بردند که جنیل بقلعه رسیده است که ناگاه جنیل بیرون
آمد و لونش متغیر شده چشمها در کاسه سر فرو رفته دندانهایش بر یکدیگر میخوردو

زبانش از گفتار بازمانده پیش از انکه نزد اصحاب آید خود را بقعر چشمه انداخت قوم چون او را
بر انحال دیدند امام علیه السلام پیش آمده اورا از آب بر آورده پیش خود انداخت و جنیل
مثل چوب خشك حرکت نمیکرد قوم کمان بردند که مرده است پس امام علیه السلام انا لله و انا
الیه راجعون فرموده معوذتین و آیات قرانی براو میخواند تا آنکه از بیهوشی افاقت یافت
باز هذیان میگفت و بدست اشاره کرده بکلامی تکلم میکرد که کسی نمیفهمید و میگفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون امام گفت ای جنیل شعر
مرا بر انچه ترا روی داده عارف ساز : بر افکن از رخ مقصود زود پرده راز : پس جنیل گفت
یا ابا الحسن بگذار مرا و از انچه بمن رسیده سؤال مکن ای مولای من با جمعی که با تو اند
از اینجا بیرون رو و متعرض جنیان مشو که کار ایشان عظیم و دشوار است امام علیه السلام
گفت ای جنیل آن کدامست جنیل گفت چون برسالت از جانب تو روان شدم میرفتم تا بوسط
سرداب رسیدم و در رفتن بودم که ناگاه دیدم سواد دخان و زبانه نیران از هر جانب و مکان
مرا دریافت تن بقضا داده پیغام بایشان داده گفتم من رسول علی بن ابی طالبم و کتابتی بسوی
شما آورده ام پس باین کلام که متکلم شدم کار من دشوارتر شده تراکم دخان بر من مترادف
گردید که گمان بردم جان از بدنم بیرون خواهد رفت و نزدیك بود که از پای در آیم
شنیدم که قایلی که صدای او چون رعد عاصف بود میگفت او را بگذارید برود و اگر
دیگر بر گردد او را اذیت رسانیده باتش ذات العلم و وادی العقبه بسوزانید پس
ای مولای من در وقتی که این را شنیدم بر گردیدم و من در گمان بودم که سالم بیرون
ازابدا بر

نخواهم آمد الحال یا امیر المؤمنین ترك این سرداب کن و متعرض ساکنین آن مشو پس
امام تبسم فرموده اصحاب را گفت شعر باسن بمکانهای خودش بر گردید : کین قفل ز ذو
الفقار جسته است کلید : من دفع شداید از شما خواهم کرد : هر چند بود قتال این جمع
شدید : رفتند بجای خویش اصحاب امام : آنروز در اضطراب کردند بشام : غیر از سخنی
که گشته ظاهر ز امام : دیگر سخنی نبودشان طور کلام : فتاح حصون و خصم خیبر
گیر : فرمود که میروم بسرداب دلیر : امشب فکنم بجنیان شور و نفیر : سازم ز مصاف
روزشان زین پس سیر : بعضی گفتند راست فرمود علی : منصور بود ز نصرت لم
یزلی : بعضی که ندیده رزم شه را با جن : میگفت که هیهات دروغیست جلی :
وانکس که مصاف شاه را با جن دید : از روی تعجب سر انگشت گزید : میگفت نباشد
این از آن شاه بعید : کروی بجهان بسی عجب هاست بدید : انکس که قریب بود و نادیده
مصاف : میگفت که رزم جنیانست خلاف : با جن چه توان کرد که بی کذب و گذاف :
از جنك سموم و نار نتوان زد لاف : راوی میگوید آنروز را اصحاب درین خیال بشب
آورده مشرکین در آنروز داد بی اعتدالی میدادند و سنگها از منجنیق و تیرها از کمان
عداوت میگشادند و عدو الله هجام از همه بیشتر و زیاده تر فریاد و نعره بر می آورد
شعر شب چو انداخت پرده مشکین : مشك پاشید بر رخ نسرین : شاه شد در عنان
با اصحاب : بخضوعی که سنك کردید آب : چون که از فرض و ندب یافت فراغ : پر شد
از شراب شوق ایاغ : رو بجمعی که در حوالی او : بود آورد و گفت مو بموی :

کبدانید ای مسلمانان ؛ در طریق رضا خدا خواهان ؛ درع پوشیده زین با اسپ نهید ؛
تیغ خونریز از غلاف کشید ؛ نیزه در کف سواره باید بود ؛ چشم بر جانب حصار کشود ؛
کوشتان بر صدای من باشد ؛ چشمتان بر ادای من باشد ؛ چون که الله اکبرم شنوید ؛
بیقین فتح کشته است بدید ؛ جانب من دوید پس بشتاب ؛ تا نمایم ز قلعه فتح الباب ؛
ور نبینید تا صباح مرا ؛ نرسد صوت من بسوی شما ؛ فکر انجام کار خویش کنید ؛
ور نخدا صبر اجر خود طلبید ؛ که خلیفه است بر شما از من ؛ مکشید از اراده اش کردن ؛
کوست نعم الوکیل در دو جهان ؛ چون بود یار او دکر چه زیان ؛ یار او مرا ز خلق براست
خلق با یارش چو بحر و خس است ؛ پس قوم معروض داشتند چرا امام داری که بعمل
آوری و چه عزیمت کرده امام ع از حکایت رفتن سرداب و از قلعه بیرون آمدن اگر
مقدور شود خبر داد راوی میکوید اصحاب که این را شنیدند با التماس و الحاح تمام
در دامنش او یخته معروض داشتند که ترک این کار و فسخ این عزیمت کرده بجود مغرور
نباید بود و غم را بی شبان نباید کذاشت امام علیه السلام فرمود که خدا از من بر شما
مهربان تر است بعد از آن امام براه افتاده زیاده از پنجاه نفر از مردان نامی با امام ع
مشایعت نموده بالله العظیم او را قسم میدادند که در رفتن سرداب رفیق باشند
تا بر مقدمات دخول سرداب واقف شوند امام علیه السلام قبول نفرموده تنها روانه شد
چون امام علیه السلام از نظر غایب کردید سواران بود لیران مانند شیر شکاری
یا هر بر کارزاری بر اسپان دویده بجمیع وصایای امام علیه السلام اقدام نمودند
وامام ع

وامام علیه السلام حین وداع فرمود که اکر ما واقع ناکزیر پیش آید فکل شیء هالك
الا وجهه حبیب مرا محمد صلی الله علیه وآله و پسران مرا حسن و حسین و مادر ایشان
علیهم السلام از من دعا برسانید بعد از آن شروع در سیر بجانب سرداب کرده این اشعار
ادا نمود شعر سلام من الباری علی احمد الطهر ؛ سلام جزیل لا یبید مدی الدهر ؛ سلام
علی نسل النبوة فاطمة ؛ فلست بانسا هامدة العمر ؛ سلام علی السبطین سبطی احمد
فحبهما لا زال یمرح فی صدری ؛ فان کان جاءنی یوم الرحیل ؛ فیا حبذا الی جنات
المهیمن بالبشر ؛ بحقك ربی لما رحمت تذللی ؛ وتلقنی المامول فی حاجة الطهر ؛
راوی میکوید امام علیه السلام سیر میفرمود و میکفت بسم الله الرحمن الرحیم
یا دافع الاشرار من الانس والجان بنور الملك الجبار احمد نا والمرهة الاشرار وبوائق
مکاید الاقدار باسماء الله الشریفة واقسامه الغالبة المعینة یرسل علیکما شواظ
من نار و نحاس فلا تنتصران والصافات صفا والذاریات ذروا والنازعات
نزعا بعد از آن صدای امام از خلق منقطع شده در اینوقت مهلتی خلایق
دیدند که از دهن سرداب براست و چپ شرار افتاده بعد از شرار
سحاب و دخان بیرون آمده صداهای مهیب عجیب غریب بلند بکوش
سامعان میرسید که زمین از آن لرزیده رنکها متغیر و صداها
افسرده میکردید و آن علامات منقطع شده از امام علیه السلام
خبری معلوم نشد پس کار بر اصحاب بطول کشیده بی تابی و اضطراب ایشان

زیاده شد و مردان جنگی بعضی بجانب قلعه میگریستند و بعضی انتظار رجعت
امام داشتند و امام با دعا و تضرع شاکی و باکی میرفت و مردم اندر دابه تا قلعه ایستاده
تا آنکه ثلثی از شب بگذشت که هر دو فریق صدایی شنیدند که میگفت الله اکبر الله اکبر
فتح الله و نصر نصر من الله و فتح قریب خوب که متوجه شدند صوت امام بود پس
قوم او را بتهلیل و تکبیر جواب داده با عنانها ریخته و تیغها آمیخته و سنانهای بلند
قامت مهیای حمله گردیدند و هیچکس از ایشان نبود که منکر آن صوت باشد بلکه
همگی آن را شناختند و انتظار فتح الباب داشتند پس در برکشید کشودن باب و
خوشحالی اینقوم بملکیری مبدل گردید که مبادا مشرکین از آمدن امام علیه السلام
بقلعه مخبر شده بر او گرد آمده باشند و ازین خوف دیر باز شدن دروازه بر قوم
گران آمد درین خیال بودند که ناگاه صوتهای مختلف بگوش سامعان میرسید
که فریاد میکردند الامان الامان یا علی بن ابی طالب رحم کن بر اطفال و صبیان
که تویی اولی بامتنان قوم ازین صدای بهجت فزا سرور و دلگیری ایشان زایل
و خوشحالی معاودت نمود **اما خبر امام علیه السلم و قتل هجام**

راوی میگوید چون امام علیه السلام داخل سرداب شد جنیان و مردمو
شیاطین و جنود ابلیس لعین راه بر وی بسته مانع گردیدند پس امام علیه السلم
استعانت بکلام رب العالمین کرده جنیان کوران و متفرق و منهزم و جمعی از
صدمات مفقود و برخی از سرداب بیرون آمده جانی بدر برده بعضی که امام از آن دریافت

هلاک ساخته

هلاک ساخته از سرداب بیرون آمده داخل قلعه شد دید که قلعه از مردم خالیست و همگی
در بلندی حصن و بعضی در منازل خود باستراحت و خواب مشغول و مطمئن و دل جمع
بودند پس امام ع در عرصه قلعه ایستاده براست و چپ نگاه میکرد که کنیزکی را دید از خانه
بیرون آمد طعام جهت زوجش برده بود امام ع او را گفت از کجا می آیی ای جاریه
کنیزک لرزان و ترسان گفت از پیش شوهرم می آیم طعام برده بودم که در جنگ ابن غلام
هاشمی صاحب قوت باشد امام ع او را گفت هجام صاحب حصن کجاست این
کلام بجاریه دشوار آمد گفت تو کیستی ای بن فلان امام ع گفت من رسول منجم و
قصد پروردگار عالمیان بود ازین کلام جاریه گمان برد که صنم شنیع را میگوید پس
گفت ای غلام هاشمی میخواست ما را هلاک کند و قلعه از دست ما بگیرد منبع زلال
احوال ما بمعاونت خود نگه داشت اما هجام صاحب ما درین خانه که در برابر تست در خواب
بر فراش استراحت نابمست و به تحقیق که منبع شر اعدا را از و کفایت کرده امام ع
بر در خانه آمد در را بر کند بعقب انداخت زنان احساس حرکتی کرده بصدا زدند
من الطارق یعنی چه کسی است که در شب داخل میشود امام ع فرمود منم رسول
ملک خالق هجام کجاست زنان ز بیم به هر طرف گریزان شدند و امام ع بر بالین سر
هجام آمد او را در آنجا در استراحت و خواب مشغول دید تعجیل در قتل او نکرده بر پایش
زده بیدارش ساخت و عدو الله هجام را گفت برخیز ای ویلک گمان میبری که در قلعه
بحصن حصینی و انجنک من امان یافته رستی ای وای بر تو و بر پدر و مادر تو هجام گفت

کیست انکه ترا بمن رسانید امام فرمود مراخدان ستان خالق الجنان والنیران بتو رسانیدند
هجام از دهشت از جای برخواسته کفت وبحك توکیستی امام کفت مرا نمیشناسی کفت
نه کفت منم علی بن ابی طالب هجام کفت بچه کار آمده کفت آمده ام که قبض روح
روح توکنم هجام کفت یابن ابی طالب از کجا اینجا آمدی از آسمان نازل شدی
یا از زمین بیرون آمدی بتحقیق که سحرت عظیم ومکرت زیاد شده است پس
امام ع بغضب رفته خواست او را تیغ بردارد هجام کفت یابن ابی طالب از تو این
نصفت نیست ومردم میکویند تو با انصاف واندر با اقران وشجعان شرم کنی
بیش از بجه وحمله میکنی اکر انچه در حق تو میکویند راست است پس مرا انصاف
ده امام ع کفت چه چیز اراده داری کفت با تو کشتی میکیرم اکر مرا انداختی
بوس ابقا مکن امام ع کفت همچنین باشد وان ملعون در کشتی کیری بی نظیر
وجلد ودر انداختن دلیران عدیل نداشت ودر ضخم جثه مثل پاره کوهی بود وبقوة
وشجاعت او مثل میزدند بعد از آن علی ولله در ساعت از جای جسته لباسی که در
برداشت بیرون کرده کمان برد که بر انداختن امام ع قادر خواهد شد که در بازوی
خود بسیار قوت وقدرتی کمان داشت امام ع او را مهلت داده سر او بر و تنك
بسته حمله آورده بند کمر او را کرفته بر سر دست بلند ساخته چنان بر زمین زد که دیکر
حرکت نکرد پس امام ع سر او را بذو الفقار جدا کرده قدم بیرون نهاده جاریه ورا
کفت این رسول منبع چه کردی امام ع او را کفت من رسول منیعم واین سر پادشاه شما

هجام است

هجام است که در دست منست ذکر مساور ذکر قتل مساور بن اکثم واسلام جوره بعد از آن امام علیه
السلام چون شیر خشمناك سر هجام در دست رو بر قلعه آورده میرفت تا بر بالای قلعه
بر آمد چون بحوالی دروازه که در بلندی واقع بود رسید بمساور بن اکثم که در شجاعت
قرین هجام بود برخورد مساور را بخاطر رسید که این هجام صاحب او است پس امام
ع را کفت تو کیستی امام ع فرمود ای وای بر تو منم علی بن ابی طالب واین سر صاحب
تو هجام است آن ملعون خواست فریاد بر آورد امام او را در یافته ضربتی بر کردنش زد که دیکر
باره دم بر نیاورد وصدای ضربت امام ع که چون رعد عاصف بود در قلعه پیچید بکوش جماعتی
که در بالای قلعه بودند رسید ان قوم کفتند که بود این ضارب امام ع جواب داد که
مضروب صاحب شما مساور وضارب علی بن ابی طالب ع واین سر صاحب دیکر
شما هجام است که او را طعم مرك چشانیده اما اهل قلعه از این سخن بخوی بر آمدند که کویا
قلعه با جماعت موج میزد وبعضی به بعضی فریاد کردند ای وای بر شما این ابن علی بن
ابی طالب ع است پس بدر قلعه دویدند دیدند به نحوی به زنجیرها وقفلهای کران بسته
بودند بحال خود بسته ومستحفظین بکشیك نشسته بودند بدین سبب عقول آن جماعت از بس
حیران مانده بودند ونمیدانستند امام ع از کجا داخل شده راوی میکوید امام ع بعد
از اظهار [illegible] والقاب کرامی تیغ بر آن قوم بدل کرده بر آب ذو الفقار از راست وچپ
زمین را ارلوث وجود کفار میپرداخت وهر کاه امام ع حمله میکردند پس حمله ایشان را رد
کرده کریبان بعضی را کرفته از زمین میربود وبر دیکری می نواخت وهر دو را هلاك

سبب ساخت تا بعرصه حصن رسیدم درین کار بود و بلاها بر می آورد که ای وای بر شما انا میتم
الاطفال وانا اللیث القتال وانا قاتل الابطال انا الضارب بالسیوف الصقال انا الطاعن
بالرماح انا المشهور فی الجبال انا جالب الزلزال شعر که از حمله اش خصم شد زیر دست ؛ که
از صدمه اش او سر می شکست ؛ گهی جسته بر خصم چون شیر نر ؛ که از نعره اش خصم خونین
جگر ؛ گهی از غضب خشک و تر سوختی ؛ وزان آتش افروختی در جهان ؛ ازان کار بر مشرکین
تنگ شد ؛ که شمشیر او آتش آهنگ شد ؛ ز افعال شیر خدا مشرکین ؛ ز جان گشته نومید
اندوهگین ؛ چو در بند بازوی و سرپنجه اش ؛ که رستم نیارد کند رنجه اش ؛ چو عاجز شدند از نبرد
ستیز ؛ بجز در بسته دیدند راه گریز ؛ بیکبار گفتند امان الامان ؛ ز شمشیرها ده امان یکزمان ؛
بگفتا ندارید امان نزد من ؛ مگر آنکه بندید هم بار من ؛ همه دست هم بر کتف بسته زود ؛ بیایید
بپیشم بر و دی چو دود ؛ نشد لحظه بیش کاهل حصار ؛ ببستند هریک که خوار و زار ؛ در آن قلعه
ز انجمع یک کس نماند ؛ که این مدعا صفحه بر نخواند ؛ پس امام ع از قلعه بیرون آمد دروازه را بکرم
و اصحاب بشتاب روی شتاب بجانب امام بیرون شدند امام ع ایشان را گفت معاشر المسلمین
پروردگار عالمیان را شکر کرده بعون و نصرت و برکت خدای تعالی داخل شوید قوم با تیغهای عریان در
عزم حمله داخل قلعه شدند مانع و مدافعی نبدند هر طرف که ملاحظه میکردند کفر کشته و افتاده و اسیر دیگر
بنظر نمی آمدند آنگاه امام ع را گفت والله انک لجسور وعلی الاهوال الصبور ورب السموات والارض شکور
وانت والله لیث المجال ومزلزل الزلزال وبفعلک یضرب الامثال کبت الله شانیک یعنی بزرگون کند
خدا بدخواه ترا و خذل معادیک ونجاة لاهل الایمان وانت نعمة الملک الدیان فمن والاک نجی ومن بارزک هالک

رکن الاسلام

رکن الاسلام هجام ملعون امام ع فرمود او را شربت مرگ چشانیدم راوی میگوید از
خبر قتل هجام و جور او اهل اسلام بسبب فرح ببالیدند و شکر و حمد پروردگار بجا می آوردند
بعد از آن امام ع گفت بیایید که مقدمه زنان و اطفال را پیش از صبح مفروغ کنیم
که بی شک قوم بها نزدیک است رو بجانب ما در حرکت آمده اند در خاطر من چیزی گذشته
که بیان آن بمن ظاهر نشده باشد قوم بر فرموده امام ع بر اطراف قلعه بگردش در آمدند زنان
و مردان و کودکان و اطفال را جمع کرده با اسلاب کشتگان بالتمام در خدمت امام ع
حاضر آوردند و چون ازین کار فارغ شدند فرمود جوسره بن اروی بیاوردند اصحاب او را
در خدمت امام ع حاضر ساختند او را گفت در حق خود چه اراده داری گفت یا علی من
در خدمت تو ایستاده ام امام ع از و برگشته اهل قلعه را باسلام دعوت فرموده گفت
غیر از ایمان شما را از دست من چیزی نجاة نخواهد داد همگی بیکبار گفتند هیهات هیهات
است که ما ترک الله خود منبع کرده خدای خود را بخدای دیگری بدل کنیم و هرچند امام ع
ایشان را وعظ کرد و زجر نموده در کفر و طغیان و اصرار می نمودند پس امام ع ایشان را فرمان داده در
اندک زمانی همه را بر قتل آوردند و از صغیر و کبیر آن جماعت یکی زنده نماند و اموال و غنایم را
که در قلعه بود بالتمام جمع کرده بخدمت امام ع آوردند بعد از آن جوسره را خطاب کرده
گفت غیر تو یکی زنده نمانده چه میگویی جوسره گفت یا ابا الحسن بدرستی که حق بر من ظاهر شد
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وانک علی بن ابی طالب
سیف الله علی اعدائه والرحمة لاولیائه میفرمود امام از اسلام جوسره بسیار خوشحال

ومسرور کردید آن غنیمت را بیکجای جمع آورده ضبط فرمود و جنیل بن صفوان
الباهلی را بر قلعه امیر ساخته صد سوار را در فرمان او باز داشت او را بر حفظ قلعه وصیت
فرمود و هم در آن شب از قلعه بیرون آمده عزم راه فرمود بار فکر بال کرده تیهب بر در قلعه لشکر
گاه خود نزول کرده تا وقت سحر امام ع بطلایه و حرس لشکر مشغول بود دید که سه سواد
بر جاده می آمدند بر سر راه ایشان رفته نزدیک رفته ایستاده برایشان بانگ زد که شما
چه کسید و بکجا میروید آن سه نفر گمان بردند که از اهل قلعه اند گفتند ما پیش رو ملکیم و او
از عقب می آید و ما را فرستاده که خبر جوسره و هجام بگیریم که با چهار هزار نفر بجنگ این
غلام یثربی آمده بودند خبری از ایشان اگر داری بگو امام ع ایشان را گفت بشارت باد
شما را بخبرها اما جوسره او نزد ماست و مسلمان شده و اما لشکر او آنست که در صحرا
هلاک افتاده اند و من علی بن ابی طالبم راوی میگوید یکی از آن سه تن براه افتاده خود
بکریزد امام ضربتی بر رقبه او کرده ران او را قطع کرده کاه اسپش سیل هر دو افتاده مردند
و آن دو نفر که کلام امام ع را شنیدند دست به بند داده اسیر آن شاه شیر گیر شدند امام ع
استخبار احوال ملک از ایشان کرده جواب دادند که از عقب می آید امام ع از شنیدن
این سخن عزیمت حصن خامس را با لشکر ظفر اثر جزم نموده اند و سوار را طلبیده مسلمان
شدند اینست حکایت آن قوم و ماجرایی که میان امام ع و آن جماعت گذشت والحمد لله
رب العالمین وصلی الله علی نبینا محمد وآله اجمعین اما قلب در ذکر توجه امام علیه السلم
بجانب حصون ثلثه باقیه مشتمل بر سه صفا صفا اول در بیان رسیدن امام ع بحصن خامس که ابن الحصن الاسود گویند

ابو الحسن

ابو الحسن بکری روایت میکند که امام ع در صباح آن شب کوچ کرده لشکر را بر فتن
امر فرمود و از آن دو کس پرسید که عدد قوم چند است گفتند هفتاد هزار سوار نیزه گزار
جرار خونخوارند شعر همه گشته در بحر جوشن غریق ⁝ ز کین شعله زن همچو نار حریق
زره در بر نشان زکین تافته ⁝ چو ماهی تن در عشان یافته ⁝ خروشان بکردار غرنده
میغ ⁝ رفیق شب و روز شان کشته تیغ ⁝ راوی میگوید چون علمدار افق رایت
فتح اید خسرو کواکب را بعزم جهانگیری برافراخت و صبح صادق بساط زمین
را بر بسیط ارض انداختن و ما فی الضمیر خود بر دست و دشمن از دور و نزدیک عیان
ساخت تاجدار سریر خلافت و شهسوار عرصه امامت علیه الصلوة والتحیة با اصحاب
فرض با امداد بجا می آورده با تابعین کوچ کرده تا وقت ظهر مانند آفتاب طی بساط
عرصه غبرا می نمودند ناگاه از دور غباری بر فلک بلند شد که عیون اولو الابصار از
رؤیت آن غبار چون لیل و نهار نور و ظلمت شیوه امتزاج ابلق بکر اختیار نمود امام
اصحاب را گفت بتحقیق و یقین که کفار جاسوسی پیش پیش داد شاه یقین کرده اند که بر خبر
کری مشغول باشند و من از شما مسئلت آن دارم که طلیعه شما بوده باشم بعد
از آن نهیب بر جواد داده نزدیک بآن جماعت رسید و ایشان دو هزار سوار بودند
ایشان را صدا زد که شما چه کسانید جواب دادند که ما چرخچی ملک هظام و ضامن شده
ایم که علی بن ابی طالب را اسیر نموده بریم اگر خبری از و داری بگو امام فرمود داری
سهم انگند ... ند خوبان او ... بر شهر و صحرا شتابان او شعر علی ابن ابو طالب آن شیر گیر

که در رزم باشد چو درنده شیر ∴ بگفت این و بر مشرکان حمله برد ∴ ز زخمش بسی سر کشته خورد
بر سرداران قوم بی ننگ و نام ∴ بغرید و انداخت بروی حسام ∴ که از فرق ما روی زین
شده دو نیم ∴ دل خصم ازان گشت پر ترس و بیم ∴ به تکبیر و تهلیل لب بر کشاد ∴ دل خصم
ازان نام بر باد داد ∴ بزد خویش بر قلب اعدا دما ∴ ببازو قوی و بدل پر توان ∴ چو دیدند
اصحاب کان شهریار ∴ بتنها بأعداست در کارزار ∴ ازان جام صبر شان شد قبا ∴
عنان زیر کردند عزم وغا ∴ بر آن قوم بی دین و ایمان زدند ∴ بزخم سنانشان ره جان
زدند ∴ بهر سوی در عرصه کارزار ∴ چو کوهی شد از کشتگان شکار ∴ شد آخر
ز تایید یزدان پاک ∴ نصیب عدو را مکان تیره خاک ∴ بیک لحظه زان رزم
راه فرار ∴ گرفتند مانند دود از شرار ∴ روایت کند بو الحسن کش لقب ∴
بود بکری اندر میان عرب ∴ که بود از سواران دوبار ده هزار ∴ در آن رزم
از خصم بر کشته کار ∴ بجز سیصد از آن که بگریختند ∴ بخون خاک خود جمله
امیختند ∴ پس آنکه بفرمود اصحاب را ∴ که سازند یکجای اسباب را ∴ جدا کرده
از خصم اسباب جنگ ∴ بجد ساختند بس بی درنگ ∴ چو از جمع اسباب
پرداختند ∴ بیکجا همه انجمن ساختند ∴ وزان روز مکه تا بمشرف حصار ∴
ز کفار گردید خالی دیار ∴ زمین پر صفا شد ز اعمالشان ∴ بر افتاد از آن
جا یکه نامشان ∴ بعد از آن امام ع فرمود معاشر المسلمین رحمة خدا بر شما باد
بدرستی که پروردگار همیشه با شما مهربان و نیکوکار و بر ضمیر من مطلع است
که از خد

که از خدمت رسول الله علیه و آله الصلوة والسلام تنها بیرون آمدم و توکل
کرده بنصرت او امیدوار بودم و از یاری پروردگار خوشحالیهای فراوان مرا روی
داده والحال عن والله با تمامی لشکر و سپاه بعزم رزم شما قدم پیش رو نهاده و
بر من کار او دشوار نیست و اگر کسی با من نبود هر آینه بتنهایی با او و قومش ملاقات
نموده بد و مقاتله صبر میکردم تا آنکه مرا مرگ دریابد و اجر من بر رب العالمین خواهد بود
اکنون فرج از ایشان بما نزدیک شده و میان ما و ایشان سوای یک روز باقی نمانده و بمن
رسیده که هشام با هفتاد هزار سوار زره پوش تا مدار می آید و این لشکر اگر ما شکسته
ایم طایفه ... بود چه مصلحت دارید و چه مشاوره میکنید آیا ما بجانب او برویم بهتر است
تا بگذاریم که او اینجا بیاید با آنکه اگر او بسمت ما بیاید این عار است بر ما و اگر ایشان هجوم
آوریم شعر هیبتی در دلش از جرات ما افتد ∴ خصم را چشم چو بر عرصه ما افتد ∴
و من کاری بی مصلحت شما نخواهم نمود و تکلیف ما لا یطاق نخواهم فرمود اهل
گفت یا ابو الحسن اندک صبر کرده در رفتن تاخیر کن و بر ایشان هجوم میاور شاید
که بدفعات عساکر متفرقه بجانب تو آیند که بر ما دفع فرقه فرقه آسانتر است و خدای
تعالی ترا ناصر است پس امام ع در همانجا نزول و بجمع غنایم امر فرمود اما صف
دوم در ارسال امام علیه السلام خلیل را با غنایم بجانب حصن مشرف و فرستادن امام غنایم حصن
ابو الحسن بکری روایت میکند که در آن صحرا آنقدر غنیمت از اسب و سلاح
و طلا و نقره و درع و جوشن جمع شده بود که محاسب وهم از احصای آن عاجز

بود امام ع و در آنمکان با اصحاب نماز ظهر را بجای آورده جنبل بن وکیع را پیش خوانده
گفت بدین یکرهی اعتمادی ندارم که با این غنایم بفرستم غیر تو بواسطه آنکه در میان دیار
اینجا غنیم و چنین غنیمتی کم روی میدهد ای جنبل الغنایم برداشته بحصن مشرف
که دیرور فتح کرده ایم برسان و در آنجا ضبط کرده بمارجوع نما که من در حصن
اسود توقف نموده امیدوارم که آنرا فتح کرده بجانب حصن فوا کرد روانشوم که
در آنجا باهظام در آورم وظفر در دست کرد کار است هر که را خواهد میدهد جنبل
گفت یا ابو الحسن من نمیخواهم که یکجهه در رکاب تو بوده هر جا روی سایه وار از تو جد
آن کردم و اگر لابد مرا باید رفت امر از تواست و انشاء الله تعالی بزودی مراجعت
کرده در خدمت خواهم بود پس امام ع غنایم را با او سپرده با صد سوار از شجعان
بنی لحله روانساخت و جنبل در ساعت و لحظه بجد و سعی تمام رو براه آورده
بعد از آن دو سواری که جاسوس پادشاه بود طلبیده باسلام دعوت فرمود
ایشان بصدق اجابت نمودند و امام ع از آن منزل حرکت فرموده میرفت تا بحصن
اسود رسید شعر وقت افطار بود که در افطار : نظر افکند بسوی حصار : دید
قومی به قلعه بنشسته : چون در تحت در بجود بسته : آنچه بود از مواشی و اغنام :
جمع آورده در حصار تمام : جملگی در سلاح رزم نهان : جنگ را ساخته
کمان و سهام : از نشاط رسیدن هظام : مینمودند سرکشی ز امام : کیمان
پادشاه با لشکر : میرسد سوی ما بفتح و ظفر : چون برایشان نظر فکند امام :

دید در رزم

دید در رزم غازمند تمام : پیش او قلعه ذره بنمود : بر دلش فکر هیچ از آن نفزود :
در محلی نزول کرد از دور : در کمان نشاط و عیش و سرور : بعد از آن روی
کرد جانب ناس : گفت هستید ور زاهل سپاس : کر شمار است رحمتی
بر خود : مپسندید زحمتی بر خود : دلتان کر بمال و جان و زنان : هست
راغب چرا کنید زیان : کر چنین است و اینها خواهید : در تلاش حصول آن
کاهید : جمله یکبار از در اماکن خویش : ترک المذهب دمیمه چو بیش : کرده از
راه صدق و روی یقین : بر زمین پیش حق نهید جبین : بخدای و بوحدتش
کروید : امت مصطفی ز صدق شوید : از نهیب سنان من جانرا : بکناری
برید از آن دریا : ور نه از خنجر جهانسوزم : آنچنان آتشی بر افروزم : که
زمین و زمان ز تابش آن : ز نزیا طلب کنند امان : بر نیامد از آن گروه دغا
بی نعم در جواب شر نی لا : بعضی از قوم شاه را گفتند : در معنی این نمط
سفتند : هست این قلعه بیگمان محکم : هست بسیار آب و آذوقه هم
صاحب قلعه مرد غداریست : مشتغل جدال و پیکاریست : سرکش و
سخت کوش با اعدا : دشمنی پر دلست در هیجا : کشته معروف در عرب اسباب
در قتال و جدال کرده شتاب : زانی باین اسم گشته معروفست : اسمش از این
خطاب موقوفست : کر ترا دینی و بن عم تو : آنکه از بهر او بود غم تو : والکر و هی
کز اهل یمانند : همه در دفع قوم درمانند : در همه روز هر و ردا و سه هزار

ناسزا راهمین کند نکرار • چون امام از صحابه این بشنید • از غضب برخشم وکل
بدمید • کفت اینک رسید ابر او • تا چه آرد خدای بر سر او • هست امید
زکردکار جهان • کم بیابی ز ذو الفقار امان • برساند مرا باو سپاه • دارد م از
مضاف خصم نکاه • کر بیابی بجنک من هظام • میشود صبح دولتاو را شام
چونکه لطف خداست یاور من • باش کو خصم من زمین و زمن • کر خدا
فتح من فزون سازد • قلعه در دست من زبون سازد • ور بود روز آخرم این
روز • نشود شمع عمر بزم افروز • زین جماعة بمن زیان آید • بر سرم مرک ناکهان
آید • برشما کرده ام خلیفه خدا • کو معین است در خلا و ملا • اوست نعم الوکیل
واوست کفاف • اوست یاری دهنده روز مصاف • کفت نافد کرای
امام زمان • شاهد من خداست در دو جهان • که اکر حیله باکنی بیری •
راه میبردمی و تن و بری • که بر آن فتح قلعه رو دادی • یا دری از نشاط
بکشادی • مینمودم تراو اصحابت • تا بود رهنما هر آیت • کفتمی باش کین در منعال
میکشاید بدولت و اقبال • در این قلعه را ببازوی تو • که کسی نیست هم
ترازوی تو • لیک این قلعه بس حصین و متین رفیع • او فتاده در این دیار
وسیع • در این قلعه است سنک رخام • هست تابنده چون بلور بن خام
آتش از آن جهد اکر آهن • در که رزم آید ش بر تن • متحرک نکرد داز قتال •
نکنند ش برون زجای زحال • باب بسیار سخت آذوقه بیش • آب وافر رجال

پیش

پیش از پیش • کو نوالش بود بداندیشی • در ره مردمی جفاکیشی • بد دل و
سخت کوش در پیکار • شیر در رزم اوست روبه زار • کفت یا نافد آن یکانه
دهر • کاین بهر کار داده دهرت بهر • چو نشود لطف کردکار بدید • باد الطاف
ایزدی چو وزید • میشود بکزمان حصار خراب • نیست صاحب بکوشش و
اسباب • چونکه خواهد خدا بقو می بد • نشود حکم کردکاری رد • خواست از جا
امام بعد از این • شد برابر بآن حصار حصین • کفت کی نافد ای خیال مکن •
خویش در عرضه پایمال مکن • نکیه ام لطف کردکار بود • با تو و دیکرم چه کار
بود • بعد از آن امام ع در محل تو ر کر بر وسنان مخالفان بمیر سید منتظر فرج
ج ایستاده در فکر ملاقات عدو الله هظام بود تا وقت عرصه کز ناکاه شخصی
بر مردم ظاهر شد بر ناقه هیقا سوار زمام آن از نرم ساخته بر روی پالان انداخته
بتعجیل می آمد که زمین از ناخنانش شکافته دهن را بعمامه بسته تا آنکه قریب بلشکر
مسلمانان رسید تا علی صوتی ندا بر آورد که این کروه مسلمین من رسولم بجانب
شما آیا مرا از تیغهای شما و تیغ صاحب شما علی بن ابی طالب ع امان هست
پس امام ع او را صدا زد ترا از تیغهای ما امانست پیش بیا و آنچه سید انی و خبر
داری بکو که ما اصل امان و احسانیم پس آن زد شتر را نهیب داد چون باد می آمد
تا آنکه در برابر امام ع شتر را خوابانید کفت کماندارم که تویی صاحب الجیش شمس
الغمایم و مفلق الحماجم و المذکور بالعظایم و فتی بنی هاشم فارس العرب و الحاکم علی

ذوی الرتب سید بنی عبد مناف امام ع فرمود سنم ایمردی که کفتی آمرد کفت
بتحقیق که نام برآورده وبنیکوئی شهرت کرده واکر بدت زنده بودی که ایام ترا در
یافته رتبه شان وعلو مکان وشجاعت وقوت وغلبه تو براعدا سیدی بهر آینه
مسرور میکردید ابن عبد مناف کسی که بغایت کارها رسید بنفس خود مفرور
شود وکسی که بر خلق تکبر کند قلیل القدر است وبر قاتل واجبست که بپرهیزد در
حال غیظ بجانب رضا ودر حال غیظ غضب بحلم وتعرض احوال خلق محمود نیست
وکسی که طلب شر کند اثر بر ورد میشود وتو میدانی که اسراف کرده در اعمالت و
جرات کرده با فعالت وحال آنکه تو بجمعی برون آمده عداوه میکنی که با تو عداوتی
نداشته اند بعد ازان عرب میکویند که ما مالی از شما نکرفته وکسی از شما نکشته ایم
واینک تو مهان ما را کشته وارکان ما را شکسته اموال ما را غارت کرده وما غیر
ازاین کناهی نداریم که پادشاه ما هظام از شما کوشه کرفته در دیار خود ترا شما کفته
وتو بیرون آمده کرده انچه کرده وقوم را ازدین ایشان بیرون آورده بدین دشمن
ایشان ودشمن آبا واجداد ایشان با جماعتی از قوم ما که ترا اجانب کرده اند قتال
ما اراده داری وتو میدانی ای سید عرب که بغی وعناد بصاحبش برمیکردد
ومن مردی پیرم که روز وشب بر من بسیار کذشته وملاقات قران وابطال
بسیار کرده ام وانچه من دیده ام دیکری ندیده است ومن ترا مشورتی میکنم پند ر
فرزندانه که از راهی که آمده برکردی که انچه مامول تو بوده رسیده وانچه کرده کرده

برکرد

برکرد واین جماعت را نزد سید خود شان بفرست وبممنیع ولات رفیع قسم که شفاعت
تقصیرات ایشان از در خدمت پادشاه میکنم تا از جرایم ایشان درکذشته عفو کند و
تو ترک حصون کرده سر خود را بدر بر وسلامتی غنیمت شمر که بحال تو انسب است
ومن هفتاد پنجهزار سوار جرار زره پوش بلکه بیشتر در عقب کذاشته ام همه ابطال
وبر شجاعان شهور غیور وذکر هظام پادشاه را در زبردستی بر اقران ترا بس است
وعلقمه ... در او در شجاعت از زیاده بود شعر شاه در عرصه اش پیاده بود نیزه اش چون
که قامتش افراز زد تیر چشمش سپر هیبت انداز زد تیغ او چون علم شود در جنک تا مجوز ان
نهیب چو پلنک ومن آمده ترا نصیحت میکنم زیرا که ترا وقومت را در برابر آن سپاه
چون خردلی می پابم که در دریا بانی افتاده باشد پس نصیحت ناصح را پیش از ملامت
لایم قبول کن بعد ازان این اشعار برخواند شعر یا سیدی یابن عبد مناف
الراقبین محله الاشراف دع اللجاجة یابنی فانها مذمومة تهوی الی الاسراف
فلقد بلی القوم الاوایل الکرم اهل التقی والجود والانصاف فارجع
کریما سالما فی نعمة واقبل نصیحة ناصح لك وافی راوی میکوید
چون امام کلام وشعر ونظام او را شنید شعله غضبش زبانه زدن
کرفت شعر لمحه دیر سر برافراخت دل آن مرد ز انتظار کداخت
در کمان رفت کز جواب امام کشت عاجز که دم نزد ز کلام پس
برآورد سر که نام تو چیست بایدت زین سخن بخویش که بیست کفت

مهوب بن خدنفه نام کشته مشهور در جهانم نام پس با وکفت امام کاین مهوب انچه کفتی مرا
نیامد خوب بجد از انچه زین نمط کفتی در معنی برای خود سفتی از شعر بیست قیمتش
کم تر هست هذیان و پوچ آن یکسر نکنم هیچ عمل بشنو هر زه را کس نمیخرد بدو جو
نیستم عاجز جواب ولیک حق کنی فارغم ازین بد و نیک بیکمان مصطفی ازین نخنان
ساخته مخبرم بیکان بیکان او فرستاده ام بجنک شما که کنم محو نام و ننک شما
نیست بر عبد صالح ای بیمغز که شمارد کلام طالح نغز هست فرمان کرده کار جلیل
که کنم مشرکین بتیغ قتیل انقدر با شما جهاد کنم بردل خصم ذو الفقار زنم
که بتوحید اعتراف کنند سینه از کفر و شرک پاک کنند امت مصطفی
شوند بجان دیکر برادر آشکار و نهان نشناسند از نفاق رسول انچه
فرموده آن کنید قبول چونکه کشتم جدا ز پیغمبر نکند من نبود بر لشکر
بود بر رب من توکل من کو وماند ز خار ها کل من ور نه تایید کرد کار
بود کار در کار زار بود در مصاف قتال و رزم و جدال هست
یاری کار یزد متعال کشته واجب قتال هظام که بر آیند قتل و کام کرشود
جمع خلق روی زمین از پی جنک و نسخ مذهب دین چونکه ابزد مرا
مشغول بند در بساط فنا الکدن کو بند کرد کاری که خالق الاشیاء
یار چون شد یقین که فتح کر است اوست قادر که قلعهای کر بکشاید
بدست من یکسر نام کفر از جهان بر اندازم علم شرک سرنکون سازم

درکلامن

شداز کردشان روی کیتی کبود بهم آن دو پر دل شد کینه کوش بنا لای زین همچو
مرحل بجوش همین کرد نافد بعمش تلاش شد دو دمین کینه ذان آن زم فاش همین
بود نافد بقصد غمام که زد نعره بر جانب او امام مترس و مخور غم که نصرت
بدید شد از لطف ایزد که حیدر رسید بکفتا این و رو کرد سوی غمام
چو شیری که بر کور آرد خرام غمام از نهیبش برآورد خروش برآورد بر قوم
از ورفته هوش که از دست شیرم رهایی دهید ز چنکال مرکم
جدایی دهید بیکبار آنقوم بی ننک و نام عنان زبر کشتند سوی
امام ندا داد نافد که یا شد آه غامست این قوم را پادشاه سر کرهان معدن
فتنه اوست غمام بن حجاف ما را عدوست چو بشنید از نافد این را امام
بر آن سمت چون باد برداشت کام چونیکونکه کرد نافد بدید که هر سو
فاش بخواری کشید همین کرد بر کردشان مشرکین کشوده ز هر سو بنا فد
کمین کر یاری نماید سر داد را سر افرازشا زند کفتا روا
بکفتا بنافد علی شاه دین ز عمر دور شو کوشه بر کزین
چنین کفت نافد که این شهریار بمن کرده او کار بیکار زار ز بن ننک
کرده است راه نفس نیا دم که بیرون روم زین قفس بنزدیک آمد امام امم
بر آویخته دید هر دو بهم بنیروی سرپنجه قلعه کیر ز دیشان بیفکند
هر دو بزیر چو افکند شان بر زمین بر نشست هلاک وخلاص دو وانفس بست

بیکبار فریاد بسیار شد از هر گوشه کار دشوار شد راوی میگوید امام در تحیر بود که
ناگاه صدایی بلند هولناک برخواست امام چون ملتفت شد دید که ملعون
مساور بن اکثم است که از قلعه با هزار و پانصد سوار بیرون آمده چون شهرت فریاد
برآورده قوم را بحرب تحریص میکرد جمعی از ابطال را دید که چون روباه از پیش شیر
یعنی امام گریزان بودند مساور ایشانرا گفت شما را چه میشود گفتند کسی در
عقب ما می آید که بدو تیغ جنگ میکند و با دو نیزه حمله می آورد و تیر بیکبار از
کمان بیرون میکند عدو الله مساور بقهقهه خندید گفت وای بر شما مرا
با علی بن ابی طالب گذاشته ببینید که میان من و او بکجا میرسد بعد از آن
بصولت و هیبت تمام بقصد امام حمله آورده کفار زورمند دست از جنگ
باز داشتند و اصحاب امام همچنین گرم قتال و جدال بودند که مساور بن
اکثم چون شیر دهن باز و عقاب در پرواز خود را بناقد و غمام رسانید و
ایشان مانند دو زنده پیل در خاک میغلطیدند و امام را فرصت نشد که
غمام را بتیغی دریابد و ناقد را خلاص کند که بیکبار عدو الله مساور بن اکثم با شتر از فریاد میکرد
که ابن ابی طالب را غنیمت بر غنیمت افزود بدرستی که فلاح مرا گرفته دجال ما را بقتل رسانید
و اینک آمده ام که مرا امان دهی راوی میگوید که از قول مساور امام را غضب زیاده
گردید ازو گفت این دشمن خدا زود باشد که بر تو معلوم شود که ترا کشته مال و حصن ترا
خواهم گرفت ابو الحسن بکری روایت میکند که امام ناقد را از دست عم خود خلاص داده بجانب مساور

ملعون بصر مساور دست نموده جوانان و دلیران بجانب امام میل کرده هر فرقه بنفرین خود
رسیدند بعضی از امام صدا زده برخی ناقد را بانگ میکردند که با نصدای ناقد باید
شد که میگفت یا ابا الحسن مراد رباب امام مشغول مساور بود چون متوجه این صوت
شد دید که با زنا قدر او دریافتها است از اتفاق امام اصبر نمانده از پیش بر امام راه بسته
بودند انا بحضرت امام تا اینجا که ناقد با غمام تلاش میکرد زیاده از ده ذرع نبود
آن مسافت را بقوت و لایت از فضا جسته با تیغ رو بغمام آورده گفت ولی الله
بگذار که ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله او را اعانت نموده غمام ازین حرکت مبهوت
و خایف شد بیخودانه در روی امام فریادی برآورده گفت او را ایستان که برای
خاطر تو از سر دادم ناقد با امام گفت یا ابا الحسن بگذار مرا تا دل خود را از غمام
خنک سازم ازین سخن غمام بر ناقد دوید ضربتی حواله او نموده بر سر دوش
آمده ناقد از آن سست گردید و غمام ازو برگشته بجانب امام رو آورده عدو الله مساور
گفت وای بر تو حمله کن آن ملعون چون شیر بعجله در آمده قصد امام کرده نعره از تن
برآورده قوم را گفت حمله کنید و قوم او همه بیکبار حمله کرده لشکر غمام نیز با او بعجله در آمدند
و هر گروهی قصد معاونت و مظاهرت امیر خود داشتند شعر طعن و ضرب باشتداد
یافت ز جنگ : تیغ برداشت از میانه درنگ : دل جانها گسسته
شد از تیغ : کس بکس نامدش ز کینه دریغ : قطع اعناق و سر شکافته شد : کوه
رزم و قتل تا فتر شد از قتال غمام خلق ستوه : مهر میدان ازو گروه گروه

چون بقصد ش امام روکردی او بیتی دکر رخ آوردی خویشتن از امام کردی دور چون کاذ شیر شرزه آهو وکوزن راوی میکوید در آن روز شهر یار خیبر کشا با اعدا بجا دله ومقاتله صعب روی داده کفار بر امام واصحاب حلقه وار کرد آمده بودند که ناکاه شیر ماده بیشه هیجا صفها را بر یکدیکر درید خود را بخدمت امام رسانید این بیت بخواند الیوم یوم الفور والسعادة قد فاز من نطق بالشهادة والطعن والضرب تعالی عادة انا علیة حیدر نجل سادة ودر آن روز غلا بنت الخطاف در انصاف کاری کرده با عدا کارزاری نمود که شهسوار میدان لا فتی از ان تعجب واورا تحسین فرمود و امام دو بیمنی که سوار بود آورد و آن ملعون خودی عادی که او را مقراش کویند بوضع به از آهن صیقلی در داشت که بر اطراف و حلقهای ذره نصب کرده که از دوش و سینه او کذشته و بر ازارش بسته و دو آستین داشت که ذراعین او را پوشیده بود و هیچ حربه از الات جارحه بر ان موثر نبود هر کاه ضربتی باو رسید از صلابت ان حربه از کف ضارب میپرید بر این صلاح بر امام حمله اورده کمان برد که اکر ضربتی از امام باو رسد بطریق عادت تیغ از دست امام بدر خواهد رفت که قوم بیکبار امام را در یافته اسیر کنند ونام او ضیر دیکران بلند شد این فخر او را باشد باین خیال خام مسا و درین الکتم با اصحابش بهیات مجموعی بر امام حمله اورد باستظهار صلابت مقرا وامیدواری حصول فخر ونام خود را بکام اژدهای ذو الفقار امام انداخت امام بازو

ورویه

علم بند قلعه کشا را بذو الفقار بلند کرده حرکتی بر روی او داده که از شعشعه آن برق جهانسوز ظاهر شد برهنا و ضربتی هاشمی فرود آورده وآن ملعون بدل قوی باعتماد مقراض زیر تیغ جان التغیر نمود تیغ امام بر مقراض که بمنات سپر بهرا وایستاده بود رسیده از ان حد کذشت عمامه و تارک و تیم تارک و مرفقین را بریده بهرا ورسید آن ملعون که احساس تیغ بر تارک انبار خود کرد از رعب زین بر زمین افتاده تیغ را از خود دور کرده بقوم فریاد بر آورده کفت وای بر شما بکشید این را که بارواح سلطنت بربت تیغ ولات رفیع قسم که این ضربتها بالقوت انسانیت بلکه این ضربتهای جنیان بشما باین کفتر رو بقلعه کریزان شد غمام بن الحجاف باو رفیق شد بانک براورد که وای بر تو مترس و دلیر بباش که پسر ابو طالب در دست ماست کو نا میدانی که برادر من علقمه با هفت هزار سوار از جانب مجی آید از دست ما کجا خواهد رفت مسا ورد که این را از غمام شنید شعر ما بالیستاد او تمام و ننک همین کرد غرض اشکر بجنک کو مسازید برخصم خود کار تنک مجوید از بهر خود عار و ننک پس انکه زنعلد کریز و قرار به توتیخ همشان بیا انجام کار راوی میکوید که در این وقت رغدا بنت الخطاف بخدمت امام مشاورت کرده کفت که اعدا بر ما میدان را تنک ساختند ما را از قتال مانع وبدین سبب قوای ما سست شد ما را بکذار که همکی متفق بر ایشان حمله اورده شاید کفار را متفرق کرده مکان جولان بر ما فراخ شد از راست و چپ تیغ بر ایشان نثار کنیم پس امام عم دعای خیر بد رغرا و مرخص فرموده کفتا بنت الخطاف از یمین و یسار بر ایشان حمله آر پس رغدا بجمله در آمده اصحاب

امام عنانها سرداده ابشان را برهشان وجمع کفره را مستغرق کرد انبان بعضا ابن جانب حمله
آورده کفار را قهر اجبرا از مسلمین دور کرده معرکه را وسیع ساخته سواران بمیدان در آمده نضوب
بایکدیکر به نیزه مشغول شده هر کس در طلب قرین خود بود حضرت شاه ولایت پناه مر
دستکاه علیه صلوة الله میفرماید در روز حرب حصن اسود چون سیره بن اروی را دیدم
که دست از جیب شجاعت بیرون کرده با نیزه حملهای پی در پی میکرد و میگفت معاشر ایمان والطغاة و
عبدة الاوثان بدرستی که شما جماعتی بر خورده اید که میگویید اللهم انصرنا ولا تعجل عنا و هر لحظه
از جیب و راست میتاخت و مبارز می انداخت تا در ایشان اثری نیکو ظاهر ساخت و دو غلاء
بنت الخطاف را دیدم که سنان رمحش از خوان دلیران رنگین کرده میگفت بخور ایچون ابطال
که شیرین تر است از زلال و امام علیه السلام میفرماید که از صبوری و توانائی مرد جنگ
ندیدم و مکرر دغدارانتا و تحسین میفرمود و همچنین جنگ قایم بود
تا آنکه وقت عصر داخل شد و امام علیه السلام فرمود این
ساعت آن ساعتیست که ملائکه از آسمان نازل شده شما را در
مقاتله معاونت مینمایند و امید وارم که درین ساعت
فتح و نصرت رو نماید بکوشید که رحمت خدا بر
بر شما باد و باید غیبت من بر شما گران نیاید
که من در میان بحر هیجا نهنگ آسا غوطه خورده امر بید
مسلمین بر مشرکین حمله آورشده نعره بر آوردند

ومشرکین

ومشرکین از حملهای صعب که از امام علیه السلام دیده بودند از قتال ملول و
دلگیر شده انتظار لشکر قدوم میکشیدند صف پنجم در گرفتن امام علیه السلام
علم غمام و رفتن بحصن اسود و قتل سنا و رها سلام علم غمام بن الحجاف الباهلی
وفتح قلعه خامس بود در صف مشرکین علمی که خوش صفا صنمی
او دو شمه از کوهر شقراش بافته ز لولوتر بود پا تا سرش تمام طلا خیره
اصنام را از آن زرطلا مثل او در عرب نبود کفوان در عجم کسی ندیده
و در نصاری نبود همتایش موسوی هم نداشت بارایش از جواهر مرصع و
رنگین پر بها و گران زر چون شدی سرفراز در عز جلال دید حیران
شدی زبانها لال بود از اعلام پادشاه منظام فخر از آن کرده بر ملوک انام
چون فرستاده مر غمام بجنگ بود او را برای زینت و رنگ بود هر سو جلاجلش
ز طلا داشتی زان هزار کونه صدا وقت بر پای کردنش ده مرد میگرفتند
روز جنگ و نبرد که یکی را نبود طاقت آن که بکیرد ز بس که بود گران
امام علیه السلام را که چشم بر آن علم افتاد علی بن کثانه و زعلی چنین ازاهل
دیناند به طویل القامه ثمین القیمت شقفهای زر تمام از یاقوت و مروارید
و دیگر جواهر الوان با سیمهای طلا و نقره بافته بودند
اصحاب را فرمود که معاشر المسلمین اگر این علم را خدای تعالی باعانت فرمایند
چشم ما بآن روشن خواهد شد و من بجانب آن علم حمله

کرده شد صدم که غلام تیغ عمر با آن برساند تا او گفت من هم در خدمتم و در غلا نیز این ادعا
نموده و همچنین هر کدام از اصحاب امام علیه السلام این استدعا کرده امام عم
فرموده با من حمله آورید کفار را از من بجنگ خود مشغول دارید پس امام علیه السلام
حمله آور شده میگفت شعر یا رب ملکتها من القوم العلم واهن بر باذ المعالی والکرم
رب منی والشعرین والحرم وبالنبی المصطفی خیر الامم راوی گوید که امام علیه السلام
اسب بمعرکه بجهانید، اصحاب شرط متابعت بجای آورده هر کدام قصد قرین خود
نمودند و امام علیه السلام قصد علمدار که مردی قوی هیکل عظیم الجثه طویل القامه
سطبر بازو که گویا کوه برج قلعه بود نمود دید جمعی از اطراف طنابهای علم در دست ایشان ده
از شعاع جواهر جوشن و جراش و جوه ایشان سفید درخشید امام علیه السلام علی الغفله
بران قوم ظاهر شد آن جمع که امام علیه السلام را دیدند نفیر از خوف بر کشیدند علمدار فریاد بر آورد
کرد بیایید مرا از علی بن ابی طالب پیش از هلاک چون مشرکین این صدا شنیدند از هر طرف بقصد امام
علیه السلام از جای جنبیده فریاد بر کشیدند امام علیه السلام بقول اجتماعت التنقاف
نموده برایشان بر چپید بقصد علمدار قدم پیش نهاده تیغی حواله او کرد که سر او را دو
نیمه ساخته علم نگونسار شده جمعی که در دور طنابها داشتند دست برداشته فرار
کردند امام علیه السلام قبل از آن که بزمین افتد قدم پیش گذاشته
چون چیده تجلی آثار قبیله بر سر دست بجلوه در آورد مشرکین را قدرت آن نبود که
نزدیک آیند و هر کدام از جان سیر شده بیشتر سر رفتند بعقب علم ایشان
براه

براه علمه بیغر سیاد تا بیست و هشت کس از دلیران و شجاعان کفار بقتل رسانید
علم را نصف خود آورد راوی گوید که غنام بن الجحاف و مساور دیدند علم از دست
ایشان بدر رفت بگریه و زاری و نوحه و سوگواری نفیر و افزاره و اعلماه بر کشیدند
و گفتند الان بحق منبع کز عزتها بذل بذل شده و هیچ یک از مشرکین را جرأت نزدیکی
امام علیه السلام نبود که هر یک از اعدای دین اراده در خاطر میرسید تا قد
ورغلا وجوسره ودیگر دلیران راه برایشان بسته براه دیگر میفرستاد راوی
گوید که از گرفتن علم وهمی عظیم بر غنام روداده سورت و مهابت کفار شکسته
وعجز وانکسار در ناصیه احوال غنام ظاهر کردید پس مساور غنام را گفت این
غم وهمی که ترا از فقدان علم روی داده چه جهت دارد دلگیر مباش که عنقریب برادرت
از پیش و ملک از عقب با جمیع عساکر بتو خواهند رسید بگو بکجا میرود مگر
بر آسمان بپرد بتحقیق که او از ما خلاص نخواهد شد غنام مساور را گفت
وای بر تو هر کاری را علاجی و دلیلیست که آن بر سر عاقل پوشیده نیست بدانت
قسم که شما بر علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
غالب نخواهید شد که دو زکا دسابق را در یابید و
هر چه گفتی همه ضلال و محال است و اگر علی ابن ابی
طالب مظفر نشد علم بنوانست گرفتن و نبکرد انچه کرد پس مساور از قول
غنام بر خود بیلرزید و گفت این سبد من روا نمیدارم که

چون تو بي باين كلام بتكلم شوه ومن بظفر وقتل ابن بيرامپد وارم بعد از آن مساور
قوم را بجنك دلير ساخت وساعت بساعت امير المومنين را از انكسار
كفار سرور واستبشار زياده بود تا انكه افتاب غروب كرد پس امام عليه السلام
قوم را كفت معاشر المسلمين رحمكم الله روشني روز كذشت وشب روآورد بر
كفار حمله آوريد كه بيترسم بقلعه بكريزند پس مسلمانان بر مشركين حمله منكر آوردند
پيش از يكساعت آن روز بركشتكان عنان كردانيده در آن شام ثبيت
بماند مسلمانان ايشان از تعاقب نموده بران جمع از هر طرف تيغ نهادند وصداي
فنا در دادند كفار بيقدار از يمين ويسار كريزان ومسلمانان از عقب شتابان
وغنام ومساور ابن المفزكويان رو بر قلعه نهادند وامام عم بر قصد منع دخول
كفار بقلعه حمله آورده اسب را از جاي برانكيخته خواست كه دروازه با ايشان بكيرد
كه مساور وغنام خود را بيشتر اندا اخته در قلعه را جتر ايشان كشاده بحصن داخل
شده دروازها را با من جامهاي مستحكم فرو بستند پس امام هر جمعي كه در بيرون
مانده بودند بركرديده تيغ را بر ايشان حكم كرده از هر طرف پشتهاي
بلند از كشتهاي آنمعركه بيد آورده بكتن را از نده نكذاشت وهمچنين
تيغ غالي اصحاب در سر افشاني بود تا ترك روح تمشير مضرب
روز را در غلاف شام جاي داد اصحاب امام بركرديده از فراق
مساور وغنام بتاسف در ين سخن بودند كه رغدا بنت الخطاف

روز اسه

پيش آمده هفت سر اسب با اسلحه ويراق كشتكان پيش كشيده امام
عليه السلام او را بران كار تحسين فرموده كفت در فكر تو بودم رغدا
كفت خدا يتعالي ترا هر كز دلكير مكناد پس امام فرموده يا بنت الخطاف
كريختن مساور وغنام در چنين روزي مرا دلكير دارد رغدا
كفت اين سيد من كسي كه ترا براين كارها توفيق داد قادر است كه ترا
بايشان برساند امام عم فرموداي رغدا در انچه كفتي صادقي ليكن اكر خبر كريختن
ايشان بنظام رسد همانساعت بي صبر وتحمل وشكيب وتامل سوار شده باينصوب
خواهد آمد كه كار دشوار وشر بيشمار شود رغدا كفت خدا يتعم كار ترا كفايت
كرده مرادت اعطي ميكند واميد چنانست كه فرج قريب باشد وشايد
هنوز صباح نشده قلعه را در دست تو بكشايد امام فرمود هر چه اراده الهي
بان تعلق كيرد آن ميشود پس در انشب عنايم ومراكب را جمع فرموده
باصحاب نماز شام بجاي آورده بعد از نماز افطار نمود زيرا كه
در خدمت حضرت رسول الله صلي الله عليه واله روزه برخود واجب كرده
بود تا انكه مراجعت نمايد وافطار آنحضرت بسويق وخرما ونان جوين
كه با نمك آب تر ساخته بود وچون از افطار فارغ شد خدا يتعالي را حمد
وثناي بجاي آورده باصحاب بنماز عشا مشغول شد وبعد از نماز بر جواد سوار
شده بر دور لشكر بكردش در آمده سه را بجا جمع ساخته به بيداري وكشيكي وصيت كرده

ایشانرا گفت ای مردمان خدا بر شما رحمت کناد در چنین شبی خوفناک تا امروز
بر شما نگذشته بخواب مروید و غافل مشوید که دشمن بشما نزدیکست
و طلایه ایشان بشما میرسد و درین قلعه سیداند مردان بین و دلیران صف شکن
هستند از ایشان غافل مشوید مبادا از قلعه بیرون آمده خواب شما را غنیمت دانسته
شما را تاراج نمایند و اگر بر شما غالب آیند بهتر پس شب را بنوبه کشیک
بدارید الله الله معاشر المسلمین بر شما باد قرآت قران و ابتهال بجناب رحمن
باید که بعضی بیدار نشسته نمایید و بعضی بخواب روید و اینک من در دور شما
محافظت کرده میکردم پس قوم رای امام را اجابت نموده بعضی وقت با
یکدیگر اختلاط آغاز کرده هر نوع سخنان گفته بعضی وقت بذکر الهی و صلوات
بر حضرت رسالت پناهی اشتغال داشته خود را از خواب باز میداشتند و امام
بنفس نفیس بپاس و کشیک مشغول شده بر احسن صوتی و احلی نغمه بتلاوة
کلام الله اشتغال داشت تا ثلثی از شب بگذشت و همچنین امام در این کار مشغول بود
که شخصی از دور پدید شد وگاه ظاهر بود وگاهی غایب بود امام هم سر در عقب او گذاشته
بعد از رسیدن جستنی چون شیر بر او کرده با تیغ برهنه گفت او را ای وای بر تو اگر حرفی بزنی
سرت بشمشیر برخواهم داشت و من علی بن ابی طالبم آن مرد ازین حال بلرزه در آمده زبان
لال کرد با امام سر دست انداز کرفته بمعسکر آورد اصحاب و لشکر امام هم احساس شخصی کرده
جهه تحقیق بر اثر او آمدند و امام مرد را با شخصی اسپرد پدید شد پس امام او را دانشانیده گفت اسم تو چیست گفت

ای غالب

ای غالب مرا بقصد خود عارف کن گفت ای مولای من از ساکنین این قلعه ام دیگره
فا در جب بیرون آمده ام امام علیه السلام گفت با من در گفتن خود راست گو باش و
خبر صحیح با من بگو که تا امانت غالب گفت یا امیر المؤمنین تمام جمیع مردم لشکر
خود را جمع کرده برایشان میگوید برادر من از عقب است و با او هفت هزار سوار
می آید اکنون از برابر می آید و در آمدن تا خبر کرده خبر او منقطع شده است پس
قوم را گفت کسی در میان شما هست که بیرون رفته خبر برادر مرا بیاورد هیچیک
از آنجماعت از خوف و بیم اهل مرا یعنی جرات و قبول نموده در رفتن تاخیر
میکردند پس روی بمن آورده گفت این کار غیر تو نیست و اگر ابا کنی ترا و اولاد
ترا سر برداشته بقتل میرسانم من از ترس جان و اولاد قبول امر او کرده الحال
در دست تو گرفتارم پس اگر عفو فرمایی تو اهل آنی پس امام از قول او بسیار
مسرور و مبتهج گردیده گفت ای غالب از کجا بیرون آمدی گفت ای مولای من
ملعون کریمن بسته مرا با حبال و رجال بزیر فرستاده دروازه را در خوف تو باز نکرده جمعی از مردم
عقب دروازه با سپر و شمشیر باز داشته الدا امام هم از وی پرسید که وقت مراجعت چه خواهی کرد گفت
مولای من میان من و ایشان اشاره و علامتیست که هرگاه برگردم دیوار قلعه سه مرتبه پی در پی میکوبم
و اشاره دوم آنکه سه مرتبه طناب را حرکت میدهم بعد از آن مرا بالا میکشند پس گفت الله
اکبر الله اکبر فتح الله و نصر پس گفت چند نفر از دلیران در قلعه هستند گفت ای مولای من
دو هزار و هفتصد سوارند لیکن در میان ایشان کسی که صولتی داشته باشد غیر برادر پادشاه و صنا

مانشاور وقليلي ديكر نيست وديكران اكر كسي برايشان صيحه زند جان را تسليم مينمايند
ومحكي دلها از خوف وبيم تو پرست وازين سبب بقلعه پناه برده اند امام ع فرمود
اميد وارم وپناه بجانب الهي سزاوارست بعد از ان امام ع كفت اي غالب رخت خود را
بيرون كن غالب را ازين حرف يقين شد كه امام اراده قتل او دارد كفت از تو سوال
ميكنم بخدا و بحق پيغمبر كه مرا ابقا كرده ببخشا كه مرا اطفالي چند وزني هست
كه كسي غير من ندارند امام ع كفت ترا ازين خبرهاي ما امانست غالب بسلامتي خود خرم
وخوشدل شده رختها را بيرون كرده امام ع انرا پوشيده عمامه آنرا بر سر بسته ذو
الفقار را از زير رخت حمايل ساخته بر مردم سلام كرده نا كاه امام ع را كفت كجا
اراده داري يا امير المومنين فرمود بحصن رفتم ان شاء الله تعالى خواهم كرفت نافد
كفت اي مولاي من نفس خود را در مخاطره عظيم و بحر عميق مي اندازي ميخواهي جماعتي كه
بيدار و مهياي پيكارند بالا رفته خود را بميان ايشان در چنين قلعه كه كسي در
آنراه ندارد اندازي اين از تدبير دورست امام عليه السلام كفت اكر با جن وانس
وبحار و روس جبال ملاقات كنم پروا ندارم كه اعتماد من به پروردكار
وخالق منست و ميدانم كه از اجل موعود چاره نيست و استظهارم بچيزيست كه بر من از سيد و حبيب
و روشني ديده من رسول الله ص ظاهر شده بعد از ان امام رو بمسلمين آورده ايشان را
كفت الله الله معاشر الناس خود را محافظت نموده بر پاي ايستاده حزم واحتياط از دست مكذاريد
وترك خواب كنيد ومهياي حمله باشيد هر كاه تكبير مرا بشنويد بسوي من شتابان بياييد

ومساوي

وميبايد بعضي بحراست وحمايت مشغول باشيد واكر شما را در شب واقعه روي
دهد بصداي بلند تكبير بكوييد كه من خود را بشما ميرسانم بعد از ان نافد
پاسباني يقين نموده او را به بيداري وصيت كرده كفت ميبايد كه تو بر دور
مردم بنفس خود بكردي واميد وارم كه درين شب خوشحال شوي ان شاء الله
تعالى ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم پس مردم از اراده امام بسيار بسيار
تعجب نموده از همه بيشتر غالب كه حيران ومبهوت بود امام ع كفت اي غالب ترا چه
ميشود كه حيراني كفت يا ابن ابي طالب عجيب كاري بزرك كرده ميخواهي تنها بي معاون وبي (?)
بقلعه درآيي ازان متعجبم امام عليه السلام غالب را كفت معين وناصر با منست
ومحتاج بغير او نيستم غالب كفت اي مولاي من ديكر آرزوئي نيست كه با تو بيايم امام ع
فرمود من در ارض تنها ام وخداوندم هر چه خواهد ميكند وبر كاري كه من در
اين شب ميكنم كواه است غالب كفت هرچه خواهي بكن اي مولاي من كه من ميكويم
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ص راوي ميكويد امام از اسلام غالب
بسيار مسرور وخوشحال شد بعد از ان دو ركعت نماز كذارده روي را بر خاك نياز ماليد
بدركاه قاضي الحاجات بزاري وابتهال بناليد متوكلا على الله قدم براه نهاده
بهيچ طرف ملتفت نشد تا به قلعه رسيد واهل قلعه انتظار مراجعت غالب داشتند وعام و مساوي (?)
از همه بيشتر بود دير آمدن او بر ايشان دشوار بود كه درين اثنا نظر قوم بر امير المومنين افتاد
كه مي آمد بايكديكر ميكفتند غالب آمد مكر خبري آورده باشد كه خوشحال شويم چون امام

علیه السلام بقلعه رسید سنکی برداشته سه مرتبه بر دیوار زد پس طناب را از قلعه
فرو کذاشتند وان طناب از لیف خرما بود امام علیه السلام از ا کرفته بر کمر باست
استوار ساخته خایف بود که مبادا طاقت حمل آن معدن امامت نیاورده بشکند
چه نقل جسته شاه ولایت پناه از دیکران بجهت قوت امامت زیاد بود وان چه
سبب است که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه واله وسلم روز بزالعلم
بدست مبارک سر طناب کمر امام علیه السلام بسته کرفته آورا بچاه
فرستاده اصحاب را کفت نبی را جز نبی را نتواند برداشت و همچنین وصی را
مثل وصی او بر نهادد و امام علیه السلام درین فکر بود که دستی دیکر بر کنکره
قلعه محکم کرده بزیر فرستادند امام علیه السلام از این معنی شاد کام کردیده
سه مرتبه طناب را حرکت داد باین نشان حضرت را شناختند و بحال او مطلع
شده او را بالا کشیدند و امام علیه السلام نیز دست بر بند زده پای
در دیوار قلعه کذاشته ابشان زاد کشیدند خود معاونه سیداد تا انکه امام علیه
السلام را بالا کشیدند و بواسطه انکه مبادا او را بشناسند سر را بعقب داشته
تا کنکرها بر آمده نزد ایشان رسید سنا و لام اکفت چه خبر دارید ابی غالب امام عمر سر باز آورده شدند
باتیغ برهنه کفت انا الغالب وانا امام علی بن ابی طالب چون قوم ذکر حضرت مرتضی علی ع شنیدند
مبهوت وحیران کردید از جنبش باز ماندند بعد از ان امام صراتشان را مهلت نداده ابتلا بنا نموده
پای آنرا از زمین بلند ساخته از قلعه سر بزیر باین انداخته همچنین میرفت تا بزمین رسید کرد شد

در کلامت نبود بکو درد در دلم هست هم جو آبی سرد پس رو بجانب میهوب
کرده کفت اکر چیزی دیکر غیر از ین یافته یا آورده بیا و میهوب کفت نامه از پادشاه آورده
ام اکر خواهی بخوان پس نامه را بیرون آورده بامام علیه السلام داد امام او را کشاده
دید که نوشته است باسمک اللهم من الملک الجابر الا الانام ورابض الایام هنطام بن الجحاف
الباهلی الی المحارب المغرور والطفل المحقر علی بن ابی طالب اما بعد بدستی که تا حال بر انچه
رسید یافته متبع بر تو ابقا کرده و از احسان اوست و اکر یکنفر فرومایه از جنود یا
اعوان خود بجانب تو فرستد ترا و انکسانی که با تو اند هلاک خواهد ساخت و او ترا
مهلت داده سرکشی و عناد از تو بظهور میرسد و من بعزت منبع و لات دفیع قسم
میخورم که اکر از کارهای بد خویش باز نکردی متقاعد نشوی هر اینه بجانب تو شیرهای
درنده و فیلهای رونده و تیغهای برنده خواهم آمد پس در کار خود تامل نموده
طریق سلامت کزین و اکر اذعان و اطاعت کردی با حامل کتاب من امیر دلیل الامر
ورغبت بیا که در حق تو احسان و انعام بجا خواهیم آورد نیکو تامل کن که حجت
بر تو تمام کردیم ما وی میکوید چون امام نام هنطام را خوانده چون بحر مواج از
غضب بتلاطم در آمد اما غیظ و خشم در ناصیه همایونش ظاهر کردیده میهوب را نهیب
داده بر خیز ای وای بر تو بخدا قسم که اکر نه رسول بودی ببدترین عقوبتی ترا میکشتم که قتل
رسول جایز نیست اما بر و و از آنچه دیدی خبر ده و بکو غیر از ین تیغ برنده چیزی دیکر
نزد من نداری بعد از ان ذوالفقار بر روی رسول حرکت داد میهوب ترسیده

المحفوف

برخود بلرزید وگفت یا ابن ابی طالب برمن تعجیل مکن که خدا بر گناه کاران خود تعجیل
نمیکند ومن رسولم وملامتی برمن نیست امام فرمود ای وای برتو برای چون منی چنین
میگویی ما ییم که عباد را بسبیل رشاد هدایت میکنیم ودر روی زمین از شرق وغرب
سهل وجبل کسی نبود که خدا بتغیر را بوحدانیت پرستید غیر ما وهرکدام برای خود صنمی از
سنگ یا نحاس یا حدید تراشیده با دابه از دواب مفضض یا غیر ذلک میپرستیدند وما با دا
فرض ونافله مشغول بودیم وخدا بتغیر ما را برانگیخت از اهل ارض وما را منصور وموکل
کردانید بزرگان رفع وحفض ما را نصب فرموده که هرکجا یکی از کفار سرکشی وتمرد نماید در
هلاک او تعجیل نماییم پس میهوب بر شتر خود سوار کردید گفت یا ابن ابی طالب اگر قصد
آنداری که انچه تراد رباقی حصون روی داده در اینجا میسر گردد این بسیار بعید
است بعد از ... اقر را انداخته باد پای از بیم دو نیم بسرعت برق و
باد میرفت تا انکه بملک هنطام رسید در مجلس او داخل شد پادشاه
از وی پرسید چه خبر داری میهوب از خوف مبهوت با دل پر ترس امام علیه السلم
گفت ایها الملک بر رسول قبیح است که در مواجهه ملوک وسلاطین باخبار
کاذبه ونشانهای باطله زبان درازی کند بدرستی که وصف پسر ابو طالب
از حد بیرونست واز هرچه گویی افزون او را چون تا رسوز آن دیدم
که شرارات الفاظش میریخت گویا بحری زخّار بالبنی هذا ربوده کراز
آتش خشم او شعله می افروخت مگرانکه از شرار الفاظ او دل بمثل میسوخت

وچون

وچون با من در مکالمه بود زمین را میدیدم موج میزد وسلامت خود از
غضب او ایمن نبودم وبا او از کلام در مخاطبه مبالغه واصرار نمودم که
او را برکردانم سودی نداشت وبعزت شیع که از ترس تو لا اله الا الله محمد
رسول الله نگفتم بعد از ان میهوب گفت امیر را انچه من میگفتم ملتفت نشد از رد
جواب عاجز نگردید پس فکری که دانی وحیله که توانی بکن که حریف تیر جنگ وسیم
نبرد آتش هنگ است وجه کار او از حد تجاوز کرده است صفت سیم در مصلحت دیدن
هظام وفرستادن علقمه وغمام برادر زادن خود را بجنگ امام علیه السلم چون
هظام از میهوب این فقرات استماع نمود از قهر وخشم بروی او دست افشان
داده دندانها را بر یکدیگر میزد بعد از ان اکابر قوم وارکان دولت خود
طلب داشته گفت ای وای بر شما در چه کارید که از ان بن اذیت رسید چه تدبیر
میکنید که مرا بجای خود که از رفتن بجنگ این عارمی آید که پادشاهان در مجالس
خود خواهند گفت که هظام با جمیع اهل مملکتی که در تحت تصرف داشت بجنگ پسری نورسیده
رفت که از شهر خود تنها بی لشکر وسپاه بیرون آمد او را مالی وجاهی در عرب و
قرب منزلتی نزد ارباب اعتبار نبوده قومی فرومایه از مردم ما بدین او میل کرده
باشند ومن بنفس خود متوجه قتال او شوم پس ملاحظه کنید وانچه مصلحت دانست
ودانید بجای آرید راوی گوید چون هظام کلام را تمام نمود علقمه بن الجحاف از جای جست گفت
این پسر ما در این از این کلام در گذر که این جوانی که تو ذکر کردی بتحقیق فضل او بر هر ذی فضل

وازمردی عقل عقلش کامل بزرگان تبلیغ او هلاک شد او مرکبست عاجل و شمشیریست
در عرصهٔ هیجا هاطل در طفولیت قریش را عزیز ودر بزرگی ابطالشانرا خون ریز وا این
که تنها بیرون آمده از کم خردی او نیست بلکه از وثوق بشجاعت و مردانگیست و از اهل
قلاع شمام هم چند که میدانی آنرا اجابت کرده اند و کار ایشان روز بروز در نصرت
بر اعدا زیاده میشود و تو باو نخواهی رسید مگر بحرف سخت و ضرب مهلک پس
استکبار و بزرگی را بگذار که قلعهای تراکشاده بر احوالت صلاحی یا حب دهد
بکیرت غنام را بقتل و دیگری نافلا سیر و به اسلام در آورده باو وبا راست و با
تو مستعد رزم و پیکار باز بجنگ او می باید رفت با انکه فکری در کار خود باید کرد
چون هطام کلام برادر خود را شنید گفت ای بیرها در من مبادا که مر او بتو کار
کرده باشد علقمه گفت بلات رفیع از مقال تو پناه میبرم سحری من کار نکرده
بلکه حرف حقی و کلام صدقی میگویم هطام او را گفت ای برادر من چه
مصلحت می بینی که قول تو مرا سست کرده غمم بر غم افزود پس برادر دیگر
که اسم او غنام بود از جای جسته گفت قسم بخدا که قدر علی بن ابی طالب عم
عظیم و درجهٔ او را بلند و منزلش ارجمند ساختی و غیر از تو دیگری در انجمع این را
نمیگوید اگر بانچه تو گفتی او وسیله است ما هم امید واریم که جزا و مکافات افعال او بجای
آوریم و چون او دست از ما کشیده متعرض ما نمیگردد ما نیز از و باز ایستاده تیغ نهاده در غلاف
داشتیم بنحوی که مراعات خاطر ما میکرد او را مراعات میکردیم حال که بغلبها دست انداز کرده ما هم امید وار

کارکان

کارکان آنرا منهدم و آثار و اعوان و انصارش قلع و منقطع و بزودی از وجود ما برآوریم
رباعی چون کرد غنام باشرار اظهار غرور؛ کرد پدر هطام از غرورش سرور؛ در عیش و
نشاط با برادر میگفت؛ زین گفته تراست هرچه خواهی مقدور؛ نظم بر ما شده واجب
زکلامت احسان؛ احسان چه بود که صد هزاران جان؛ کر از تو شود
تمام این کار بدان؛ بر تخت نشینی و شوی فرمان ران؛ راوی میگوید که علقمه
از کلام برادر خود غنام بغضب در آمده گفت ای بیرها در من ذکر آنرا از
جزع و فزع نکرده از کثرت او ترسیده ام و بخدای خود قسم که اگر با محمد
و لشکر و علی بر سر دوستان و اهل حرهین ملاقات کنم از عهده همگی بیرون
نمی آیم و از ایشان پروا ندارم و مظفر خواهم بود بحق منبع و لات رفیع که اگر مرا بجانب
او فرستاده در راه واقعه حرب روی دهد زود باشد که غنام ببیند که در معرکه
کارزار و هنگام رزم و پیکار در ضرب تیغ آبدار و نیزهٔ جان گداز کدام
یک از ما توانا تریم راوی میگوید که ملک از این کلمات بی اصل علقمه بسیار
بسیار خوشحال و شادمان و خوفی و غمی که داشت از و زایل شده دست غنام را
گرفته با علقمه صلح داده با هم سینه صاف گردانیده بصاحب فرموده یک بکر را در آغوش
کشیده بعد از آن برادرانرا گفت عزیمت خود را جزم کرده مستعد پیکار باشید که مصلحت چنان
دیده ام که هر کدام از شما لشکر علیحده داده یکی از شما بغرض برابر رفته بر تل های بلند بر آمده تا ارض
مقدس ره و از وادی الظبا سر برآورده از اغار و بعضی شرف رفته از عقب بعضی صحرا در مکانی

که علی بن ابی طالب نزول دارد با لشکر سر راه تنگنا بر ایشان بگیرد و دیگر از شمال راه جاده تا
حصن اسود رفته علی بن ابی طالب را در میان گرفته نگذارند که یکی جان بدر برد بدین تدبیر کار
دولت عظام مصلحت او را پسندیده همگی تحسین کردند بعد از آن با حجاب و ندما سوار
شد رجال و ابطال بجنگ میخواندند و روی بمهبوب آورده گفت این مهبوب چند نفرند
لشکر علی علیه السلم گفت این مولای من بغیر سکنه و شبانه نهایی قوم ما که همگی شر زمره
قلیل و گروهی حقیر اند دیگری نیست و در آنجماعت غیر صاحب ایشان علی ابن ابی
طالب کسی که از وی بیم و خوف باشد گمان ندارم عظام گفت جمعی از بزرگان
و دلیران بجنگ ایشان روانه میکنم که هر کدام با ده نفر برابراند و در میان ایشان
هستند که با هزار نفر برابراند و دو نفر ازین سپاه برادران من هستند که هر یک
با دو هزار نفر برابراند بعد از آن چهارده هزار سوار برگزیده و تهیه اسباب قتال
فرموده قوم بفرموده عمل نموده عظام ایشان را دو بخش کرده بر بخش یکی از برادران
خود را امیر ساخت بعد از آن غمام برادر خود را پیش طلبید گفت من ترا
در رای و تدبیر از برادرت علقمه بهتر میدانم برا و اعتقاد نکرده خود
متوجه علی بن ابی طالب و قتال او شود اگر برادرت دیر کند بر ان نیز ایستاده
علی را مهلت مده و بر او در مقام طعن و ضرب باش که هیبت تو در دل او کارگر
شود و اگر برادرت بتو رسد با تفاق متوجه قتال او شوید که آن بهتر و بر دشمن کارگر
و هر گاه بر او ظفر یابید و دست آزار ستی قوی مستحکم ببسته بر فرس خودش ردیف کرده او را

و زنهار براو

تنه بنیاد و راوی میگوید بعد از اتمام وصیت غمام لشکر برداشته راهی گردیده
این اشعار میخواند شعر ادهی غمام للیس الی وینکروا موت مبید ثم تسم بقطر ستعلم
القوم ولیس تنکروا الی الذی لیجاهانا ولسعر غمام للیس خایف من حیلد
هل الیث تفرع من طیور نصفر وانی سایر بحر بقتال وادجو بعون المنبع
ان اظفر پس غمام با لشکر میرفت تا از نظر برادر دور شد بعد از آن عظام
برادر دیگر علقمه را طلب کرده گفت ای پسر مادر من بدرستی که برادرت
اگر چه از تو بزرگتر و دلاورتر است چون در تدبیر و رای او زیاده است پیش
رفت فاما تو نیز بیدار کار خود بوده هر گاه چشم بچشم افتاده با علی بن
طالب ملاقات کنی باید که از نظر او و بیم بهم نرسانید بقول او و از راه نروی
با او نشستن تو چون ادهم و نگاه کردن چون ضیغم و مقصد و مطلب تو
او باشد و از و مترس و خوف بخود راه مده و مگذار که برادر تو سبقت کند که این
فخر او را باشد که اگر تو علی را اسیر کنی جماع قبایل عرب از تو بیم بردارند و مادام
الحیوة از تو ترسان و هراسان خواهند بود بواسطه آنکه این لسیار کسی دادرا فاق بیلاها کرفتار
ساخته موجب توجه بر قوم شده است علقمه گفت من از آنکس نیستم که بوصیت محتاج باشم پس با لشکر
روان شد این رجز میخواند شعر حربیه عوان سوف بند و وتصدم ولقی حتو فانم یلقی وینهزم ومن
سالوالیث الهصور یکن علی سلامته مغفور ولیس بندم وعلقمه و غمام جدا جدا بحرب امام روانشد
تا جرای ایشان چیزی نشنید اطلاع نداشت صفت جنگ امام عم با مردم حصن الاسود

ورسیدن تمام نکردیت وشرح بعضي از وقایع ابوالحسن بکري روایت میکند که اما خبر امام
با حصن اسود آنست که چون محبوب رسول هنظام از خدمت امام بیرون رفت باصحابش شوده
کرده کفته بود که لایق نمي آید که از انجا کوچ کردهء اچنین دشمني قوي در عقب حصین و
وقلعه کذاردم وشماتشان وشوکت وتخویف وبند بداین قوم را دید بدپس از اینجهت رفتن اما
موقوف داشت راوي میکوید عدو الله مسا ور بن اکثم صاحب حصن اسود در بنده
وکلام لا یعني نسبت بجناب مرتضوي بیشتر از حد مبالغه میکرد و قوم را بسب سلمانان و
استهزاي مومنون امر میفرمود واز بن سبب طاقت امام به طاق رسید لشکر را عرب
انجمع سپه کارتیه روز کار متفرق ساخته کفت معاشر المسلمین اکر قومي در مکانها
تحت بوده خطا یتعرض بر ایشان قتل نوشته باشد ان اماکن وسعي وحذر ایشان هیچ
سودي ندارد وبعد از ان اهل قلعه اصحاب امام را بسبب تیر انداختن نزدیک قلعه
نمیکذاشتند وهرچند سعي میکردند به فعله راهي نداشتند ولحظه بلحظه
از روي استهزا وحزیت مسا ور بن اکثم ملعون فریاد برآوردي که یا بن ابي طالب
مارا امان ده که بزیر آیند از بندکان تو شویم وامام این سخن را یافته جواب نمیداد
مثنوي سخن پرداز این شیرین حکایت: چنین کردي حکایت را روایت: کم
درهنکام رزم وقلعه کیري: که کردي مرتضی هر سو دلیري: بدور قلعه با اصحاب
میکشت: کهي در کوه بود و کاه در دشت: کرفته کردان کردان نکین وار:
برزم دشمن او سخت بیکار: بزخم دشمنان صابر چو ایوب:
براه

براه هر با برجا چو یعقوب: بحرب دشمنان مشغول بودند: بر اهل قلعه مردي
مینمودند: که ظاهر کشت از صحرا غباري: غباري نه که پویان کوهساري:
زجنبشهاي طور کرد بادش: فلک زفتست بپیچیدن ز یادش: چوان کرد غبارا
بلند ند: دلیران دست از کوشش کشیدند: براه استاده بردند انتظارش:
که تا کردد مشخص کار و بارش: هر دم کامدي نزدیکان کرد: بلندي
یافتي چون آه پر درد: چو شد برحید رصفدر عیان حال: پي تحقیق تا
ظهر شد بدنبال غباري دید رفته تا ثریا: بچشم مهر رفته سرمه آسا غبار
چون بلاي ناکهاني: از ان صحرا غبایان شد نهاني: پس انکه کفت مر اصحاب را شاه:
که دارید از لیمان دست کوتاه: بر اسپان چون که عیان بر نشینید: مال کار
این مردم ببینید: مسلمانان از انجا باز کشتند: کتاب حرب را دم نوشتند:
وز انجا سوي مرکبها دویدند: بتنکي تنک آنها را کشیدند:
بر ایشان نعرها زد مردم سور: که چون کشتید از نزدیک ما دور
مساور بنک میزد مرتضی را: همین کفت از غم تحقیر شیر با را:
امانم ده که پیشت بنده کردم: ز احسانهاي تو شرمنده کردم: چرا بر
کشتي از این قلعه نومید: چرا بریدي از این
فتح امید: اکر خواهي که ببیني رستم بیکار:
زماني باش کامد بحر زخار: چو بشنید این امام از جاي بر
جست

بزین چون ضیغم دونده بنشست : چو شیر خشمگین یکسر دلیران
بتندی و صلابت شیرگیران : ز هر جانب بمرکب بر نشستند : بدور
شه چو هاله حلقه بستند : بر ایشان گفت سردار فلک تخت : که
در پوشید بر بر کار درا دخت : ز جا جنبید امام و آن جوانان : پر
پستی و بلندی رزم جویان : در آن دشت از بلندیها و پستی : پلنگان
جلوه کرد در وقت مستی : نه لشکر بلکه بحری بود پر موج : کشش جا در
خضض و گاه در اوج : چنین رفتند تا دشتی رسیدند : برای حرب
انوادی گزیدند امام مومنان گفت این جوانان : بهشیاری روز رزم
زمانان : نباشد لشکر اعظم که آید : سپاهی کاینچنین مستانه آید : بود
این چه هیچی از پیش منظام که ما این خیل میجوید زما کام : برا فر کز عقب
منظام آید : در جنگ و جدل برها گشاید : راوی گوید که اندک
زمانی نگذشت که بیک بار از میان غبار لشکری آراسته بعزم رزم و پیکار با علمهای
ملون رقم رقم نمایان شده صهیل مرکبان و نعره دلیران و درخشیدن تیغها
و سنانها و روان نمایان رعد و برق و سحاب در بهاران بنظر پر دلان جلوه میداد
امام اصحاب خود بجایهای مناسب باز داشته تمام بزرگ سرکرده آن گروه ضلالت
شکوه بود لشکر را مهیا قتال و جدال نموده در معرکه قرار نگرفته
نعره بر کشیده یا قوم خود را امام بر حمله آورد امام فرمود این
بجس

بجس خدایا دیوانه است یا آنکه بیازوی خود مغرور است بعد از آن امام
باصحاب فرمود حمله کنید که برکت خدا بر شما باد پس امام باصحاب بر آن جمع
حمله آورده گفت بسم الله و بالله و علی برکة رسول الله صلی الله علیه و اله
عنان از دو جانب باوردگاه : شد انداختند از دو صف سپاه : دلیران بیکدیگر آو
یختند : بخون خاک میدان بر آمیختند : پر سود و پر دل بهم کینه کوش : بمیدان
بر آورده هر سو خروش : ز انبوه آمد شد نیزها : در آن رزمگه شد مشبک
هوا : درخشند ز اطراف شمشیر تیز : همین کرده هر یک و بد را تمیز گرام
سواران بسختی صبور : لئیمان بد دل ز هیجا نفور : سر از ضرب تیغ دلیران
پران : ز گرز گران خورد بود استخوان : شد جلوه کرد در هوا دستها : چو پران
مرغان بروی هوا : نبودی در آن رزم پر هول و بیم : که کشتی ز ضربش سواران
دو نیم : گهی در دو بودی ز زین زوج زوج : گهی پیش انداختی فوج فوج : گهی بر
دلیران بکتا زدی : نبودی و بر سطح غبرا زدی : گهی مرد و مرکب ربودی
ز زین : بکی ساختی آن در از خشم و کین : بجز فارس عرصه هولناک : کشابند
خصم و در زیر خاک : سواری کشته طفلان یتیم : دل دشمن از
بیم تیغش دو نیم : هزبر بنی غالب آن شهسوار : که وحش
دمانند بگرد آن غبار : نهانیست ثاقب بهنگام
جنگ : که بر دشمن ازو بود کار تنگ :

غدا بیست نازل باعدای دین ∴ امیر عرب خسرو مومنین ∴ علی بن بو طالب
آن شیر نام ∴ که بر اوست از ایزد درود و سلام ∴ همین بانک زد بر یسار و
یمین ∴ بگفتی کای معشر المسلمین ∴ بترسید کایزد بعین غضب ∴ ببیند
کر باشید ازان در تعب ∴ نداید جز دوزخ آرامگاه ∴ ازآن بر تعب جا بکه
آه آه ∴ باعدای دین در جهاد و غزا ∴ بکوشید و کیرید از ایزد جزا ∴ کر
امروز جان در رهش باختید ∴ بجنت علم شام افراختید ∴ بضرب
علمهای داری کنید ∴ زبن بیخ و بنیادشان بر کنید ∴ بگفت این
و بر قوم شد حمله ور ∴ بوضعی که بر کور غبران زر ∴ در آن دشت جز
کشته چیزی نبود ∴ بهر سو که بینا نظر میکشود ∴ کهی باد و شمشیر
میکرد جنک ∴ کهی اژدو رمحش عدو جان بتنک ∴ کهی کهی از
کمانش برون شد دو تیر ∴ بفوجی کذشتی چو مو از خمیر ∴ همیکشت و
میجست هر سو غمام ∴ مکر کاورد روز صبحش بشام ∴ که ناکاه نافل ملاقی
بعم ∴ شد و کشت ازدیدن او دژم ∴ بنافل چنین کفت انکه
غمام ∴ منم عم تو پیش مکذار کام ∴ بدو کفت نافل که عمی مرا ∴ ولی خاله ترسم و عمی مرا ∴ دلم دوست
دارد که یابد شفا ∴ ز قتل تو در دستم این بها ∴ چو بشنید این راز نافل غمام ∴ شد از خشم از زندکی
تلخ کام ∴ بنافل برانکیخت چون تیره ابر ∴ بزد در قریش اش تیره کیر ∴ همی خواست کو را نماید اسیر ∴ برو حمله
آورد نا که دلیر ∴ که ناداشت کو را نباید ز زین ∴ کرفتش در آغوش از خشم و کین ∴ بر و تیر نافل بر آمیخت زود

شغاف

شکست بعد از آن در طلب غمام با تیغ برهنه بود دید که جمعی از مردم بر دور او ایستاده بیدا فعه
و محافظه مشغول اند راوی کوید که امام عم مرد پدر را دید که با تیغ کشیده ایستاده بحراست
غمام مشغول است امام علیه السلام تیغی نثار تارک نامبارک او کرده خواست که
بسپر نهنک لعزنیک که در دست داشت آنرا جواب کوید سپر از ضرب حیدر
صفدر با آن ملعون چهار قسمت نموده دیکری پیش آمد براه دوزخ رفت
و ثالثی که براه بود هلاک ساخت پس عطف عنان بجانب غمام کرده غمام او را
ندا داده کفت یا ابن ابی طالب از تو مسئلتی میکنم بالله العظیم و بلیلة الکریم که برمن
یکساعت ابقا کرده مهلت دهی تا کشف امر تو کرده از دلایل دین تو سؤال
کنم امام علیه السلام دست از وی باز داشته رو بقوم او ورد و هر کس بطول میزد
جونا وا میکرد و هر کس را چون اسد بعرض میزد دو نصفش اکر عینها می سنجیدند
بقدر سر سوزنی تخلف نمی نمود و امام علیه السلام در این کار بود که ناکاه صدایی بلند
بکوشش رسید چون ملتفت آن طرف شد که ببیند چیست و صاحب این صدا کیست دید که
غمام تیغ برداشته و لشکر خود را از دست و چپ می انداخت و بنات النعش صفت
ایشان میساخت بعد از آن کفت یا ابا الحسن از آن میترسم که اکر بوحدانیت
خدای عز و جل اقرار کنم مردم کویند که از خوف بود اکنون اراده کرده ام که بعضی
از کناهان سابق خود را زایل کنم و حال میکویم اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس امام علیه السلام از اسلام

غنام بنهج وشهر ین کلام کردید کفت بشارت باد ترا بفوز وغفران بتحقیق تا سال هر
عصیان کر از تو تا سیر شده بود برود کار طالبان محو نمود وغنام در برابر امام
با علادی سید المرسلین صلی الله علیه واله اجمعین مقاتله میکرد تا خلقی
کثیر بقتل اورده اهل قلعه بهر طرف کریزان شد زنان واطفال وکودکان
بزاری وافغان الامان الامان کویان کفتند یا بن ابی طالب ع ما را طاقت مقاومت
وصبر شمشیر تو نیست تو لا بهرسند وبرها قادر نشدی مکو بقدرة الله تعالی
وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَ
سَلَّمَ وَاِنَّكَ سَيْفُ اللهِ وَوَصِيُّ رَسُولِهٖ میکوییم پس امام علیه السلام بسبب
اسلام آن جماعت بسیار بسیار مسرور وخوشحال کردید از قلعه باهتمام بیرون آمدند
دروازه قلعه را کشادند پس امام علیه السلام فرمود الحمد لله رب العالمین اکر نه
خدا تعالی مرا بر فتح مأذون این قلعه کرده بود باین دروازه نمیرسیدم واکنون
رسیدم باعانه بحیله خود مکر بقوت ونصرت وعون الهی راوی کوید که در
دروازه باعلی صوتی امام علیه السلام تکبیر کفت مسلمانان شنیدن و
اول کسی که بخدمت مبادرت نموده رغدای بنت الخطاف بود چون امام علیه السلام
او را دید بسیار او بسیار خوشحال ومسرور کردید او را کفت بیشک از جمله
مومنانی ورغدا کر غنام را با امام علیه السلام ایستاده دید کفت ابن سیدمن چرا دیر کشتن
این تعجیل باز نداشتی امام علیه السلام او را کفت این غدا ان دین شب براد ومصاحب من

ودروین

ووددین برادر تواست رغدا کفت شرف وایمان آورد اخدا تیغ در زیاده کند بعد از رغدا نافذ
بملازمت رسید اسلام غنام عم خود نیدانست کفت این سیدمن این عم ملت وقتل او
موجب زوال نعمت است امام علیه السلام او را کفت با او مصافحه کن این نافذ که نزد ما
عزیزاست وهم دین یا تو شریک واز جمله مسلمین واز حب مومنین است نافذ عم خود را
در بر کشید میان چشمان او را بوسه داد راوی کوید که اصحاب ولشکر امام علیه
السلام با تیغهای کشیده از بام برزدان عالیقدار بقصد قتل کفار لئیم جمع آمدند امام عم
ایشان را فرمود که تیغها را بغلاف کنید که سعی شما مشکور وبمقصد خود با خود شدید ودر
قلعه از مرد وزن کسی نانده مکر انکه بوحدانیت الله تعالی وبرسالت محمد صلی الله علیه
واله اقرار کرده است لیکن اسلاب واسلحه کشتکان را جمع کنید مسلمانان بفرموده
امام عدد را طراف قلعه شتابان بکردش در آمدند دراندک فرصتی باتمام راجع آوردند
ابو الحسن بکری روایت میکند که امام علیه السلام جمیع غنایمی که در خارج وداخل
قلعه بود بکجا جمع آورده ضبط فرموده رو با هل قلعه آورده کفت ملاقات این جمع کثیر
وصاحب حقیر ایشان اراده دادم ولا بخاطر جمیع بر فا شحال وفراغ بال در اماکن خود
باشند واذان بترسید که کفار شما را فریبی ندهند که مراجعت من بجانب شما نزدیک
است ایشان کفتند یا بن عم رسول الله اکر تو از اصحاب بروی پادشاه بیاید
با او مقاتله خواهیم کرد امام ایشان را دعای خیر کفت از قلعه با سپاه بیرون آمد
کسرا که خواست از قوم خود باماره ابقا از قبل خود نصب فرموده بمحافظت وعدم

۲۰۰

غفلت و صیلت و تاکید بلیغ نمود این بود حدیث این قلعه بالتمام و کمال

صفت ششم در محاربه جمیل بن عاقصه بن الحجاف در حوالی حصن شرف

و رسیدن امام علیه السلام بکرنک و معرکه دغدای بنت الخطاف با علقمه
و زخم خوردن غمام از علقمه برادر خود و قتل علقمه بدست امام علیه السلام
راوی گوید که امام علیه السلام با غمام از قلعه بیرون آمد گفت
ای غمام بتحقیق که دوست و برادر ما شدی و بر تو خدای تعالی معاونت
ما و نصرت و مصلحت خیر ما واجب کرده است و بمن رسید
که برادر تو علقمه با لشکر بسیار می آید این را شنفت غمام گفت یا ابا الحسن
نعم بدرستی که هنظام برادرم مرا و برادرم علقمه را تعین نموده هر کدام
با هفت هزار سوار و پیاده مرا از عقب تو و برادرم از پیش تو فرموده اند از سبب
در آمدن او چیست اندو بر حذر باش که من گمان نداشتم که زیاد از یکشب دیر کند
تا آنکه صباح اینجا باشم اما هنظام پادشاه بیشک صبح اینجا خواهد بود و اگر
دیر کند فردا و اگر بسیار دیر کند پس فردا پیش تو است و نزد شد کانی خودم
قسم که با او زیاده از هفتاد هزار سوار و ده هزار پیاده است و اینها
اهل همه غرق فولاد و حدید و سواران شدید بود و لباسهات
شدید ند پس امام او را گفت اگر امشب برادر تو می آمد ابد خدای تعالی
کفایت امر او و دفع شر او از ما میکرد و بعد از آن امام اصحاب را گفت
معاشر

معاشر المسلمین خدای بر شما رحمت کناد بر شما باد که بیدار بوده بر حذر باشید که میان دو
شب سخت واقع شده اید و چنین بدانید که گویا تمامی عساکر و بشما آورده اند ایشان
بوصیت امام عمل نموده تا طلوع فجر پاس میداشتند پس امام اذان گفته با اصحاب نماز صبح را
ادا کردند چون امام از نماز فارغ شد اصحاب را مخاطب ساخته گفت معاشر المسلمین مرا
گمان اینست که کار ما فردا با صفحات تیغ و سنانهای نیزه بی دریغ خواهد بود زیرا که خبر
آمدن علقمه بصحت پیوسته و اثرش ظاهر شد شما چه مصلحت می بینید چه کنیم تا او
رسید یا آنکه بعزم لقاء هنظام روانه شویم که در این مقدمه مضطربیم اصحاب گفتند صاحب
ما توئی و اختیار در این کار ترا است و ما در خدمت ایستاده ایم بعد از آن غمام بن الحجاف
الزنجانی [illegible] گفت یا ابا الحسن ان العزت لله و الاکرام بتحقیق که خدای تعالی
از اسلام و صلابت ایمان بر تو منت دارد و من برفتن تو و گذاشتن چون علقمه و برادرش
که با او بند مصلحت نمیکنم لیکن اگر در همین مقام توقف فرمائی تا آنکه خدای تعالی فرج
روزی کند اولی خواهد بود که بعد از آن در خدمت بوده بر چه رای صواب تو اشاره
نماید از جان اقدام نمایم راوی گوید که امام رای او را صواب دانسته فرمود
گفت تا سر ساعت روز در اینجا توقف میکنم اگر چیزی ظاهر شد خوب و الا
تدبیری که صلاح شما در آن باشد خواهم کرد و خدای تعالی دفع بوایق
میکند بعد از آن امام سواری را از پیش روانه کرد که بر بلند جایها بر آمده بسمت
دیار پادشاه ملاحظه کند و اگر لشکر یا غباری ظاهر شود خبری بیاورد

تا امام علیه السلام با لشکرها تهیهٔ اسباب حروب مستعد و مهیاء طعن و ضرب باشند و سواری
دیگر را فرمود بعقب بر گرد و اگر از چیزی ظاهر شود بزودی ما را خبر سازد او بر
گوید مسلمین در اینجا ایستاده منتظر رسیدن خبرها بودند بفرمان امام یکجا
جمع آمدند ایشان را فرمود اسپها را بچراگاه سر دهید و زین برنهادید و همه
با جوشن و احتیاط باشید و اگر خاطرهای شما متعلق مراکب باشد افسار از در
دست بچرانید و در کار خود هشیار و بیدار باشید ابو الحسن بکری روایت
میکند زمرهٔ ایشان بوضعی که امام فرموده عمل کرده امام در اینجا گاه از پیش و گاه از عقب
ملاحظه میکرد و بر این کار مشغول بود تا آفتاب بلند شد و راعیان مراکب بچرانیدند و
از هیچ طرف اثری ظاهر نبوده امام را علیه السلام دیگر طاقت و صبر نمانده بسیار بیتاب
گردید اصحاب که این حال دیدند گفتند از اینجا کوچ باید کرد امام در فکر بود که
مبادا در عرض راه لشکری در کمین باشد اینست خبر امام عم اما خبر علقمه آنست
که چون از نزد برادر خود هنطام بیرون آمد در عرض یک بیر بر میکرد تا باخر ملال رسیده و
از وادی آنطبا سر بر آورد و از آنجا سر زیر می آمد تا بحصن مشرف نزول کرده انجا اصحاب
را جمع کرد و او مردی خداع مکار محیل بود ایشان را گفت این قوم این حصن مشرف است
و اکنون در تصرف این جوان یثربی است و چون اهل قلعه از دین خود و بندگی
منع بر میکرد بیده اند همه را بر قتل آورده اموال ایشان را گرفته در این قلعه ضبط کرده
قومی از مردم خود در آن باز داشته و آنجماعت شخصی را امیر کرده با من بیایید که شر اهل
قلعه

قلعه را کفایت میکنم و ایشان را فریب داده پیش از آنکه بعلی بن ابی طالب رسیم این اموال را
باز یافت میکنیم قوم او را گفتند ای سید ما چگونه بقلعه میرسیم که قلعه مستحکم و آب
و آذوقه در آن بسیار است گفت با من باشید و ببینید و بشنوید و با ایشان براه افتاد
تا آنکه بحوالی قلعه رسید از وادی بیرون آمد و امام علیه السلام عوف بن صفوان
با صد سوار جهت حفظ غنایم و قلعه باز داشتند او را تاکید کرده بود که تا حین رجوع
امام بمحافظت قلعه قیام نماید راوی میگوید که قوم از قلعه و عوف بن صفوان از
بالای برج می آمدند که وقت نماز که بجا آمد با ایشان نماز کرده ایشان را بتضرع و
زاری بدرگاه الهی و طلب نصرت امیر المؤمنین بر اعدا و دعای او امر میفرمود در روزی
در این کار بودند که ناگاه گرد لشکری نمایان گردید که از میان آن برق شمشیر و لمعه
جوشن ظاهر بود که شتابان می آمدند قوم را حیرتی روی داده عوف بن صفوان ایشان را گفت
این قوم بدرستی که لشکری جرار روی بشما آورده و امید میدارم که مدد از امیر ما علی
بن ابی طالب در آمده باشند و مدتی منتظر بود تا آنکه نزدیک رسید همان سواران
از گرد بیرون آمده علقمه گفت بباشید که این جماعت بلی بن علی بن ابی طالب گرویده اند
با ایشان بگویید که ما مدد علی بن ابی طالبیم و ببینیم چرا که از این راه دیگری نرفته است و
هرگاه با ایشان برسید همگی بیکبار تکبیر گفته قصد شما آنها منع باشد شاید که این حیله بر ایشان
آید راوی گوید که لشکر علقمه این وضع عمل کرده مسلمانان از استماع آن تکبیر مسرور گردیدند
و لشکر در زیر قلعه ایستاده علقمه در پیش بر دهان بسته تکبیر گفته قوم با او موافقت کردند و

عوف با جمعی که در بالای قلعه بودند ایشان را بتکبیر و تهلیل جواب دادند علقمه کلام خود را
تغییر داده روی بمسلمین آورده گفت ای مسلمانان خبری از امیر المومنین علی دارید عوف بن صفوان
گفت با خیار و دو مجاهد کفار و طاعت ملک جبار است و با این صفت پیش میرود تا بنظام پادشاه
رسد و شنیده ام که حال حصن اسود را فتح کرده است و بعد از آنکه اعدای دین را هلاک ساز[د]
بدین صوب خواهد آمد که با او بجانب مدینه پیغمبر برویم علقمه ایشان را گفت ما را آب و آذو[قه]
مدد دهید که بهترین نیکو مقابلی تو خواهد بود صفوان با جماعتش بعزم ضیافت بخاطر جمع غا[فل]
از تمهید ایشان بزیر آمده از قلعه آب و آذوقه بزیر آوردند علقمه قوم خود را گفت جهت
ایشان پیاده شوید و آن جماعت زیاده از هزار سوار بودند یکبار مسلمانان را در میان گرفتند
علقمه فریاد برآورد که ایشان را مکشید و خون ایشان را مریزید بلکه اسیر و دستگیر کرده بر
قید خود در آورید تا نزد آنکه شما متبع بریم که این قوم دینار خود سوختند جزای اعمال
بد ایشان دهد کفار بر آن جمع محیط شده همگی را به قید اسیر در آورده یکی را بیرون نگذا[شتند]
و عوف بن صفوان را اسیر کرده در زنجیر چون شتر کشیدند غنیمتی که در قلعه بود
بالتمام برداشته چیزی نگذاشتند علقمه ملعون رو بعوف آورده گفت یا ابن اللئام در[...]
صاحبان کرام خود کذاشته بدین دشمنان ما و پدران ما در آمدی عوف بن صفوان گفت
معاذ الله میل نکرده ام مکر با بیضا فی بی کید و دینی و قلم جلی در کمال ارتقاء و شعشعه
مصابیح انوار رواغز اطهار و شعشعان امتیاز و ملک جبار و ای بر آنکس که ایشان را دشمن
دارد و سعادت مند است آنکه ایشان را دوست دارد و قسم میخورم بعهدی که خلایق را کرده که

مادام الحیوة از این ملت بر نگردیده اطاعت دشمنان ایشان نخواهیم نمود علقمه بخشم در آمده
لطمه بر صورت او زده گفت این بد اصل حرام زاده ایشان در دنو کار کرده است بعد از آن فرمود که از او با
جماعتش بغلها بستند ایشان و غنیمتی که در آن صحرا بود جمع آورده ایشان را ابنها سوار ساخته موا[شی]
را پیش انداختند قلعه را از همه پرداخته روانه شدند و علقمه گفت قلعه از ما است کسی را خوا[هیم]
فرستاد که محافظت نماید و هر که میخواهیم در قلعه میگذاریم بعد از آن باستعجال طی
منازل میکرد و بجانب امیر المومنین می آمد و میگفت شعر لیس من کان فی الحروب قدیما
رامها کالذی یکون صغیرا مثل من لم یذق مذاق التلاقی وهو عنها مولیا مدحورا
ابلغوا عنی العداة علیا اننی الیه من العداة اسیرا قد اخذت الرجال علیه عذرا وانی
فی الوغا علیه قدیرا راوی گوید که علقمه با فرح و سرور تمام با غنایم میرفت و در بیا[بان]
نجد بود که ناگاه غباری از برابر او ظاهر شد که شرق و غرب را فرو گرفته بود علقمه
سواری را فرستاد که خبری معلوم کند که این گرد چیست و باعث در آن گرد کیست
آن سوار مرکب بجانب آن غبار برانگیخته چون بغبار در رسید بسرعت برگردیده ندای
بشارت میداد علقمه پرسید چه خبر است گفت بشارت باد ابلک که غنیمتی است زیاده
از آنچه اکنون گرفته علقمه که این سخن را از و شنید سرآتش بر مسرت افزود گفت این غنیمت
از لشکر ما کرفته اند ابو الحسن بکری روایت میکند که این غنیمت آن است که حنیل از خد[مت]
امام برداشته بحصن مشرف میبرد که در آنجا ضبط کرده مراجعت نماید چون حنیل از
خدمت امام مفارقت کرد آن روز و آن شب با موال و مواشی می آمد و طالب حصن مشر[ف]

بود و علقمه این غنیمت را که با جبیل دید اصحاب خود را گفت آشنایی نداده نیزه را بلند و
تیغها را برهنه کرده بنا بی بیایید و خود پیش پیش قوم می آمد جبیل که بر انجیل و قومش نظر افکند
و خوب تامل نمود جمعی را دید که همه با اسلحه و یراق می آیند در دلش خوفی عظیم ظاهر شد سخت
بترسید جبیل قوم خود را صدا زده گفت این قوم لشکری آراسته بصوب ما می آیند و نمیدانیم
که چه جماعتند فاما سلاح بسته باینجانب می آیند شما غنایم را یکجا جمع کرده دور از او و گرفته
از ایشان بحذر باشید که اگر این جماعت مردم ما یا از اهل دین ما باشند بهتر و الا اگر دشمن
باشند ما آماده بوده دفع شر ایشان از خود کرده مقاتله نماییم که اگر بدون جنگ و جدال
غنایم را باین قوم داده ذلیل بوده ایم خبر باین بر ما امیر المؤمنین رسد معقر خواهیم کرد بعد از آن
اموال و اصحاب را یکجا جمع آورده مستعد قتال و جدال بایستاد که ناگاه نزدیک شده کرده
بر روی خصم حرکت نهادند راوی این حدیث روایت میکند که علقمه چون دید که قوم بقاتل
او کمر بسته اند لشکر خود را گفت ندیدم امر قومی را که امیر خود دوست تر دارند از این قوم ملاحظه
کنید که چگونه مهر او در دلها جای گیر شده دست از حیوات برداشته طالب وفا اند و با منیع
ولات رفیع و پادشاه خود چنین نکردند و حال آنکه صد نفر بیشتر نیستند و عزم قتال با ما
هفت هزار سوار نامدار هم کرده اند اما اسیر زیاده از سی اسیر دیده اینک من ایشان بفریب و مکر
سفر بیم که اجابت کرده حرکتی از ایشان ظاهر نشود بهرت پیش من آمده دست ایشان را
بندید و الامن بر ایشان حمله بکنم خود را من رسانید ایشان گفتند سمعنا و طاعة بعد از آن علقمه
تنهایی رو بجبیل می آمد و سواران او نیزه های شبک در صحرا متفرق بودند تا اینک نزدیک رسید
رسیدند

رسیدند علقمه قوم خود را بتکبیر امر کرده اصحاب جبیل ایشان را جواب دادند بعد از آن علقمه
با جماعتی از مردم خود پیاده عزم پیش آمدن کردند جبیل ایشان را گفت معاشر الناس پیش بیاید
تا آنکه حسب و نسب خود را بما شناسانید و قصه را بگویید و اگر ابا کنید منتظر رسیدن نیزه های
کشنده مردان باشید آنجماعة از حرف جبیل باز ایستاده علقمه پیش آمد از ذره و هن بند از روی
تکبر و بعجب صدا بر آورد که اگر شما از اهل ایمانید ما از اصحاب محمد سید نبی عدنانیم و ما شما را برادران
خود در دین و دوست داران مبین گمان داریم و شما را انکار جمعی که اشرار باشند چیست و مراکب
و غنیمتی با شما می بینیم گویا اینها را امیر المؤمنین از کفار گرفته جبیل صدا بر آورد که احتیاط جوشن
مصنوط است شما بگویید که از کجا می آیید علقمه گفت از مدینه یثرب جبیل گفت بکجا میروید علقمه گفت
قصد من سوی شما و مقصود من روی شما است جبیل گفت امیر المؤمنین علی پسر عم خود را
محمد صلعم داده که دیگر در فتح حصون باو نفرستد که او خود تکبیر بر الطغاة الحی کرده است
این کار و رای تنهایی بتقلید هم رسانی و طریقه مرسلین نیست که خلاف قول خود کنند و او سید
المرسلین و خاتم النبیین و بهتر انبیا در یوم الدین است چگونه ابن عم خود را بکاری ضامن
شود و از آن بر گردد و حق را از کوچکی تا بزرگی شناخته باشد بعد از آن پیش ما می آیید
نه کمان نیزه و نه تیغ از غلاف و نه نیزه دارید و این شیوه اصحاب اسلام و این کار خالی از حیله نیست
شما را چگونه معلوم شد که ما مردم شماییم و از کجا دانستید که ما مسلمانیم و میانه ما و شما سابقه
دوستی بوده بیشک غیر از این چیزی دیگر خواهد بود و اگر شما را از قلت ما و کثرت خود طمعی بخاطر
رسانید الی مقصود فایز نخواهید شد و ما غنیمت را باسانی بشما تسلیم نخواهیم کرد مگر آنکه همه در

دوران کشته شویم هرگاه از ما کسی زنده نماند خدا تعالی فقال لنا بریدات وما از نصرة الهی و نصرة امیر
المؤمنین نا امید نیستیم راوی گوید چون علقمه کلام خبیل را استماع نماید گفت ای وای بر تو ما چگونه
با کسی که در دین برادر باشیم مقاتله کنیم و شما دانسته اید که ما بدون نصرة شما آمده ایم خبیل گفت بیا
مگوی دهن بند را بگشا بگو از اصحاب رسول الله کرامی و من کمان نکرده ام و کمان من غلط نیست و تکذیب
من مکن که تو در حرف زدن نابینا و مبالغه میکنی و بیشک تو علقمة بن الحجاف راوی گوید که چون علقمه
خبیل را استماع نمود دهن را باز کرده او را گفت ای بنده لئیم زاده ترک اصنام و چرانیدن آن
و بر دوش کشیدن خیکهای آب و پوشیدن مباهای خشن و بر دست گرفتن عصا و پی کوسفندان
از مکانی بمکانی دویدن کرده با شجاعان مخاطبه میکنی بشیع والد رفیع قسم که کاد بر تو زیاده و دردها
سر افتاده و ذرع تو و جیحی که با تو اند در دویدن شده و بدان این را که از کسی که نصرة امید داری محصول
عمر تنی در دویده و ایام حیوتش باخر رسید بواسطه آنکه تمام برادر من با دلیران کرام و سواران با تاج و
نام دو داور را با لشکرش فرو گرفته و یکی را از ایشان زنده نگذاشته اند و اهل من دفته حصون مرخب را
گرفته اسباب آنرا با جمعی که در انجا بوده اند مقید و محبوس و با مسند و فردا بروز ایشان خواهم نشاند
چون خبیل این مکالمه را از علقمه شنید گفت ای دشمن خدا اما انچه گفتی من از آن معروفم که بیانه ظالمین بودم
و در تیا العالمین مرا از قید رقیت آن قوم خلاص و در دین خلاصی امیر المؤمنین سبب بود پس برای من بد باشد
حل خیکها جمل السلح و لبس میا پوشیدن جوشن و نفی اغنام برآمدن لئام و قتل ایشان با حسام و اما انچه
گفتی تر انسولای خود کرده ام مولا را ضیر پروردکار خود که مرا از شرك نجاة داده از کفر رهانیده و راه را
دلالت کرده منم اما انچه گفتی که برادر تو بر صاحب با غالب آمد بد دستی که پروردکار [illegible] قوی

فالت اولین را هلاک ساخته و اخرین را هلاك خواهد کرد و اوست تعالی شانه که پیغمبر و فا نیکرد
و بد وستی که خدای تعالی پیغمبر خود را وعده داده و خلاف آن نمیکند و زود باشد که شما را فنا کرده اصنام
شما را بشکند تو ما را بکلام خود مترسان اگر ضرب شدید و حرب مبید ما را خواهید نزد
ما بیایید از آن خبیل با تیغ و سپر در برابر علقمه ایستاده میگفت شعر یارب فکنی علی خیر
العمل مع النبي المصطفى خير الرسل ثم على قطاع الأجل ومردي الابطال حقا في الوهل
خبيل ادعى في الحروب من بطل ضراب الباب الاعادي بالاسل يا مرحبا بالموت اذ الموت
نزل مغني الناس كلا من كمل فاذن مني سريعا بالعجل فالسيف في كفي كنار تشتعل
چون علقمه کلام خبیل شنید لیبناد بخشم در آمد عطف عنان بجانب قوم کرده گفت دیدید
که ای ملعون بی اصل که او را گرامی داشته از طفولیت تربیت کرده ایم چه قسم بر ما تفوق
و سربلندی میکند و چنین دیده ام او را که با جماعتی که دارد مقاتله با ما کرده ما را از زد
غنیمت نگذارند و این عار عظیمیست که در راه ما را با او مقاتله روی داده مردم بگویند
که او با من کفو است و از خانه با هفت هزار سوار بیرون آمده ام و اکنون معارض من بنده کان
و شبانان شد پس اگر من او را و جماعت او را بر قتل آورم مردم میگویند فلان مساوی
پادشاه بوده و صیت و را عبانی چند کشته و اگر او بر قوم من غالب آید آنهم عار یا زان عظیم
تر است شما در این چه مصلحت دارید و بچه نحو این غنیمت را از دست ایشان خلاص
میتوان کرد مردی از لشکر که او را امغلث بن الوشهان میگفتند پیش آمد گفت ای
مولای من کار او بر خود صعب مگیر و از این دلگیر مباش که من بپا زده او رفته

از پیش دبوده در پیش روی تو میکذارم هر کاه جمعی که با او بیند او را اسیر وافتاده دیدند همکی
بی جنک وجدال اسیر بکردند علقمه کفت تو ابن مغیث بجانب او برو اکرچه کفتم تو نیست هم
کناه آنرا از من زایل کن پس مغیث بمبارزت خبیل بیرون آمد و صدا زد او که ای خبیل البابرا
دستی هست که با من برابری و زبانی که با من در سخن آیی اکرام مرا و اکرام صاحبان تو با خود فراموش
کرده بجانب عدا کشته خود بیرون ای که مزه آن دادم که تا شربتی چشانم که نفس کشیدن فراموش کنی
خبیل از این سخن خندان و از مبارزه تنها بی شادمان شد کفت اکر انصاف داده یکی بیکی بمبارزت
ومقاتله طعن و ضرب من بیرون آید و مرا کوشش باید و اری چنانست که حریف هم شوم
ابر اکنده بر ودی ملبس و لباس حرب کرد بده بر مرکب سوار و رو با صحاب کرده کفت الله الله معاشر
الاصحاب رحمة خدا بر شما باد بدانید که همه باید مرد و هر کس امروز نمیرد فردا خواهد مرد شعر همان بر که
چون مردان بکوشید سلاح رزم را بر خود بپوشید که مردان چون کریبان هست صد بار بر او
آن زندکانی کو بود خوار بعد از آن اصحاب را سلام و وداع نموده با تیغ برهنه اسب را برانکیخت
رو بمیدان نهاد چون شیران که کشتن ناز هلوه و بران چون بنزد حریف خویش رسید نعره
مغیث کشید کفت ای مغیث بی ایمان وای بر تو که سود تست زیان بهر با ذوبین شوی الماذ
بیمر جراة کی نمودست دراد کفت آنرا خبیل کین ببدبتی چون دوا یم بعرصه [illegible] تا زویم
قابض حیوة تو است تیغ من با مت ممات تو [illegible] د از شرک و کفر کشته شی بر زبحث و
عناد تست شیغی هست لب بر [illegible] رسول که بر شیر خدا [illegible] بتول امت مصطفی غلام علی تیغ
عریان براوست نقش جلی چون شنید از خبیل آن ملعون بر رخش دید کشت دیکر کون وز غضب

سوی

سوی او مغان بپچید از تهور بخویشتن ناپید بهم آویختند آن تندی یاف شمشیر از دون کندی
جانب نیزه دست یازیدند و درشتی بهم بتازیدند یا دلی پر ز کین بصولت شیر حمله آورد بر خبیل
دلیر دستشان کشت از سلاح تهی زانکه ویلی دانبود روی رهی بود مردی خبیل پس مکار
در فنون نبرد شیر شکار دید از آنکه هست غره بخود میتوانش بحیله مکری زد اسب بر فرار پاشم
کرد دو بید شمن بوضع عجز آورد کفت اکنون که غالبی بر من بکن [illegible] مساز خونین تن رحم کن
بر ابر خود زینهار کز تو شد کار دها بمن دشوار انچه دیدم ز مردیت بس بود رحم کن بر من ای
تو منبع جود شد مغیث از کلام او مفتون کرد با او سلوک دیکر کون کفت چون خواستی امان
از من حمله وخت بر درا بفکن تا شوی با من اندم تبغم قطرهٔ رحم با [illegible] بود نزدیک
انکه نیزه او زخم ساز د خبیل ما باز و چون مغیث از خبیل امان بشنید انکانی که بود
کشت بعید چون مغیث از خبیل دور بجست جست از جا خبیل تا کر چست تیغ بر فرق
دشمن دین زد تیغ عریان بدان بلا بین زد فرق او را شکاف همچو قلم کرد از فرق تا براه عله
چون علقمه ابن خالد این مشاهده نمود از غیظ و خشم برخواست و نشست و فریاد بر آورده کفت
[illegible] زیاده شد که این عیار خبیث بر صاحب ما ظفر یافت بتحقیق که منبع از ما غافل شده که این
[illegible] شنیع اتفاده ام خبیل در عرصه کارزار دیا تیغی که قطره قطره خون از آن بچکید و با علی صوت
فریاد بر آورد که ای اهل طغیان خوش باشید با بید بمصاف اهل ایمان که [illegible] و ذروه سعادة
است و رضوان بخدا قسم که بمطلوب خود فایز نکردید تا یکی از ما زنده باشد در قتل احدی
از ما قادر نشوید مکر انکه ده نفر از شما کشته شود بعد از آن بجولان در آمد مبارز طلبید

کفت افتخار بحسب و نسب نیست بلکه فخر بایمان و کذشتن از صراط است علقمه از استماع این کلام تاج ازان
افکنده کفت و اعزاه بحق پیغمبر و حرمت لات رفیع که خود بحرب او اقدام نمایم کسی بیارد که این نبرد بلا حمله
بیرون نرود و مکر دل خود را از غصه او خالی سازم ناکاه شاکر بن رهام الجعدی که یکی از حجاب منظام
بن الجاف پادشاه و اکابر دولت و ذو سطوت و شدید القوت و از مشاهیر بود باو در آویخته
کفت ای سید من بحق پیغمبر که حرکت تو بر من دشوار آمد و من برای هلاک قسم خورده بودم که بمبارزت
کسی بیرون نروم تا غرة ناصیه علی بن ابی طالب را دیده بحرب او اقدام نمایم و الحال اراده مبارزت تو
با من بدیدم که اصل بنیاد قبیح است من بجنک او رفته دل ترا از قید او خلاص میدهم بحیره وضع میخواهی
او را بیاورم اسیر یا قتیل علقمه کفت اسیر تا دل خود را از وی شفا دهم و ببینم که سیاستی او را اهلا
سازم پس شاکر اسباب حرب را پوشیده در زره آهن و فولاد چنان غرق کرد که غیر دو ملک چشمان
او ظاهر نبود خیل که آن را دید مهیای پیکار او شد شاکر بر او بانک زد که ای خیل اکر دیوانه نیستی بکو
تا ترا علاج کنم ترا کمان آنست که از این سپاه که هفت هزار سوارست تنها بسلامت بیرون بری اکر
تنها باشد ترا به نیزه و دم تیغ بر هم دارم این خیالهای باطل و سودای لاطایل از سر بدر کن ایمن بود
و صاحبان خود شو که در قهر عفو و اغماض برخ ایشان جرایم تو خواهند کشید چه اکر معاند و دشمن تو اند
بر نوازند تو مهربان باشد المس رفته بالتماس و زاری که چون بنده اسید و اری که از صاحبش طلب آزادی کند
به از دعیه امسئلت میکنم و از همه بهتر آنست که با موالی خود دشمنی و با دشمنان ایشان دوستی میکنی خیل
کفت معاذ الله که غیر رود که از غالبان موالی باشد و مقتدای من او و دیکر امیر المؤمنین هم که مرا بطریق
هدایت کرده و او ذخیره روز معاد و ملت است و لیکن خاتم زنهار چه از امان قتل از پادشاه جهت من بیار که اطاعت

کرده

کرده از ایشان بر میکردم چون شاکر این را شنید عنان مرکب بر کردانید خیل با او در فافت کرده کویا مطیع اوست
همچنین کرنزدیک او رسید تیغی حواله سر او کرد که نصف سر او بپرید و دو اتر بئس المهاد کردانید بقوم
خود بر کشت چون علقمه این حال را بدید جامه صبر و شکیب دریده نعره هولناک بر کشید که از صلابت آن لشکر
بیکدیکر بلرزیدند قوم بر کرد او جمع آمده هر یک خواهش مصاف خیل میکردند علقمه قبول نکرده کفت
کفت دست از این کلام بدارید که بحق لات اعلی که غیر من دیکری بمیدان او نخواهد رفت تا آنکه آتش کین و درد دل
ملت فرو نشانم که عار بر من روزکار ماند از و آمده بعد از آن و اسلحه حرب طلب داشته بر خود مرتب کرد
تیغی مصری حمایل و چون کوه برج قلعه با صورتی مهیب و هیبتی عجیب در کاعوس و خشم و طول
ساعدین و خفت رجلین بیرون آمد راوی میکوید که علقمه مردی دلیر بود در معرکه صبور و پایدار
بود چون بیرون آمد صفها بهم بر آمده کفتند پادشاه بجنک بنده بی نام و نشان رفته و قدر او را
بلند و مرتبه شان ارجمند کردانید اما خیل چون دید که علقمه بجای او بیرون آمد اصحاب او را کفتند
واقف و از همه بترد خود بر حذر باش که شیر بجنک تو آمد خیل ایشان را کفت بتحقیق معرفت او را
حاصل کرده بر کار خبیرم و یقین قاتل او خواهم بود راوی کوید که هیچکس در آن معرکه حاضر نبود
که از خیل مایوس نشد پس خیل علقمه را خواست فریب دهد کفت ای مولای بتحقیق که خوب کردی
که بجنک من بیرون آمدی میخواهی خون مرا بریزی و حال آنکه مدتها متوالی در خدمت تو بودم
و دست من یارای دراز شدن بجانب تو ندارد و اکر ترا دشمنی روی دهد او کسی بدبر ابر تو حرب کرده
دشمن بقتل آوردم و اکر میدانستم که از سر کناهان من در میکذری اسیر تو میکردیدم لیکن میل
که کدورت من در دل تو است آن ملعون خیل را نسب داده کفت از من دور شو که بد غلامی بوده خدا

و وزیر آموخته لیکن در من تکبیر و بحق پروردگار ما منیع که لاابالیست مرا که صدای شکستن استخوان او فت
گرفتاری در دست خود بشنوم و همین فخر ترا بس است که برادر پادشاه با تو در میدان مبارزه آمده خیبل
گفت من شرفی بهتر از این میدانم علقمه گفت آن کدامست گفت فخر اعظم آنکه من بهشت خواهم رفت و فخر اصغر آنکه
سر ترا بجانب سید خود امیر المؤمنین صادر سال داشته بعد از تو قوم ترا بقتل آورده این بلند یارا که عذر هر
و مکر گرفته اخلاص دهم و میخواستی که ما را نیز بفریب در دام کشی و من امید ان دارم که سبب خلاصی و نجات
آنجماعت شوم چون علقمه این را شنید بر خیبل حمله آورده خیبل نیز بر او حمله آورد و گرد بلند از نو
صدمه در آمد حربی سخت میان ایشان در پیوست علقمه تیغ حواله خیبل کرده خیبل آن را بسپر رد کرد
مرتبه دیگر حمله آورده ضربت از خیبل رد و بر ران مرکب رسید مرکب از حدت ضربت از جای جستن زد با
بانگ خیبل از آن در غلطید خیبل بسهولت از زین خود را بر زمین گرفته بر سر قدم بایستاد آن ملعون
چون خیبل را پیاده دید طمعی بخاطر شوش رسید عنان بجانب او پیچید که بضربت دیگر او را هلاک سازد
خیبل در حین فرود آوردن ضربت بر زمین نشسته از خود آن ضربت رد کرده بعد از آن خیبل قدم مردی
پیش گذارده بیک ضرب چهار قوایم مرکب او را قلم کرده مرکب بسر در آمد علقمه بچستی خود را بر زمین
گرفته فریاد بر آورد که ای وای بر شما مرکبی دیگر بیاورید پس با تیغ عریان غضبناک بر خیبل حمله کرده هر
دو تیغ در دست در آمدند و ساعتی دیگر با یکدیگر در تلاش بودند تا آنکه بازوی ایشان از کار ماند
علقمه دانست که خیبل شیری درنده و اژدهایی زننده است پس علقمه رفته رفته پا را عقب گذاشت
و بقوم خود نظر میکرد که شاید یاری امدادی نموده حمله آورند قوم نیز عجز او دانسته عزم حمله داشتند
و اصحاب خیبل نیز مستعد پیکار و هر دو گروه در بن تو طاه بودند که یکبار گرد هولناک از دور

نمایان

نمایان شد که افق از ارتفاع آن تیره گردید علقمه متوجه تشخیص آن شد که از میان گرد
دلیران فوج فوج و شجاعان گروه گروه با علم پادشاه که امام از کفار گرفته پیش پیش
نمایان شد که آن را جمعی از شجاعان بر فوق بر داشته می آوردند علقمه را که چشم بر علم
افتاد از شادی نزدیک بانکه مرغ روحش از قفس تن پرواز کند دست بر هم زده
گفت ای خیبل نگفتم صاحب شما بقتل آمد اینک علم انور و شهاشهب ماست که
می آید یقین است که امیر شما کشته که او بجانب قلعه های خود میرود این سخن که خیبل
از آن ملعون شنید چون علم را شناخت عالم روشن در نظرش تیره گردید و قطرات
عبرات بر صفحه رخسار فرو بارید و از فقدان امام ناله و افغان بگوش کروبیان رسانید
و اصحاب او هم کذلک و بانحال دشمن بر فعال در رزم مجال نیافتند و جنگی سخت
کرده داد مردی میدادند که بیکبار ابطال هویدا و رجال پدید و پیش پیش سواری چون چرخ
عاصف بر مرکبی چون برق خاطف نشسته دلیران دیگر از عقب او بودند همه جا
برق تیغش دیده را حیران و طنطنه نعره اش گوش فلک را گران و از صولت بهم در جز
دل در بدن لرزان می آمد تا آنکه بمعرکه نزدیک رسید نعره رعد آسا بر کشید
گفت انا بن لوی بن غالب انا النجم الثاقب انا الشهاب الصائب انا علی بن ابی طالب راوی گوید
چون علقمه کلام امام را شنید بر غبار سواران و انبوه دلیران نظر انداخت بر خود محقق
ساخت که برادرش بقتل آمده دست از خیبل بر داشته راه هزیمت پیش گرفت خیبل
آن را بانگ زد که ای ابن اللئام کجا میروی آن ملعون ملتفت قول خیبل نشده

خود را بر لشکر رسانید گفت ای وای بر شما فکری براحوال خود کنید که بحر مغرق و موت
مفرق و بلای بیدا را شما را کرفته برادر مرا غمام کشته و علم را بر داشته چون قوم این را ازو
شنیدند حیران حیران بر یکدیگر نظاره کرده گفتند هرگاه ما را طاقت مقاومت بنده
بی اصلی نبود چگونه قوت مقاتله علی ابن ابی طالب خواهیم داشت ابو الحسن بکری روایت
کند که این بود ماجرای خیبل اما حدیث امام عم آنکه چون صبح روشن شد و آفتاب بلند
شد و ابجر غمام عرض کرده بود ظاهر نشد قلق و اضطراب شد پدر امام دست داده بعد
اصحاب را گفته معاشر المسلمین خاطرم مشوش و جوارح در کشاکش است و از آن میترسم
که علقمه در راه با خیبل ملاقات نا بد و او در نهایت قلت لشکر است و از آن خوف دارم
که غنیمت را از دست نگذارد و سر در سر آن کند و اگر چنین کند بتحقیق که مصیبت و
چشم زخمی عظیم بما رسیده خواهد بود و مرا بخاطر رسیده است که بعقب مراجعت نموده
خبری از کار حنظام بن الحجاف که در راه بهانه است مشخص سازیم اصحاب
گفت تو هر چه فرمائی اطاعت میکنیم و آنرا صواب میدانیم پس امام در ساعت
و لحظه بعقب برگردید بسرعت و شتاب تمام روی براه آورد با آنکه بغنیمت
و جماعتی که با مر خیبل مستحفظ غنائم بودند رسید دید که همگی
حلقه وار دور غنائم را احاطه کرده جانها را فی سبیل
الله فدا ساخته اند امام از اینحال مسرور شده بغایت فرحناک گردید
خیبل را که چشم بر امام افتاد حیوتی تازه یافته گفت اهلاً و سهلاً و حبا و مرحبا

بر اسامي

بر اسامی که کشف ضرر و بلا میکند مرحبا یا سید الکبیر والمولی امیر خلاد بدارة الانما بازنگرید
و طلعت انا د و ر نمود بین امام آنرا گفت ای خیبل از رجا خلایق بر هر و قوت تو زیاده کند
ایا دشمن بشما رسید گفت این مولای من ایشان بمن رسیدند لیکن دو سوار انجیع قوم را بقتل
آوردم امام عم سلامتی ایشان خوشحال و خندان شد فرمود کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین بخدا قسم که میدانستم که دو باشد که چنین شود و
بخاطرم چیزی میرسید مگر آنکه بنصیب ظهور رسید و چون مسلمانان همه بیکجا جمع شدند
امام به قبیله سپاه مضرت پناه پرداخته بمینه و میسره و قلب و جناحین ترتیب داده
نافذ و جوسره را انیمنه باز داشته خیبل را بمیسره امیر فرموده امام که قبله عالمیان
و مقصود جهانیان است بر قلب قرار گرفته اصحاب بر وی وار بر دو فوان
نیر اعظم امامت و شهسوار مضمار لافتی و شهامت حلقه زدند امام فرمود من
با این جماعت جمعی گرفتاران می بینم که همه را دست بسته اند خیبل بوقف
عرض رسانید که بغما سبتد من عوف بن صفوان و جمعی که با او بودند
گرفته همراه دارد پس امام بر تلی بلند بر آمده دید که اساری
را دیمان دست بسته باز داشته اند امام نزد اصحاب آمده
چشمهای مبارک آنحضرت از حمیت و تعصب اسیران پر آب
بود ایشان گفتند یا ابن عم رسول الله صلعم چه چیز ترا دلگیر ساخت که بحال
خوشحال بودی امام فرمود مرا گرفتاری برادران شما در دست قوم دلگیر کرده

بخدا قسم که قوم ما را بجمله از قلعه بیرون آورده غنیمت از ایشان گرفته اند اصحاب گفتند
یا ابا الحسن چه چیز ما را از جمله این جماعت ما نعست شاید که خلاصی ایشان درین حلم
روی دهد امام فرمود تا انکه حجت بر ایشان متوکد و تمام سازم که هیچ امتی را از امم
هلاک نساخته ام مگر انکه اول ایشان را اعذار و انذار کرده ام بعد از ان امام صدا
زد که غنام کجاست غنام جواب داد که لبیک ها انا ذا بین یدیک پس انرا گفت ای
غنام برو بجانب این جماعت و ایشان را بخدا دعوت کن شاید که ترا اجابت کرده
مؤنه قتال از ما کفایت شود غنام گفت سمعا و طاعة پس اسلحه جنگ خود را داشته
بر مرتب ساخته بر مرکب بر نشسته نیزه بر نیزه بند استوار نموده بر مسلمانان تا سلام
داده روان شد تا انکه بر ایشان کفار رسید با ایستاد و بصدای بلند ندا داد که معاشر القوم
بدرستی که قتل دوستان و نزدیکان بر شما آسان شد و قبل ازین ما مثل شما در بادیه
ضلالت و غوایت گردان و از جمله بت پرستان بودیم تا انکه منان حمید بر ما منت با یمان
نهاده علی بن ابی طالب را بجانب ما ارسال کرد تا ما را از آتش جهنم که آماده شده بود
نقل کرد ما را ارشاد او نجات داد و بتحقیق که بوحدانیة الهی و نبوة حضرت ختمی
پناهی اقرار کرده و شما را پیش از انکه قابض النفوس و الليل العبوس و مرسل العروس
و مشتت الكردوس صاحب بهید و عجائبها و بنی عبد الدار و کتائبها ابن عم
النبي صه الفتي المسمى بعلي حق لكل غوي بر شما هجوم آورد ما بر شما نم و من برادر بادشا
شما امیر با شما بودم خدا تعالی مرا از ضلالت نجات داده براه راست هدایت نموده و من
شمارا

شما را پیر سانم از سطوت سواری که حمله اوست لایق تعیابی تلخ مذاق و شما تاب
مقاومت او ندارید همان بهتر که نصیحت ناصح مشفق قبول کرده همگی متفق
اللفظ لا اله الا الله محمد رسول الله گفته براه راست گروید انچه میگویم باو
اقرار کنید تا از فرقه سعدا باشید بعد از ان این شعر بر خواند شعر
زال الضلال ولاح النور بالهادي واسفر الحق للمسترشد الغادي
واوضحت طرق الاسلام واتضحت للبدو والحضر والمستقبل الغادي
بالسيد البطل المشهور من مضر وبالوصي علي خير من قادي چون
عدو الله علقمه این را از برادر خود غنام شنید اصحاب خود را گفت ای
وای بر شما ای برادر من غنام است گفتند آری انست که بدین محمد صلی الله
علیه و اله گرویده و از لشکر حضرت امیر المؤمنین شده و کلام او را شنید
ایشان را گفت من باور ندارم تا آنرا برای العین مشاهده نمایم و بشنوم که چه میگوید و مرا گمان
کترانست عبادة بر عهد کار خود متبع کرده باشد بعد از انکه عزیز باشد آنرا بذلت نماید بعد از ان
غنام را ندا داد نزدیک او آمده پرسید که تو غنامی گفت نعم ولیکن برادر تو و پسر پدر تو نیستم علقمه گفت از چه
چنین شد است گفت برادری اسلام و پیروی محمد انرا الکردوستی و برادری مرا بخواهی تو نیز
من بوده خدا تعالی یکتا بگو محمد را برسالت گواهی ده علقمه گفت این فرزند ما دومن را طاقت
شنیدن این نیست تیغ بر فرق خود زدن و کردن زدن برین آسانتر است از انچه گفتی بعد از ان بر غنام حمله
آورد میخواست انرا فریب دهد امام آنرا صدا زده گفت صاحب طالب ثواب و اقف خود با

شعر چنین گفت راوی از این حرب گاه ؛ که از خشم شد علقمه کینه خواه ؛ بهم باسنان
رزمجو آمدند ؛ همین سرکش تند خو آمدند ؛ تو گفتی دو شیرند بهر خاشخود ؛ رسیدند بکین
هر دو با یکدگر ؛ در آمیختند همچنان چون دو مار ؛ که پیچد بر هم به فصل بهار ؛
دو شیر درنده شده کینه کوش ؛ برآورده هر سوی میدان خروش ؛ بهر سوی ایشان نظاره
گروه ؛ زمین آمد از حرب ایشان ستوه ؛ گرفتند هر جانبی گیرودار ؛ بهم کینه ور در
صف کارزار ؛ پس آنکه بیکدیگر آویختند ؛ سمند از دو جانب برانگیختند ؛ چو
دیدند مردم که بی واهمه ؛ تمام است بیچاره علقمه ؛ گرفته است او را
بتنگی و کین ؛ بخواهد ربودن بزورش ز زین ؛ برو هر کسی نعره هولناک ؛
همین زد مگر کش نسازد هلاک ؛ چو لختی بهم کینه خواه آمدند ؛ بدریای
خون در شنا آمدند ؛ بغفلت یکی نیزه پس علقمه ؛ نماینده سر شیر واهمه ؛ بیفکند از خشم
سوی تمام ؛ که آرد مگر صبح عمرش بشام ؛ چو بودش بتن جوشن کارزار ؛ نشد کارگر
از زخمش آن نامدار ؛ ولی برد بدش ز سم بال و پر ؛ شد از زخم او رنجه آن
نامور شدش کار از دست و دستش نگار ؛ بتن رنجه بود و بدل سوگوار ؛
همی خواست ملعون بزخم دگر ؛ در آرد سمند جیونش ببر ؛ چنان
نعره زد امام از غضب ؛ که افتاد بر جان بدخواه تب ؛
ز جا جست رغدا چو شیر عرین ؛ بزد نعره بر علقمه کین لعین ؛
هم آورد میدان رزمت منم ؛ ندیمی جگرخوار بزمت منم

بمیدان

بمیدان شتابنده مرکب توام ؛ بگرز گران پتک ترک توام ؛ برو حمله بعد از آن کرد
سخت ؛ چو بادی که آن بیخت برگ درخت ؛ نخستین بهم نیزه افراختند ؛
ز کین چین برابرو در انداختند ؛ دو پر دل چو شیر ژیان ز دور کین ؛ بهم
حمله کردند در روی زین ؛ بطعن سنانها در آن رزمگاه ؛ ربودند رنگ
از رخ مهر و ماه ؛ شد از زخم ایشان قلم نیزه ها ؛ نشد فتحشان از سنان
رونما ؛ بشمشیر بردند آنگاه دست ؛ رسید از غضب تیغها را شکست ؛
شد از ضربشان تیغ آیینه رنگ ؛ چو جامی بلورین که آید بسنگ ؛ بدست
و گریبان در آویختند ؛ بچنگال از هم زره ریختند ؛ چو شد چاره حمله
زایشان بدید ؛ که زان حملها هوش از تن رمید ؛ نگردید غالب یکی
بر دگر ؛ نشد رونما شان ز کوشش ظفر ؛ چو ملعون ز رغدا چنان
رزم دید ؛ که تا بد ز دیگر سواران بدید ؛ ببودش بخاطر که از بهر حیلی
زبنی در مصافش نماید بلی راوی گوید چون کار علقمه با رغدا بجایی رسید با خود
چنان مصلحت دید که مگر آنرا بفریب بدام تطمیع کشید آنرا گفت یا بنت الخطاف دست از
کوشش بدار که ترا حیف خود ساختم کلید خزاین در کف کنار ده ترا همه اکابر و اعیان
معظم و مکرم دارند رغدا گفت این خیال محالست که بخود راه داده میخواهی هم
مرا بزنی گیری گفت آری اگر زن شوهرت باشم ترا بس است که هر گاه هنگام بیاد در سر تو
من پادشاه خواهم بود و ترا همین کافیست که زن پادشاه باشی رغدا که این را شنید گفت

کفت از من دو دشنام بشنوی این اللئام ولیکن از این کلام که کویا از خوف هزبان میکویی
اکر خواهی که با تو مدارا کنم دست از جنک برداشته اسیر تو شوم تا با تو مدارا کرده
نیکو بیحرا عجل متا میر المؤمنین و ابن عم سید المرسلین صلوات الله وسلامه
علیهما و علیهم اجمعین برم علقمه از کلام زغفا به غضب در آمده بجمله
عزم کرده ضربتی منکر حواله سر او نموده زغفا اسپری از فولاد پیش داشته از
صلابت سپر تیغ از دست علقمه بدر رفت زغفا که ابطال ید پیش آمده کریبان
درع او را کرفته در او بخت علقمه طپانچه بر زغفا بنت الخطاف زده در پیشت
مرکب بایکدیکر بکوشش در آمدند چون عدو الله جلد و پر زور بود کریبان زغفا را
کرفته خواست از زین بردارد او را ملیثر نشده اسپ دو و بر ایشان با ضطراب
آمده هر دو بر زمین افتادند و همچنین بر یکدیکر پیچیده مدتی متمادی
رزم و پیکار میان ایشان قایم بود تا آنکه زغفا زاد در انداخته کلوی علقمه را
نزدیک بهلاک رسانید عدو الله بقوم فریاد بر آورد که ای برشما از این لئیمه
خلاص دهید قوم دانستند که علقمه از کوشش فرومانده عاجز قتال زغفا شده است از بیم
واقعه دلکیر جلو بر سر عرصه کارزار آمدند که علقمه را از شیر ماده خلاص دهند امام
اصحاب کرام را فرموده شما نیز حمله کنید که خدا بر شما رحمت کند اصحاب
امام بهیات مجموعی تکبیر کفته رو بکارزار آوردند و اول کسی که مرکب از جای
برانکیخت امام بود ❀ نظم ❀ سواد لیران بکین خواستند ❀ بکین هر طرف رزمها راستند
ذکر سوار

ز کرد سواران در آن رزم کاه ❀ شده روز روشن بمردم سیاه ❀ کرفتند مر یکدکر را به تیغ
نیامد یکی را بدل کرد دریغ ❀ ز هر سو اجل بر کشاده کمین ❀ ز خون دلیران زمین لاله
چین ❀ شده تارک پردلان در مصاف ❀ بسان الف لام خورده شکاف ❀ شده
از سختی رزمکه مرکبان ❀ کسسته رکاب و فکنده عنان ❀ دو ار ضرب از صلابت
مرکبان ❀ ببی کشته کشتند اثار پردلان ❀ بروی هوا کله بسته غبار ❀ شد ابر
بلا بر زمین قطره بار ❀ کریزان چپ و راست پیچو هران ❀ کرفته تزلزل زمین
و زمان ❀ خروش دلیران بهر سو بلند ❀ فتاده سر دشمنان زیر کمند ❀ شجاعان
قدم پیش بکذاشتند ❀ علمها به هیجا برافراشتند ❀ در آن عرصه شد روز روشن
چو شام ❀ سحر اسیاهی کشیده بدام ❀ کرفتند بر هم زمان کارزار ❀ نکردند
درجنک مردان درنک ❀ چنان آتش مرک بالا کرفت ❀ که خون از ثری تا
ثریا کرفت ❀ چون امام آنحال را مشاهده فرمود و از هر طرف رزم
کاهی پر آشوب دید بر و معقد نر زغفا کران آمده که مبادا
هلاک شده باشد چه در آن معرکه چهارده هزار سوار بودند که از طرفین هجوم
آورده به قتل یکدیکر اشتغال مینمودند پس امام فرموده امروز روز سواری
مرکب نیست و از جنک خلاص نمیشود مکر شجاعی دلاور آنکاه فرموده
از مرکب پیاده شده و ذو الفقار در دست و سپر بچپ کرفته کفت معاشر الناس چهار
شما را بخدا نزدیک میسازد و عالم اسرار بر کارها مطلع است و آیه کریمه ان الله

اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون بر خواسته بر مشرکین
حمله آورده جنگی در پیوسته سخت و هر سواری که رسیدی تیغ مرکب او را پی کرده
پیاده روانه راه جهنم مینمود و در این اثنا نظر مبارکش بر فوجی جوانان دلیر افتاد
که یکجا جمع بودند بر ایشان حمله ور شده سپر را بر سینه سواران میزد
که از صدمه آن مراکب بر یکدیگر میخوردند و اکر بفارس میرسید از فرس میغلطید
واکر پیاده می آمد استخوانهای او خورد میکردید و با صوتی میگفت این دشمنان
خدا انا قاتل الاشرار نا مبید الفجار وانا نعمة الجبار وانا ابن عم المختار را انا
علی بن ابی طالب کفار که نعره حیدر کرار استماع نمودند چون گله روباهی
از شیر خدا بچپ و راست گریزان شدند و امام در هر جائی آمد تا بوسط معرکه
رسید دید که زیاده از هزار سوار از اصحاب او پیاده شده با اعداء دین در جهاد
اند و در میان ایشان زاد دید که عریان با ازاری چون لخت کوهی با تیغ و
سپر نداء میکرد ای اهل قران و لشکر ایمان مقاتله کنید در رضای رحمن
و جو سر و دید که ندا بلند کرده و میگفت اقطعوا المهج واضربوا الودج و نا فلان
ملک داد دید که چو شیر بهر طرف حمله آور بود و خبری از رغا نشنید بر کیفیت حال او اطلاع
نیافت از اینحال کرد اندوه و ملال بر خاطر شریف ظهیر آن شهریار دین مستولی گشته
معرکه را بر یکدیگر شکافته نعره بر آورد که از هیبت آن زهره مرغ آب کردید سواران
از چپ و راست رو بگریز نهاده راه دادند تا آنکه بر غلامی بنت الخطاف و علقمه بن الجحاف رسید

کرامنا

که ایشان در آن مکان بر بر خاک و کرد نهان شده بودند امام دید که ناگاه مردی از
مشرکین با تیغ آخته و سپر فراخ دامنی عریان که سوای ازار چیزی نپوشیده بود
بیرون آمده مانند شتر فریاد میکرد که یا بن ابی طالب بسلامت باز کرد والا تر
چون رغا اسیر خواهم کرد امام از گفته آن ملعون بجان رفته حرفها و را
راست پنداشته آنرا گفت اگر آنچه گفتی راستست و با وظفر یافته جای او در بهشت
و من خون او را از تو میگیرم و مکان تو بئس القرار و مقر نار خواهد بود بعد از آن
بر او حمله کرده تدارک آنرا بر تیغی بقصد تا رک او حواله دشمن خدا در زیر سپری که از
سنگ بود نهان خواست شد و امام همان ضربت را نزول فرموده هر دو ساق
قلم کرده بسر در آمده آنرا همانجا گذاشته قدم پیش نهاده بصدای بلند تکبیر آورد
رغا او از آنحضرت را استماع نموده مردم که بر رغا کرد آمده بودند از بیم ذو الفقار
فراری شدند ابو الحسن بکری میگوید بعد از آن امام چون شیر در آن بیشه هیجا
نهان شده کسی امام را ندید و از طرفین نایره قتال و جدال بهمان طریق اشتغال
داشت و هر یک از فریقین سر و ادخود را صدا میزدند و مشرکین را کار تنگ شده خوف
و رعب بر ایشان از عقب علقمه راه یافته جرأت پیش رفتن و شکافتن صفوف از بیم امام نداشتند
که امام باعلی صوتی که دوست و دشمن شنید میگفت الله اکبر الله اکبر فتح الله ونصر من الله
وفتح قریب مسلمانان امام را به تکبیر جواب داده بخدمت حضرت مبادرت نموده دیدند که امام
از دبر کرد بیرون آمده پیش میآید علقمه را گرفته بر سر دست بلند ساخته و رغا از یکطرف امام می آمد

واز کثرت شدّة کاز آن مصاف باو رسیده مانده وکوفته بود وهمچنین علقمه را امام
می آوردند تا نزد مسلمین رساندند ایشان را کفت بکیرید این سک را و دست وبغل
او را ببندید مسلمین بفرموده عمل نموده بعد از آن جواد را طلب فرموده
بران برنشست ومشرکین از کرفتاری علقمه وشدّت کارزار مبهوت وحیران بودند
پس امام کفت معاشر المسلمین بدرستی که مشرکین را از کرفتاری علقمه دست از
کارزار رفته شکسته دل شده اند برای قوم لئام حمله آورید که خدا بر شما رحمت
کند وامام در مقدمه لشکر بحمله درآمده ذوالفقار بر ایشان حکم ساخته
کفت یا اعداء الله از برای چه کس شما جنک میکنید که ما صاحب شما را علقمه اسیر
و دستکیر کرده ایم بعد از این کلام امام صفوف را برهم زده بکرز شکافته لحظه دیر از نظرها
غایب بوده مراجعت فرموده ندا کرد که خبیل وغنام وجوسره ونافذ ورغداء بنت الخطاف
کجاست همکی جواب داده لبیک لبیک کویان کفتند در خدمت ایستاده ایم
از دلیران سر خود ده نفر انتخاب نموده کفت باین حمله کنید صفوف مشرکین را
باتفاق بشکافتید شاید که فتنا را از اخلاص کنیم پس همکی بیکبار حمله کرده امام
در پیش این جماعه از قفا صف اعدا شکافته ساعتی غایب شده مشرکین را از اماکن خود دور
کرده امام پیشتر از همه مراجعت کرده عوف بن صفوان در آغوش کشیده بیرون آورده بود
وجوسره نیز دیکری با خود آورده وهمچنین خبیل مردی دیکر ونافذ کلک ورغداء بنت الخطاف
شرح سایر رفقا وعشیره که کدام اسیری بیرون آوردند بعد از آن امام اصحاب را

دومرتبه

دومرتبه کفت حمله کنید که خدا در شما برکت کند که مکان اسیر از راه برده ایم راوی کوید
که مسلمانان حمله صادقه آورده بهیئات اجتماعی تکبیر کفتند وساعتی زیاده نکذشت
که مشرکین روبر کردانیده روبه فرار آوردند مسلمانان از هر طرف تیغ را افشان
بر فرق ایشان نثار میکردند ودر قتل کفار خود را معاف نمی داشتند وخدا تعالی
مسلمانان را بفتح وظفر مؤید کردانید از کفار کسی که در شعاب جبل وبطون
اودیه پنهان کردیده بود نیم جانی بدر برد وخدا تعالی وکرفتاری اسارت
بخیر می مبدل ساخته مسلمانان بطلب کفار سعی بلیغ نموده ایشان را از
زیر سنکها وشکافهای خشکرودها پیدا کرده بقتل بجا آوردند وچون
کار قتال ایزد تعالی از مسلمین کفایت نموده امیر المؤمنین علیه السلام
لشکر را جمع اسباب وسلاح واسباب وغنایم امر فرموده علقمه را طلب کرده
او را دست بسته در برابر امام علیه السلام حاضر ساختند او را کفت چه می بینی
و در حق خود چه اختیار میکنی که با تو بعمل آوریم علقمه کفت یا علی اکر بر ما ابقا کنی
بر تو ابقا خواهیم کرد پس امام او را کفت وای بر تو چه کس بر من ابقا خواهد
کرد علقمه کفت برادر من هنظام که با جمیع ابطال عرب وشجاعان یمن بجانب تو خوا
امام فرمود زود اکه برادر تو خواهد دانست که منم علی بن ابی طالب ع
وفکننده بیلا ونکایب ودستار بند ابطال انصاب پس علقمه کفت مرا
امان ده که هر تمنی که داشته باشی حاصل میکنم امام فرمود چه چیز در راه فدای

خود بدل میکنی گفت ده نفر ناقه پر بار از هر جنس طلا و نقره که طلب نمایی و بیست
سر اسب تازی نژاد و بیست نفر شتر که بار آن از متاع عراق باشد و بیست کنیز
و بیست غلام که با هر یک کیسه از طلای احمر و دو کیسه فضه بیضا و دو کیسه عنبر
و بیست نافه مشک اذفر باشد آیا قبول میکنی که اینها را گرفته مرا خلاص کنی امام
گفت اینها که گفتی همه زایل و بر طرف میشود اینها بهتر و خیل تو مبارک باشد به
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله بگو و هر جا میخواهی برو و علقمه گفت
یا بن ابی طالب گوشت بمقراض از بدن من برداشتن و به اره بدن دو حصه شدن بر من
آسان تر است از گفتن این کلمه و هرگز این نخواهم گفت اگر سؤال قبول کنی فهو المراد
و الا هر چه خواهی بکن و لیکن هرگاه بتیغ ولایت رفیع دستی بگو و او را به شیطان
که من در عبادت او جا نزاف دا شناخته ام امام بغضب در آمد شمشیر از نیام
بر آورده بروی بجنبانید قصد قتل او کرده که ندای بنت الخطاف از جای
جسته سران بد اختر را بیکضرب سبتش دو پاره ساخته گفت بخدا قسم ای مولای من
که دلم از قتل او بیاسود امام بعد از غضب از کار درعذا تبسم فرموده گفت معاشر
المسلمین غنایم را همگی جمع کنید قوم بفرموده امام تمام غنایم فراهم آورده انتقال
از اسباب و اسلاب در اقصر اجمع شد که محاسب وهم از احصا و تعداد آن عاجز
آمد پس امام فرموده خاطرم قرار نمیگیرد مگر آنکه جمعی کثیر را همراه غنایم ارسال داشتم که بقلع سازم و بر اثر
خود بحصن اسود برگردم پس غنایم را با گروهی بجانب حصن اسود روان شد چون نزدیک قلعه بود

واسیلال

رسیدند اهل قلعه را دیدند همگی خایف و هراسان در در ابروی خود بسته بودند و ربیعه
بن اکثم از جانب امیر المومنین والی و حاکم آن قلعه بود امام که بپای قلعه رسید اهل قلعه
مشغول قتال و جدال دید ندا داد که این ربیعه بن اکثم جواب داده که لبیک ای سید
من بتحقیق که محنت و کروب را بدیدار خود از ما دور کردی احوال تو با
اعدا چونست امام فرموده همیشه خدای تعالی مرا معین و ناصر بوده و هست بعد
از آن بر احوال گذشته مطلع کردانید ربیعه را از انحال فرح و سرور زیاده شده
راوی گوید که از قلعه آب سرد و طعام جهة امام بیرون آوردند فرمود اینها تا شب
نشود بر من حرامست و خدای تعالی بر من حرام نکرده بلکه بر خود حرام کرده ام تا که ان شاء الله
بمدینه معاودت نمایم اصحاب طعام را خورده آب را بیاشامیدند و امام در حصن
اسود اقامت فرمود تا آنکه هظام بن الجحاف با عساکر و عشایر و جمعیت تمام وعده لا
کلام اینجا آمد خدای تعالی انا تا بر کفار مظفر و منصور گردانید باقی حصون
در دست امیر المومنین علی ابن ابی طالب بگشاید **صفت هفتم در آمدن هظام**
بن الجحاف الباهلی پادشاه حصون شبعه با جمیع عساکر و دلیران بنی باهله
و بن ابو الحسن بکری روایت میکند که چون فتح قلاع و اسلام و قتل اولاد و
افعال امام بهظام رسید از غیظ و خشم کف بر لب آورده از زمین برخواست و بر
سر قدم ایستاده تاج از سر بر زمین زده گفت ای قوم پسر ابو طالب غیر زمان کیی دیگر

براي ما نكذاشت وما با زنان در عقب پرده نشستيم وكسي را كه اعتماد كلي بجانب
او داشتيم روانه كرديم خبري از او معلوم نشد بعد از ان موالي وعبيد
واهل طاعت خود را طلب داشته كفت برد ور قبايل واطراف عشاير
كرديده بكوييد اي معاشر عرب وقبايل يمن كه در تحت طاعت ماييد
يكي از شما در خانها نمانده بعزم سير در صحبت سلك خطير بيرون ايد كه
اذوقه بسيار است وبا شما بجانب يثرب رفته ميخواهد محمد صلي الله عليه وآله
ولشكر او را بقتل اورده ابن عم او را علي ابن ابي طالب عليه السلام را اسير
سازد هر كس از شما كه طالب غنايم باشد بايد كه بزودي بيايد كه هظام مطلب
او وار واسبا ز دبس بجانب پادشاه وسلطان خود بشتابيد وبايد كه حاضر
اين خبر را بغايب رساند وان جماعت حسب الفرموده هظام بكرد
قبايل واطراف عشاير بر آمده اي صلا در دادند از هر كوشه عليها و
وصداهاي خوشحالي بر فتن مدينه بلند شد سادات قبايل واشراف ملوك
رو براو اورده كويا مالك مدينه شده ودر تصرف اوست پس در خزينه كه بر
بسالهاي دراز جمع كرده بود كشوده بر مردم متفرق ساخته زره وجوشن
وخودهاي درخشنده وتيغهاي هندي ونيزه خطي بر خلق قسمت
كرده اسپهاي عربي وبدوهاي شامي بلشكريان بخشيده وعلمها وبيرقها

نذهب

نذهب كه پادشاهان مطيع او بتحفه وهديه فرستاده بودند بيرون اورده برهم قسمت
كرده لشكرش را بارايشي تمام وعده لا كلام بياراست وان شب نخوابيد تا تدبيرات و
تدارك اسباب لشكر ارايي مهيا نمود وباقي شب را در انتظار صبح بروز اورد شعر چون
صبح دميد از افق مينافام : بكريخت زنشاه سحر هندوي شام : برداشت بتيغ دهر
از تن سر شب : چون تيغ علي كه افكند سر زهظام : وله هر سو بنداي كوچ اهنك رحيل :
ميرفت صدا از قوم هظام دو ميل : كفتند بقوم چاكران هظام : باشيد بحكم پادشه
در تعجيل : راوي كويد كه از كثرت سواران زمين بجنبش در آمده از صهيل
مركبان وقعقعه لجام اسپان ودرخشيدن سنان وبانك دلاوران ونعرة
مبارزان زمين وزمان بلرزه در آمده پادشاه بر مركبي تازي نژاد وبا زين طلا كه مرصع
بمرواريد وبركستوان ديبا بوده بر نشسته حله ارغواني كه كويا خون از شدت حمره از و
ميچكيد در بر وعمامه بهمان رنك بر سر بسته بيرقي قرمز بر سر سنان نصب كرده لشكر كفتند
پادشاه حله غضب پوشيده تيغهاي علم وبيرقها را كشاده جميع لشكريان از بيم ان كريزان
ومخوف بوده ليا ولان مردم را بهر طرف دور ميكردند كه راه بر او تنك نشود چون
همه يكجا جمع شدند چرخچي ومقدمة الجيش تعين نكرده خود قايد الجيش شده پيش ميرفت و
قوم او فوج فوج وقبيله قبيله برابر او بر يكديكر تقدم ميجستند واز مكانهاي دور ومنازل
بعيد عساكر وجنود بلو مي امدند پس شاعري كه غضبان بن وايل بن عشا را الباهلي بود

پیش آمده کفت ایها الملک الخطیر درشان دشمنی که تو بجانب او میروی شعری بخاطرم خطور
کرده اکر اذن دهی انشا کنم هظام کفت بکو که برکت لات که همیشه خوشحال ومسرور باشی
پس غضبان بن وایل شروع درخواندن ان کرده میکفت شعر الا اهل سلفا عن الاعادی
واهل القریتین ببطن وادی • معدوا الخصادم ثم اوس • وخزرج والاکابر
مثل عادی • علی بن مناف قد قصدنا • ونحن کماة الحرب بکل ناد • ولسنا
مثل من لاقیت منا • کرعیان الحصون مع البوادی • ولکنا رجال الحرب
شوس • تعود سیوفنا بضرب الاعادی • وملک الارض سایفنا الیکم تاین
مقامکم عند الجلادی • یرید علی بیدلنا بدین • ودین متبع لناس
رب عادی • راوی کوید چون ملک از شاعر این اشعار استماع نموده اورا
کفت بتحقیق تبع از تو راضی کردید واورا بر مرکبی قیمتی سوار کرده خلعتی
یمانی در پوشانیده بسرعت هرچه تمامتر روبراه اورده تا انکه بحصن فواکه
رسید چون بران حصن مشرف شد فریاد ونوحه زنان وکریه کودکان بکوش او رسید
اهل قلعه را دید که کریان بداد خواهی بجانب او فریاد براورده سواری بجانب ایشان روان
ساخت که حقیقت حال معلوم کند انمرد رفته مراجعت کرده کفت افغان ونالهٔ قوم از
این جوان هاشمیست که بجانب ایشان آمده پس هظام کفت ببینید که چه مقدار
خوفی بر ایشان کار کرده که من در برابر ایشانم وایشان چنین جزع وفزع میکنند

ایشان

ایشان کفتند ایها الملک خوف وحدت تش ارزد بدن او وترس وبیم قبل از معاینه وملاقات
او بر کیر که هرکاه او نمایان شود وتیغ را عریان ساخته حمله اورد هرچند که چشم او بران افتد
بان برسد واو را ضربهای هولناک راوی کوید که وصف امام بر هظام کران آمده
بنازیانه کرده در دست داشت ایشان را زده کفت ساکت شوید که شما را اسلاد مباد
دل سرداران را بصفت این جوان ترسانید وحال انکه او را ملاقات نکرده اید ایشان
کفتند ایها الملک از حرف حق چشم مکیر که او را اکر بعجز وقلت بطش صفت میکردیم
در خدمت تو از دروغ کویان بودیم آیا ندانسته که او بیوه ساز زنان وقاتل سواران
ومهلک شجاعانست واکر صدق وکذب قول ما را خواهی بدانی نطاح الاقران بن
الجراح بن رفاعة الباهلی که صاحب قلعه است حاضر کرده از و معلوم کن وهظام
اورا با نائد بزرک وتربیت نموده مراعات خاطر او را بسیار کرده بجای یکی از اولادی
دانست پس باحضار او فرمان داده نطاح الاقران را حاضر اوردند واو مردی فصیح
اللسان بود هظام را مخاطب ساخته کفت ایها الملک العظیم والسید الکریم
از شیر پیش از جستن واز بحر وقت طلاطم واز تیغ وقت اهتزازش باید ترسید والا هرکاه
سوخت
حقیقتها محقق وچشم بچشم افتاد حیله وتدبیر کارکر نمیشود وهرکاه اتش خانه همسایه را
بی شک در منزل تو خواهد افروخت واین جوان اتشیست سوزنده وصاعقه ایست
فروزنده که غیر ما ورای ما را فنا ساخته واینک بر تو شرار خود ما را انداخته وسوای ما

بصوب دیکری علم شجاعت نیفراخته که او را معدوم نساخته باشد و ما مانده ایم و این جوان که صفتش شنیدی مسلط بر قتال عرب شده است و در وصف صفات ربانیه و اشارات ملکوتیه و اسرار خفیه و مناقب علویه است که اخصال آن بقیاس و تشبیه او را بناس نتوان کرد از مدینه تنها و بی یار بیرون آمده منصور شده و حال جمعی کثیر مطیع فرمان او شده اند و پروای از ملاقات حاضر و غایب ندارد و قلاع رایی دستیاری معاون فتح کرده است هرگاه طالب ما شده هجوم او رشود ما از ازدحام او ترسان و از حملات متواتر او کریزانیم ایها الملک ابر دبولایت تو نزول کرده و بی شک یا صبح یا شام ترا خواهد دریافت پس تو بکثرت لشکر و وفور حشر مغرور مباش که آتش سوزنده را از کثرت هیمه شعله زیاده میشود و او کثرت را از قلة دوست ترمیدارد پس ملک کفت اف بر تو که انداری که این غلام بصفاتی که کفتی موصوف ای والی بر تو تشبیه او را باتش سوزنده کردی و صفت او را طول دادی مکر از صولت او ترسیدی و حال آنکه تو نطاح الاقرانی بتحقیق که خواری و ذلت را هم ساختند و مسافتی بعید میان تو و اوست هرگاه در معرکه حرب و میدان طعن و ضرب او را ملاقات کنی حال تو چون خواهد بود نطاح الاقران هطام را کفت بیان انچه کفتم از کارهایی که در فتح قلاع و قتل سادات و ارباب و دلیران ازو ظاهر کرده میشود و جمعی کثیر با او از مردم حصون که اهل آنرا علی ابن ابی طالب علیه السلم هلاک کرده

جمع آمده اند بعد از آن نطاح الاقران این ابیات را برخواند شعر علی هو النار المبید ضرامها ؛ اصرفت من یدانیها و من رامها ؛ علی هو اریج العقیم و من اذا تبدلت الاقران زاد تمامها ؛ علی هو السیف المبید لکل من ؛ نیازلها لو کان اعلی سنامها ؛ علی هو الموت الموکل بالوری ؛ و ساقی عدا من کوس حمامها ؛ اما هو سید قریش ضرغامها ؛ اما هو لیثها الاسل بل همامها ؛ راوی کوید چون ملک از نطاح الاقران اوصاف سام را استماع نمود نایره غضبش اشتعال یافته بخشم و غیظ تمام تیغ از نیام برآورده بی تامل بر فرق نطاح الاقران فرود آورد که عمامه و عرق جبین را برید تا پرده سرش برسید و خون برصورتش فرو ریخت و خواست ضربتی دیکر فرود آورد ارکان دولت او را از زیادتی مانع شده کفتند ایها الملک بفرزندی که او را تربیت کرده چنین مکن و او را بفعل خود مواخذه مفرما کفت ای قوم می بینید که بچه وضع عظم شان علی ابن ابی طالب صفت کرد و مرا ظن آن بود که مواجهه من بچنین کلمات متکلم شود بحق تیغ ولات رفیع که او را خواهم کشت زیرا که هنوز علی را ندیده از خوف بوده انچه کفت آن جماعت کفتند ایها الملک او از تواست و تربیت یافته تو پس بشفاعت ما ایشان از و عفو نموده بوزرا و اکابر خود ملتفت شده کفت در این کار شما را چه رای است در اینجا اقامت اولی یا رفتن بجانب ایشان بصلاح نزدیکتر است ایشان

کفتند ایها الملک رفتن بجانب او ترا قدری و مرتبه بکردد باب هیبت و شوکت حاصل میشود
از تکبر و استکبار کرده احمال و اثقال اینجا کذاشته جریده بجنک او باید رفت ملک
رای ارکان دولت خود را استحسان نموده احمال و اسباب را در حصن
فواکه کذاشته مردم را بایلغار سپاهی امر کرد و بلند آوازان ندا در
دادند حاضر بغایت برسانند که هر کس را مرضی یا مرکبی لاغر باشد
در حصن بماند بعد از آن بعزم رفتن قدم در راه کذاردند و بتعجیل میرفتند
که ناکاه غباری دیدند پدید آمد که دست رفعتش دامان افلاک را اطراف اماکن و
بقاع وادیه را فرو کرفته ساعت بساعت غلظت و تیرکی آن زیاده میکردید
چون ملک آن بدید کفت کمان دارم که سپاه باشد بلکه کردبادی خواهد بود
که غبارش منعقد شده بلند کردیده است پس مردی از سرکردکان قوم که او را
قتاده بن قاید میکفتند و یکی از دلیران و ابطال او بود طلب داشته کفت
جماعتی را از بنی اعمام خود با هر کس خواهی بردار و قدم بسوی این غبره کذار و حقیقتی
بسرعت معلوم ساخته جهت ما بیار قتاده کفت ترا بای چه کار بجای خود باش و
بنه که اکر دشمن باشد با او مقاتله خواهیم کرد و اکر کردبادی است بما برسد و اکر
کمک باشد او را کرامی میداریم هظام کفت او را که بکاری که فرموده ام برو که
ما در فکر خود مهیا باشیم قتاده با سرا و پانصد سوار بر داشته

اندکی

اندکی از نظرها غایب بود که اصحابش مراجعت نمودند همه را رنک ارغوانی بزعفرانی
بدل کردیده ملک ایشان را کفت روی شما را می بینم سیاه شده چه دیدید قتاده کفت
ایها الملک بدرستی که راه نزدیک کردی و ترا رفتن احتیاج نیست شعر اینک
آمد هست با او لشکر ارض و سما کر ترا باشد دلیری و قوی بازو بیا کفت
چون بدی که آمد جانب ما مرتضی با وجود آنکه از ما اندکی بودی جدا کفت
دیدم نیزها بر فلک افراشته شد سبک از علمها جملکی روی هوا بود کویا بیشه
بر شیرهای خشمکین میدرخشید از میانش برق درع و نیزها جمله مردان غرق
آهن از برای کارزار چون سهیل از تیغ تابان زیر آهن جسمها اینک ایشان عازم سوی
شما شده اراده هجوم دارند و امام ایشان پیش پیش بصدای بلند خداوند خود را
مادح و ثناکوست کویا او را می بینم ساعدها بالا زده نیزه بلند قامت در دست دارد
و بر ستیه مراکب کذارده خلق را بر کردانیده نمیکذارد عنانی از عنانی و سنانی از
سنانی پیش و عقب رود و بتمکین و تانی می آید عزمش از فعال و شجاعت و اقتدارش
از خصال ظاهر و مجموع عسکرش تابع حکم و امرش در زیر رایات او روان
و امر و نهی او را مطیع از جان و در راه ولایش دل و زبان ایشان توامان و اینک
بر شما شرف و نمایان راوی کوید که ملک این را از وی شنید کفت ای وای بر شما
که همه دلتان ترسناک و لرزانست شعر ای کروهی که در سپاه و پند خیل ما را عبید

دله

چوبانت : آمد از یثرب و به تنهایی : این مان لشکر شما بانست : اف بود بر شما که این
شیوه نه طریق دلیر مردانست : بعد از ان ملك لشکر و سپاه و سرداران کینه
خواه بر داشته می آمد تا از حصن فواکه گذشته در عقب سر گذاشته در ارضی
که برها معروق و سیدانی فسیح و فضایی وسیع نرم بی سنگ و ریگ بود که صلاحیت
تاختن و جولان مراکب داشت با لشکر در انجا توقف نموده صفها بر کشید میمنه و میسره
و قلب و جناحین بر ارات دیمهای مذهب و محملهای مطلا بر فراز شتران کوه کوهان بداشت
و علمهای ملون بر فراز تلی و قبع بر افراشت گویا قضا در عرصه کارزار بدستیاری مشاطه
بهار مخدرات ریاحین و ازهار را از رخ پرده میگشود یا فراش صبا از نو جواهر گوناگون در
زیر این خرگاه بیستون بساط بوقلمون گسترانیده بود یا ابر نیسان موسم ربیع بقدرة صانع
بدیع از قطرات امطاران عمان خون خوار را بنثار لولوی شاهوار سرمایه استظهار مغرور
و خود نیز با اکابر انکروه ضلالت شکوه در دامن کوه با اقسام حلل و پیرایه و لباسهای
بر قیمت گرانمایه و تاجهای مرصع و صوفهای مرتبع محلی و مقطع شده فرومایگان را بخلاع فاخره
مخلع ساخته با عظمت و شوکت بایستاد تا انکه گرد لشکر امام ع از ان صحرا نمایان شد که لشکر
سعادات اثر بصدای بلند حمد و ثنای پروردگار بگوش فلك دوار میرسانیدند و از نور
رحمت و رضوان افریدگار تابان در ظل سحاب عظمت خالق لیل و نهار شتابان و از
نور ایشان تیرگی گرد رخشان بود هنوز مسافتی بعید در میان بود که امام ع را از دور دیدند

که در اول

که در اول قوم می آمد و چون ماه تابنده که بسبب نور و ضیا از کواکب ممتاز و مستثنی است
رخشان تر و تابان تر بود و گاه براست و گاه بچپ میل میکرد تا چشم بچشم افتاد امام که
انقوم را دید ایشانرا بچیزی نگرفته قوم خود را ندا کرد که ارواح و انفس خود
در راه خدا ببخشید که تا بسبب ان مواهب در روز قیامت برحمت رسید که دشمنان شما
مهیای حرب عازم شده اند پس شما جا بجای خود بایستید تا من بسوی شما برگردم راوی گوید
که امام بعد از این کلام اعجاز نظام تنها و بیار از لشکر بیرون رفته که انقوم تیره روزگار را
عذار و انذار نماید و میرفت تا نزدیك صفوف رسید ملاحظه جمعیت ایشان نموده
همچنین بتانی و وقار میرفت تا انکه بایشان مخلوط شده کفار از این حرکت اضطراب
و اضطرار بر ایشان راه یافته هر دو گروه از این جراة متعجب و متحیر بماندند پس رجال
کفار فریاد کرده ما بطال ان قوم امام را صدا زدند که از حد خود تجاوز کرده از محل قاصدی
گذشته انجا که تو ایستاده مکان واقفین است زیرا که رتبه سلطنت و ملکیه تر ابعینه می بیند
امام کلمات لایعنی ایشانرا شنیده تغافلی داشت تا نزدیك رسیده در حین مقاربه دهن بند
گشوده هر یك را بجوابی شافی ساکت و ابکم ساخته بصدای بلند گفت بسم الله الرحمن الرحیم ان
فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله
قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا
عذاب النار ربنا انك من تدخل النار فقد اخزیته وما للظالمین من انصار ربنا اننا سمعنا منادیا

ينادي للايمان ان آمنوا بربكم فآمنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا وتوفنا
مع الابرار والهكم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحيم ان في خلق السموات والارض
واختلاف الليل والنهار والفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس وما انزل الله من السماء
من الماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسحاب
المسخر بين السماء والارض لآيات لقوم يعقلون اين آيات را تلاوة و لحظه توقف
نموده گفت يا امة السوء شما را كه در دنيا فرستاده شود و تعقل نكنيد و لا لا نيست كه
كه جواب ندهيد بتحقيق كه شيطان بر دلهاي شما قفل نهاده معاشر الناس چرا تعقل
نميكنيد كه آسمانرا چه كس خلق كرده و زمين و آنچه در وست صانع ان كيست و كواكب را بقدرة كدام قادر
و روشني آفتاب از صنع چه شخص و جاري كن افلاك و جمعي از ملائكه صافين كه پيوسته
بتسبيح و تهليل و تقديس مشغول و در ان متمكن اند آيا كه خواهد بود و سموات سبع طباق كه
بر از ملائكه پروردگار عالميان و خالق آسمانها و زمينهاي سبعه و رب العرش العظيم چه كس تواند بود
و عالم چيزي كه فوق الفوق و تحت التحت باشد و كه قابض حجابها و سرادقات و بحار معلق كيست انشاء
و ابداع كرسي بسيط و عرش محيط از صنعت ان كيست كه او منتهاي غايات و خداوندي ات
لمؤلفه اوراست جلال وعزة وشان رفيع ؛ اوراست كمال قدرة و وضع بديع ؛ اوراست
سما مرتفع ارض وسبع ؛ او قادر ذو الجلال و او رب منيع ؛ داناي خفيات ضماير
همه اوست ؛ بيننده اطوار معاشر همه اوست ؛ اي چرخ كه استاده معلق مبني ؛ از صنع وي ست و

حي قادر

حي قادر

حي و قادر همه اوست ؛ اينها بمشيت او نگه داشته است ؛ و اين چرخ معلق او برافراشته است ؛
از قدرة و تدبير الهي مايات ؛ غافل بگمان كه غير بگماشته است ؛ هستيد بچشم كور و از گوش
كر بيد ؛ در ديدن صنع ايزدي بي بصريد ؛ بي چشم و نه گوش و غافل از آخر كار ؛ از هيبت
روز واپسي بي خبريد ؛ تا چند كنم وعظ و نصيحت اي جمع ؛ تا يد بزخ شما
از ان قطره دمع ؛ اين بي خبران ز سوز دوزخ آخر ؛ باشيد ميان جمع
سوزان چون شمع ولله اكنون شده وقت انفصالم ز شما ؛ نزديك رسيده
ارتحالم ز شما ؛ اماده جنگ و رزم باشيد همه ؛ زين پس نبود جز اين سوالم
ز شما ولله پس انكه سعيد سوي ايزد واصل ؛ وانكس كه شقي بنار دوزخ داخل ؛ اين
دوزخ و اين بهشت پيش نظرات ؛ هر يك كه كنيد اراده باشد حاصل ؛ اين جماعت آنچه
گفتم شما چه ميگوييد هر كس كه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان
محمدا رسول الله صلى الله عليه بگويد او از من و من از او ييم و انكه ابا كند من از او
بيزار و او از من نيست و اينك منم داعي رسول بسوي شما و بشير او ييم بر شما شعر انا صاحب
رسول الخفي ؛ انا صاحب الحق المضي ؛ انا الميزان الراجح الوفي ؛ انا الساقي
بالكاس الهني ؛ انا السيف الماحق لكل غوي ؛ بعد از ان روي گويد امام بميدان آمده
مرد مصاف طلبيد فرموده هل من مبارز الى بطل غير عاجز و اين ابيات با ايشان مي
شنوانيد شعر ايقظت ان تبع الايقاظ و العدل ؛ و قلت قولا فيه الرشد ان قبلوا

طرق الرشاد لقد اوضحتها لكم فعوا الى الايضاح والسبل بكل داء دواء عندنا لكم
والسيف لمريط به الاسل الليث بندركم من وثب مجميذ ان شئتم الان لاتمهل ولا تحيل
كم استرقتلكم باد وانحل بهم شبه الروق بانت ثم سبذل ها انا قد نصحتكم والله
يشهد لي وما على سوالاندار ان قبلوا واين ذا الامم الماضون قبلكم
كم تركت فارسا في الارض منجدل كتل عمرو بن ودحين بارزني ومرحب و
العنكبوت اذ جاء حاملا حمل امام در ان معركه ايستاده انتظار جواب داشت
وقوم را از طور كلام وشعر ونظام امام لكنت برزبان افتاده يارای تكلم نداشتند
وصفوف ايشان از صولت وسطوة امام موج ميزد و ديوانه وار حرفها ميكفتند وهظلم
زير قبه سلطنت ايستاده از كلام امام كويا شخص غيظ كشته در قعر بحر حيرة فرو رفته
زمين در نظرش مواج مينمود **صفت هشتم** در فرستادن هظلم نطاح الاقران برسالت
بخدمت امام عليه السلام وادراك ان سعادت ومشرف سلام زمستان عاليمقدار
ومرتفع شدن و بدرجه اسلام وقتل جبل بن كثير قاصد رسول او فتح حصن فواكه در
اين اثنا نطاح الاقران كه صاحب حصن فواكه بود پيش آمده كفت بعزة ملك پناه
ميبرم از انچه باين بوده از وصف اين جوانی كه سطوة خود اظهار نمود وما در اين
مقام بوديم چنان اراده كرده ام كه نزد او رفته اسطوت وغضب تجشش ترسانيده ذكر
غيض وقطاظه ملك با او كرده كلام وجواب او را بيقدر كنم واكر بتضرع واطاعت در آيد

اورا

اورا

اورا بضبت تو خواهم دعوة كرد وشك نيست كه او از هيبت تو خبر ندارد هظلم
از كفتكوی نطاح الاقران انقدر سرور وفرحان شده كه در پوست نمی كنجيد
اوراكفت اكر علی بن ابيطالب را ترغيب كرده باين صوب اوری مطلبيكه داشتی باشی و
اراده كنی روات نطاح الاقران كفت ای سيد من بران قادر هستم كه او را بسوی تو كشيده
در تحت طاعت در اورم واو را بمعنی راغب او را بوعدهای جميل وفضل جزيل از
جانب تو موعود كرده خواهم اورد ملك كفت برضمان وبرمات وفای ان پس نطاح
الاقران عنان را بر كردانيده واراده خدمت امام ع نمود ملك او راكفت با زينت و
اسباب خود بيرون رو كه ميبايد بار انكی تمام نزد او روی كه شان تو بنظرش عظيم ورفيع نمايد
واو را ترغيب جانب ما كن پس ملك امر فرمود تا از خلاع خاصه اش كه باد تروجواهر وسيمهای
طلا بافته بودند با تاجی از تاجهای كرانمايه خود حاضر اورده در او پوشانيدند طوقی از
طلا ودو طوق مرصع بجواهر بر كردن او انداختند فرمود بر اين قبه سوار شو وان
قبه بود در كمال صفا وخوبی كه از طلاء احمر وجواهر وسرواريد ترصيع وتقطيع يافته
كفت الحال نزد او رو كه چون علی بن ابيطالب اين شوكت تراديد قبه ببيند بعين مهابة واعظام
بر تو خواهد ديد كه از ان اثاث پادشاهانست بعد از ان ملك خاتم خود كه از طلاء احمر و
ياقوت رمانی در ان استوار بود واز دست بيرون اورده كفت اين را بفشان امان و
مژده احسان نزد علی ابن ابيطالب برده در هيچ باب درری مكذار كه از ابرو كشاده نكنی

وهرچه اراده کند وخواهد وعده کن پس نطاح الاقران انکشتر ملك را کرفته برفت که
جهت او تعیین کرده سوار کردیده غلامان زمام شتر او را کرفته بجانب امام ع با این
عروسان اراسته روان شدند که امام ع کمان برد که کویا ملك است امام مهیای
قتال وجدال ایستاده چون نزدیك رسید او را صدا زده کفت زمام شتر را نکاه دار
وانچه جاری بیان تو زبان که ترجمان اناست بکو کیستی و از کجایی پس نطاح الاقران کفت
بکاری آمده ام که فرح ما وشادی ات امام فرمود تو رسولی کفت بلی بسوی تو برسالت
آمده ام بشنو انچه میکویم امام فرمود هرچه میدانی بکو نطاح الاقران عبید را
که با او بودند کفت برکردید جماعت برکردیدند بعد از انکه خلوت شد رو بامام اورده
کفت ای جوان بنی هاشم بدانکه من مردی ام در هوای دوستی تو مجروح ودر دریاء
محبت تو مطروح بتحقیق که از اوصاف وافعال وتعریف اعمال تو بمن رسیده باعث زیادتی
ابتهاج وسرور شده دل وجان من بدیکی تو منقاد وجوارح من بجانب معرفت
تو شتابان وعنان عزیمت اعضای من بصوب ولای تو کشان واین بدان سبب
است که فضایل ومناقب لا تعد ولا تحصی ظاهر وباهر است تو دوست میکشتند (?)
ومن از دیدن تو هراینه قوی دل وبازو کردیده اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك
له واشهد ان محمدا رسول الله میکویم وبدست این جوانمرد کویم که شنیدم زاجری مرا منع
میکرد وغیر ازین چاره ندانستم که ترا اجابت کرده کلمه البتیك کویم بواسطه معجزاتی که از تو شنیده ام

بسبب

بسبب ولای تو هظام مرا ضربتی شدید وجراحتی عظیم زده پس بحق انکه مرا بجانب تو
هدایت کرده بدوستی تو مخصوص نموده که امیدوارم که بتیغ تو قصاص مرا ازو باز یافت شود و
الحال مرا بجانب تو فرستاده که بحیله وفریب ترا فریفته بوعدهای غرور مغرور ساخته بجانب
او ترا راغب وارزومند ترسان سازم ومیدانم که تو بجانب او میل نخواهی کرد راوی کوید که
امام از اسلام او خرم وشادکام شده کفت دلت خوش وچشمت روشن باد که ایام او فنا شده
ومن فنا کننده او وجوع او باخر رسیده ودر دست من تمام خواهد شد وازروز عمر او نمانده
مکر شبی یا روزی که بعد ازین رجوع او باتش سوزنده صاحب زبانه باشد پس نطاح
الاقران کفت یا امیر المومنین من بر رجال وابطال بسیاری موتمن ومقدم وسردارم
وانجماعت قول مرا مطیع وفرمان منرا منقاد تر ومن صاحب حصن فواکهم وانیك بجانب
لشکر رفته قوم خود را بر داشته دعوت باقرار وحدانیت الهی ورسالت حضرت ختمی پناهم
کنم وامید ان دارم که قول مرا مخالفت نکنند وایشان هزار سوارند که اقوام واقران
واقربای منند وهرکاه تو بر هظام حمله اور شوی اول کسی که برو حمله کند من خواهم
بود وارزو دارم که بقتل او مستفید شوم پس امام از ارادت او مسرور شده کفت خدای
تعالی ترا او قوم ترا توفیق خیر دهاد بعد ازان نطاح الاقران عنان برکردانیده بسبب
ادراك ایمان خوشحال وخندان بوده وهظام الملك در انتظار او بود که نطاح
الاقران نمایان کردیده نور اسلام از جبهه او نمایان ودرخشان بوده هظام او را کفت

ترا با صورتی خوب می بینم مگر خبری خوش آورده باشی نطاح الاقران گفت آمده ام با مسرة
وخوش حالی تو هظام گفت بمژده این حرف انجاب باب یاقوت عجالة از تو باشد و
اضعاف آن نزد من داری سرا بشارت ده ابن نطاح الاقران پس ملک را گفت
ای سردار مهیب المنظر و عظیم الخطر دیدم گویا تغییت که مفاصل از آن
میلرزد و آثار قابض الارواح از و ظاهر میگردد و هرگاه متکلم شود زبان
لال واز تبسم او چشمها گریان و دلها پر ملال میشود پس هظام او را گفت و صف
صفت او را بگذار که من تعریف او را از تو نمیخواهم چه چیز میان تو و او گذشت نطاح
الاقران گفت ای ملک بدانکه از هر باب با او سخن گفتم و او را گاه ترسان و گاه امید
وار ساختم تا آنکه اجابت کرده گردن باطاعت فرود آورد فاما مرا گفت با ملک بگو
که حرفی و شرطی چند در حضور اعیان قوم خواهم کرد و فردا نزد تو می آید راوی
گوید که هظام از خبر نطاح الاقران و بشارة اطاعت علی ابن ابیطالب و قبول
وعدهای او بشاش و مسرور و خرم شد که در روی زمین از شادی نمی گنجید بفرمود
تا طبلها و نفیرها و بوقهای شادمانی نوازش و علمها و رایتها بجلوه در آوردند
عزم نشاط و طرب و لهو و لعب نمود و مجموع عساکر و قبایل و بخوشحالی و خرمی نشاط
وصحبت مشغول گردیدند هظام هزار شتر بر بار از اطعمه واشربه بلشکر نطاح الاقران
ولشکر خود داده گفت امشب قوم ترا ضیافت میکنم پس … شتر را نحر وگوسفند را ذبح کرده

بطبخ

بطبخ الوان اطعمه اشتغال نمودند و ملک هفتاد نفر از امرا و اعیان خود را جدا کرده
به پیر لشکرش بیرون آمده هر جا میرسید از اطعمه آنجماعت با او ند ما میخورد و در کمال
خرمی وانبساط بجهة خبر اطاعت امام در میان آن قوم پیاده تفرج و سیر مینمود پس نطاح الاقران
نزد او آمده گفت ای سید من استدعا آن دارم که داخل قلعه ما شده ولیمه و طعام ما
بخوری که ما را از آن فخری حاصل شود ملک ضیافت و استدعاء او را قبول نموده با جماعت
مزبوره داخل قلعه گردید و نطاح الاقران فرشهای الوان و بساطهای ملوکانه گران
قیمت گسترانیده هظام را با حجاب و ارباب دولت بر آن نشانیده نطاح الاقران
اصحاب خود را بطبخ و انجام اطعمه گوناگون امر فرموده آنجماعت را بآنها مشغول
و مامور ساخت و خود شتابان بخدمت امیر المومنین مبادرة نموده معروض
داشت که ای مولای من هظام را با فوجی قلیل از اصحابش بقلعه خود برده ام و خلوة
و وحدت او وقت فرصت است امام اصحاب را بمحافظت و بیداری باش وصیت کرده با
نطاح الاقران روان شده قوم را گفت اگر احدی متعرض شما شود صدا را بتکبیر
بلند کنید که انشاء الله بجانب شما خواهم آمد و با نطاح الاقران میرفت تا داخل قلعه
شدند و دروازهای قلعه را بر بستند پس امام دهن را بسته تیغ را در زیر لباس پنهان
نموده قدم پیش نهاده میرفت تا بهظام نزدیک رسیده در برابر ایستاد هظام که امام
دید ترسیده بیم آن بود که از انخال مرغ روحش از قفس تن پرواز نماید نطاح الاقران را

کفت ای سردکیست کفت ای مولای من ابن علی ابن ابیطالب آمدن تا شرطهایی که میان
تو و او باشد کفته عهد و پیمان از تو بکیرد پس امام دهن پند را باز کرده کفت وای
بر تو ای هظام تا کی در بیدا و ضلالت و کمراهی سرکردان بوده معتکف عباده
اصنام باشی و ترک عبودیت کسی که نجوم را ظاهر و سحاب و غیوم را باهر کرده
مهر و ماه را تابنده و شب و روز را از پی یکدیکر شتابنده و سموات و ارضین و ما
بینهما را نکارنده اوست خداوند عزیز حکیم و خداوند شما و آبا پیشین شما هظام
کفت ای علی ما از ان قوم نیستیم که حرف تراشیده ترک عبادة خدایان و پروردکاران
خود کنیم و شما جمعی ساحرانید که میخواهید ما را از دین خود و دین پدران پیشین بیرون
اورید راوی کوید هظام فرصت غنیمت دانسته چون امام را تنها دید و با او هفتاد
سوار از حجاب و هزار سوار از اهل قلعه که با نطاح الاقران بود و از ایشان کمان
معاونت و جنک برای خود داشته فرمود که بر علی حمله اورند امام را تیغ را عریان
ساخته بصدای بلند قوم را کفت الله اکبر الله اکبر ای جنود الهی بر سر کبان سوار و
تیغها را برهنه کرده بر هظام دشمن خدا و اصحاب و حمله اورید راوی کوید صحابه
هظام از و سیل کرده بجانب امام مایل شده میخواستند تیغ بر هظام و رفقاء او کذارند
هظام بانک بر ایشان زده کفت که یا ابن ابیطالب مهلت ده ترجمه تا به بینیم انچه اینها
دیده اند بشنوم انچه ایشان شنیده اند اکر تبعیت شما کرده در دین برابر و راضی شوم

بانجه

بانجه شما راضی شده اید خوب و الا جنک بجای خود در برابر شما کذاشته و علم قتال در
صفوف شما افراشته راوی کوید که امام اهل قلعه را اکر ایمان اورده بوده اند فرمود او را
مهلت دهید قوم حب الغرمان و اجب الاذعان دست از وی باز داشته از راست و چپ
بجانب امام آمدند ملعون هظام از جای جسته بر سر قدم بایستاد و کفت یا ابن ابیطالب
بتحقیق دانستم که این خاین نطاح الاقران ترا باینجا اورده و حال از تو برای خود طلب
بزرکی میکنم و ترا بنعمتهای خود ترغیب کرده بهشت خود و انچه در تحت ید منست و ان
از اقران و اشباه ممتازم وعده میکنم که ازین حرب و قتال و جنک و جدال که میان
ما و شما قایم شده دست برداری و اکر من خبر ترا می شنیدم آمدن تو بر من دشوار نبود
چه با من هفتاد هزار سوارند و اکر ایشان را بحمله اشاره کنم ترا و اصحاب را چون خوشه
خورد میسازند و برین لئیم نطاح الاقران واجب بود که خبر ترا بما کفتی از انچه که
از جام تو خورده و از شربتی که از شرب تو چشید بما چشاند و بوردی و موقفی که بان
از نور سیده برساند و صفت ترا کما هو حقه بما بیان کند لیکن خبر ترا از ما پوشیده
ساخته غدر و مکر پیش آمده و حال انچه او در ان بود کذشت و در دست تو کرفتار
و میان جماعتی که همه اهل و قوم و عشیره و اقارب منند افتاده ام و لیکن من بر
ایشان مهربان و حلیم و از ایشان در میکذرانم و تو سر اراده روشن و طریق مقصد
بما کر اکر ان راه شوم ایمن باشم و اکر از ان کردن پیچم بقتل من اقدام نما

پس امام کفت قول مرا کوش دار و خطاب مرا یاد کیر بدرستی که خدای تعالی مارا خون
کفار و اموال و حرب و قتال ایشان را حلال کرده و میان ما و ایشان دربی و حجابی
قرار داده پس هرکاه ما و را چنانکه هست شناختند ایمان آورند بر ما ریختن خون و کرفتن
اموال ایشان حرام میشود هظام کفت یا ابن ابیطالب این بابرا بما و سایران واقف کردان
امام فرمود آنا راه و بابان محمد بن عبد الله صلعم است هرکس از آن طریق و باب کمراه
باشد او را بسوی رب الارباب راهی نخواهد بود و هرکس از روی اخلاص اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریك له وان محمدا عبده و رسوله کفته در قول خود صادق و غیر منافق
باشد مومنست و از برادران مومنین ما میشود و هرچه ما راست او راست و بر اوست هرچه بر ماست
و مستحق نعیم مقیم خواهد بود و هرکس مخالف کرده از آن سر باز زند کافرست و سزاوار
جحیم و عذاب الیم میشود پس هظام کفت غیر این کلمه چیزی دیکر هست یا ابن ابیطالب امام او را کفت
غیر از این چیزی نیست پس کفت یا ابن ابی طالب میخواهم با تو مکالمه و از تو سوال کنم و حقیقت
آنرا از من پوشیده مدار امام فرمود هرچه خواهی بکو کفت ابن نطاح الاقران من او را
چون فرزند خود تربیت کرده ام و او را برسولی نزد تو فرستادم و زیاده از یکساعت
پیش نبود که برکردید و مرا بمکر و خدعه خود فریفته بحصن آورده بدست تو داد چه چیز
از تو بر او ظاهر شد که در این اندك زمان با این زودی ترا اجابت کرد امام فرمود مرا اجابت کرد
از آنکه در روز اول خدای تعالی او را اهل سعادة خلق کرده پس ختم کار او را بخیر کرده از راه ضلال

منع دلشار

کرده حیل بن کثیر
منع و نشان اعمال او و محو نمود و اکر تو نیز کلمه خود را بکلمه او ضم نمایی در دنیا سعید و
در روز حشر رشید بوده ختم کار تو با عمال الصالحه شده از فائزین خواهی بود پس هظام کفت اعذار
و انداز بجای آوردی و اینك میکویم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد ان
محمدا رسول الله صلعم بدون رشحه خدعه که در آن ریخته باشد یا نفاقی بدان آمیخته باشد پس
امام فرمود خداوندا برا و کواه باش که نفس خود را در حصن توحید تو و اقرار برسالت پیغمبر تو
محبوس داشت بعد از آن امام هظام را کفت الحال برخیز و بر مرکب سوار شده بجانب قوم خود
رفته ایشان را باسلام دعوت کن و من میدانم که بیشتر ایشان ایمان بخدا نیاورده خسرك
خواهند بود بدرستیکه در علم الهی کسی که از اهل اصنام باشد از اهل ایمان نخواهد بود و بعد از آن
بت خود را بمن تسلیم کن که حکم الهی را بر آن جاری سازم چنانچه رسول الله صلعم فرموده هظام
کفت یا ابا الحسن من درین کار اختیار نفس خود دارم و صنم است در برابر تو و میان دستهای
تو است اکر تواند ترا از خود منع کند و الا سلطان تو و اوست پس امام را معلوم شد که در اسلام
او منافقست و از خوف و ترس جان ایمان ظاهر کرده امام او را کفت بخدا قسم که از کار تو چیزی بر من پوشیده
نیست و تحقیق که مدار کار تو بر حیله و خدعه است و اکثر شتر از سوفار سوزن بیرون رود ایمان خواهی
آورد پس امام رو بیحیی که با هظام آمده بودند آورده کفت شما چه میکویید و امام با
بود که شتر روی با و آورده کفت غیر از آنچه کفتی چیزی نیست امام فرمود آری پس
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله امام تامل فرموده بجانب او نظر کرد و او

که جمیل بن کثیر رسول پیغمبرات که قبل ازین او را با نامه بجانب هظام فرستاده بود او را کفت
تو جمیل بن کثیری کفت نعم فرمود خدا ترا انعام عیش بکناد و وجه ترا جمیل کرداناد پس بسوی او دو بدو
بضربت ذو الفقار او را دو قطعه ساخته بود که ارد فرستادن او بنار تعجیل فرمود ملعون
هظام انچه امام با جمیل کرد ایستاده میدید ازین صورة دق و اضطراب و زیاده شد متیقن به
هلاک کردیده کفت یا ابن ابیطالب میبینم ترا که بر کسی که میکوید انچه تو میکویی و کسی که نمیکوید بقا
نمیکنی سبب چیست امام فرمود که این مرد مستوجب قتل شده بود و با ما بخدعه و اتفاق معامله
میکرد و او را پیغمبر با نامه خود بجانب شما ارسال داشته و او شیوه نفاق ورزیده بعد از
ایمان کافر شده بعبادة اصنام رجوع کرده بود و حال نمانده مکر تو هظام کفت یا ابن ابیطالب
مهلت ده تا بسوی قوم رفته انچه کفتی برایشان عرض کنم اکر اطاعت کنند بهتر و الا ایشان را
کذاشته بخدمت تو آمده در برابرت با ایشان شیوه قتال و جهاد بجای آورم امام او را مرخص
کردانید راوی میکوید که ملعون هظام از قلعه بیرون آمده و قطع امید رجوع نموده بود نطاح
الاقران امام را کفت چرا این دشمن خدا را بعد از انکه کرفتار دست تو بود کذاشتی امام فرمود
بکلمه توحید نفس خود را از قتل خلاص کرد ای نطاح الاقران امشب از شبهای اخر اوست
وزود باشد که از وو قومش عجایبها بینی ازین کار عجب مدار بعد از ان امام اراده
... از قلعه نموده نطاح الاقران پیش آمده کفت ای سید من بیرون مرو تا از طعام
... بخدا قسم یا امیر المومنین که ایشان کشته ایم مکر باسم خدای تعالی امام فرمود اصحاب
... این شب میترسم که کثیر الطوارق یعنی حوادث بسیار روی خواهد داد
... امام با ایشان رو به طعام آورده رفاقت نموده خاطرش متعلق اصحاب بود

کر ناکاه

که ناکاه صدای رجال و نعرهٔ ابطال و صهیل مراکب بکوش رسید امام ع از جای جسته
ایستاده کفت یا نطاح الاقران نکفتم ترا حال دروازهٔ قلعهٔ خود را مستحکم ساخته بند
پس بر جواد برنشسته عنانش سر دادی بجانب اردوی خود روانه کردید **للمترجم** جهان منقلب
دیدار زوار و کبر ز جوش سواران فلک خیره خیره ز هر سو صهیل مراکب عیان ز زمین تا
نهیب سواران طپان الجام مراکب چو آتش زنه شرر زیر بر قلب و بر میمنه دران
تیره شب برق هندی حسام چو رخشنده برقی ز جوف غمام ز بس رفته بالا سر نیزها
ز هولش کواکب بدل کرده جا پس امام ازین واقعه بر اصحابش دلکیر شده که چرا در
انچنین وقتی غایب باشد راوی کوید که سبب این واقعهٔ هولناک ان بود که هظام ملعون
چون از قلعه بیرون آمد جهان از غیظ و خشم در نظرش بون قلمون مینمود میرفت تا
بلشکرگاه رسید صدایی بلکر بر قوم زده فریادی بخت بر آورده که همه خیل و حشم بر او جمع آمدند دلیران
و سران سپاه اش چون شیران درنده بجانب او دویدند پس ایشان را کفت وای بر شما بجمله بر آمده اصحاب
علی ابن ابیطالب را از پیش بردارید قوم از کفته او از مکانها برجسته پشتها بر خواستند و هر کدام بر مرکب
دویده عساکر را صدا ده مردمان را ندا دادند و از جنبش آن سپاه کینه خواه تزلزل در دنیا
افتاده پیش افق از انچه بودن یاده تر سیاه هوا از کرد رزمکاه خیمهٔ بلا بر سر بیا درزان برافراشت
و قوم چون حلقه دور پادشاه خود را در میان کرفته بیکبار حمله آور شده اصحاب حضرت مرتضوی
علیه السلام ازین معنی غافل تا انکه سپاه ایشان را فرو کرفته قوم بر ایشان محیط کردیده از هر طرف
دیدند که اعداء الله ایشان را محیط شده دایره کردار مرکز خود ساخته اند و به هر طرف

کمی نکردند غیر هجوم و تموج بحر قتال و تراکم و ازدحام غبار جدال و قتال
بتواتر ابطال نمیدیدند و از تیرگی شب و کثرت غبار دوست از دشمن فرق نمیکردند
و تا جماعتی بر ایشان شتابان شدند پس اصحاب امام بر آن قوم بی تنک و نام بی توقف چون
بفرموده امام ده روز حمله آور شده و اکثر عنان مرکب در دست و تیغ حمایل کرده
ایستاده بودند و چون آن صدای مهیب شنیدند چون شیر شکاری از جای بر آمدند
و غیبت امام بر ایشان شاق بود و بعضی بعضی را صلا زده سعد و سهل کردیده که
کفار در کشش و کوشش بودند که طنطنه نعره رعد آسای جانفزای غم زدا و مهیب
جان کزای عمر فرسای امام بلند شد که یا علی صوتی تکبیر و تهلیل کفته و صلوات بر بشیر
و نذیر بفرستادند و باین رجز ترنم میفرمود شعر انا علی خایض اهوالها : انا علی کاشف
زلزالها : ایا معشر الاصحاب کروا و ابشروا : قد جائکم مفرج اهوالها : انا ابو سبطی
احمد انا علی : و من عبد مناف خیر الها : و با خواندن رجز تکبیر کفته مسلمین جواب
تکبیر دادند و از رسیدن امام اصحاب را آبی بروی کار آمده جانی تازه با سر بی اندازه
بر مشرکین کوفتند و از صولت امام سورة کفار افسرده شد و امام ع لشکر را بشکافت و
صفوف را از یکدیگر بدرید و رو باصحاب برفت کاه دلیران خود بریکدیگر شکستی
و کاه شجاعان را با نیزه بر هم بستی پس رومان بیسار و یمین از و کریزان شدند تا باصحاب
خود رسیده ندا داد که معاشر المسلمین بکوشید و چشم از فرار بپوشید که منم امیر شما علی
بن ابیطالب و با هر دو دست تیغ براست و چپ میراند تا آنکه جمعی کثیر از ابطال رجال بدوزخ
رسانید و قوم را بجهاد تحریص فرموده میکفت حمله کنید که خدا بشما برکت دهاد
و این حرب

واین حرب امام را بعد از آنکه با اصحاب نماز واجبی کرده بود روی داد بعد از آن امام صفوف فرا
مشکافت و جمع هزاره را بر یکدیکر میدرید و طالب عدو الله هظام بن الحجاف بود هر چند
طلب کرد کمتر یافت و صدای او را نیز استماع نفرموده ز آنست که بطرف قلعه رفته است و اوی
میکوید که از طرفین بر یکدیکر آویخته و شعله آتش کینه خود تنها به تیغ بیدریغ بریختند کرد و غبار
بین بلکون حصار بلند شده آتش حرب بالا و ناس را بلا فرو کرفته تیره دلی هویدا
کردیده تا آنکه سنانها شکسته تیغها از دست بدر رفته کار طرفین بتیغی انجامیده
و چنین شبی را تا امروز کسی در عهد رسول الله ص ندیده لحظه بلحظه نصرة الهی مسلمانان را
بفتح و ظفر نوید میکردانید تا آنکه صبح طالع و علم شهریار خاور را از جانب مشرق لامع شد دیدند
که صحرا و بیابان از کثرت کشتکان پر شده و صداها فرو نشسته نفسها افسرده بود چون
صبح روشن شد هر دو لشکر دست از قتال و جدال یکدیکر باز داشته جدا شده بمکانهای
خود رفتند و از اصحاب امام ع در آن شب دویست و بیست و سه سوار بدرجه شهادت فایز و از اصحاب
هظام لعین بیست و شش هزار سوار کشته شده بودند بعد از آن مشرکین ملک خود را هظام بن
الحجاف طلب کرده نیافتند و مسلمین نیز امام ع نمیدیدند و نه مسلمین از هظام خبر داشتند
و نه مشرکین از امام ع و این واقعه موجب زیادتی شرور و دشواری امور بود و هر دو لشکر
مشرف بهلاک شده بودند و از فقدان امام ع آب از دیدکان نافذ میکردید و میکفت
شعر لا غاب شخص مولای حیدر انی علیه فی الانام حزینا : سابکی علیه طول دهر فجعنا

فبارب ارده علیه امینا: فلم لا ابکی سیدی وحبیبی وحبیب رب العالمین صفت نهم در

فرار هظام و تعاقب امام علیه السلام و رسیدن به بیت الصنم و مال کافران بدرخام صاحب

حدیث میکوید که چون صبح شد و طرفین امیران خود راندیدند بهر دو طرف کار تنک

شده از یکدیکر پنهان میداشتند و برادر برادر را کم کرده و پسر پدر میطلبید و زمین از

ایشان در موج بود و سپاهیان مضطرب پس مسلمانان بر کفار نظر کرده دانستند

که صاحب و پادشاه ایشان کم شده و مسلمانان نیز از فقدان امام دل شکسته

بودند و یکدیکر را کم کرده در این خیال بودند که اعدا بنت الخطاف برخواسته

کفت معاشر المسلمین بدرستی که از ما مردی کشته نشده مکر انکه از مشرکین

صد نفر کشته شده باشد می باید که بر شما این کار کران نیاید که بتحقیق نزد پروردکار

عالمیان از جمله ابرار خواهد بود لیکن فقدان امیر و ابن عم پیغمبر بر ما کران

است که نمیدانیم در کجاست و حال انکه مشرکین چنین اند ای مسلمانان چه مصلحت

میکنید و چه تدبیر در نظر دارید مومنین کفتند تدبیر انست که بر دشمنان حمله کرده

طعن و ضرب را از سر کیریم و با این جماعت در پیکار باشیم تا خبری از امام ظاهر شود

و غداکفت ایشان را بکشید که فرج نزدیکست در این اندیشه بودند که سواری از طرف

مشرکین بر تلی آمده سرزیر شده می آمد تا برابر مسلمین رسیده ندا داد که معاشر المسلمین

والعرب عرصه رزمکاه از کشتکان ما و شما پر شده ایا مصلحت دارید که ما از شما و شما از ما بر کردیده

استراحتی

استراحتی کرده مرکبان اسوده شوند تا فردا چه میکویید و خلیل از لشکرکاه بیرون آمده

میرفت تا نزدیك او رسیده کفت شما را چه چیز از قتال و جدال و حرب و نزال مانع شده

که بر سر انچه بود بدنمیروید یا انکه از عبادت اصنام برکردیده با ما در اسلام شریك شوید که شما را

باشد انچه ما راست و بر شما باشد انچه بر ماست که انکه از ما کشته شده نزد پروردکار

از شهدا و فایز و ماوای شما نار جهنم است و اکر شما کسی را کم کرده اید او را طلب کنید ان

فارس کفت ای خلیل پادشاه ما هظام کم شده و خبری از و نداریم و بر احوال او واقف

نیستیم و ترا قسم میدهم بخداوند معبود تو که ایا خبر کرفتاری یا قتل او و دارد وی شما نیست

خلیل کفت بخدا قسم ایمرد که او را نکشته و نه اسیر دیده ام لیکن امید واران از خدای

خود هستم انمرد خلیل را کفت بکذارید ما را تا کشتکان خود و شما را دفن کنیم خلیل

اجابت کرده ان سوار بر کردیده اصحاب خود را بجمع و دفن کشتکان باز داشت مسلمانان

نیز چنین کردند اما خبر عدو الله هظام راوی کوید هظام چون از قلعه بیرون آمده

قوم را بجنك مسلمین حکم کرده بر خود یقین کرده بود که بر قوم امام غالب می اید و با خود

میکفت که اکر من این جماعت بقتل اورم بر امیر ایشان مظفر میشوم و امام نیز چون صداي

هاي و هوي لشکر شنیده از قلعه بیرون آمده با جماعتی که ایمان اورده بودند طالب خصمان

کردیده و ذو الفقار را کاه بطول و کاه بعرض بکار میبرد و سواران را از زین ربوده دیکری را

بان مقتول میساخت تا بسیاری بقتل رسانید چون عدو الله هظام دید که امام با اقران

وابطال در قتال کفت بتحقیق که عرب بیلای بد از ین جوان افتادند واو دمار از جان همه
بر خواهد اورد پس خوف بر او اثر کرده از بیم انکه مبادا صبح روشن شود واو را در معرکه
طلبیده دریابد ومهلت ندهد از معرکه سراسیمه وکریزان رو براه اورد تا بوادی خود که
وادی محیط وحصن اقصی بحصن الحصون مشهور بود رسیده خواست داخل شود
کفت کویا علی پیش از من داخل شده باشد وهمچنین میرفت تا بوادی اعظم ومکان صنم رسید و
در ان وادی مردی از قوم وخویش خود که او را سرایل بن المنقد الباهلی وازسادات انقوم
بود کذاشته بحفظ قلعه وبت مامور وپانصد سوار در فرمان او کرده بود پس ملک به
حجاب وپاسبانان که بحراست مشغول بودند فریاد زده صدا را بلند کرد سرایل کفت
کیست که در این شب تاریک بر در آمده کفت منم ملک شما هظام سوار بن الغفار که موکل
حراست دروازه بود از ین حرف مبهوت ومتحیر شده کفت بمنیع قسم که این پادشاه
شماست ومرا کمانست که مغلوب ومسلوب ومنکوب بحال بد بر کردیده باشد پس لشکر
او چه شد بعد از ان پیش آمده دروازه را کشادند وان دروازه عظیم از اهن بود که
با قفلها وپیچهای کران مستحکم کرده بودند پس ملک هظام داخل قلعه کردیده سوار پایها
او را بوسه داد ملک او را کفت از من دور شو ودست بر سینه او زد سوار کفت ایها الملک ترا چه شود وبر تو چه
نازل شده ومرا چه میشود که ترا تنها واز قوم دور وجدا می بینم او را کفت سؤال را بکذار ودر دروازه را
بزنجیرها وقفلها مستحکم بسته وبمحافظت قلعه ودروازه را تنها مکذار دید فوش کفتند

اوراسر

او را بیشک کسی از پی خواهد بود واز پی ان روان کردید سوار که نزدیکتر بود باو
رسیده کفت ایها الملک العظیم والسید الکریم ما را بخبر خود مخبر ساز تا دل ما را اطمینانی
حاصل شود هظام او را کفت کاری که بتو فرموده ام بتقدیم ان قیام نما وبولا خود
بر کردیده بحراست دروازه مشغول باش که کار تو خواهد رسید پس سوار از عقب وبرکشته
عدو الله هظام بشتاب وسرعت بسوی بتخانه وطلب صنم کاه دوان وکاه کریان میرفت تا
انکه بغیبة الصنم رسیده پناه باو برد واستغاثه انچه باو رسیده شکایت تمام میکرد
وچون بوسط بتخانه رسیده صبح صادق دمیده بصدای بلند صنم را مخاطب ساخته
وبجانب او اشاره مینمود واین ابیات میخواند شعر ان کنت تقدر علی دفع البلاء فحل
انی علیک ایا مولای متکل : القوم خانوا وقدوا فابهم الفشل : وانتی ترکت الجمع منعزل
هذا علی تراه حل بیا حلت : وایا ابطالنا الکل عن کمل : راوی کوید که چون جواب نداده
سر را بسوی صنم بلند کرده اثری از ان ظاهر ندید بیش رفت چشمهای خود را باد ودست
مالیدن کرفت هر طرف مینکریست وتاملی داشت چون کار برو دراز کردید کفت اعظم
مصایب واکثر نوایب انکه منیع ولات رفیع را نمی بینم ونمیدانم بر سر او چه آمد ایا بزمین
فرو رفت یا باسمان بالا شد او در فکر صنم بود که صدای عظیم از خلف خود شنید
که کسی او را ندا میکند ومیکوید که نه بزمین فرو رفته ونه باسمان بلکه این بر تو
از برور دکار سما وابن عم مصطفی علیهما والیهما التحیة والثناء نازل شده هظام

ملاحظه کرد که شخص متکلم را ببیند ناکاه دید که علی ابن ابیطالب ع چون محکم و اجل
مبرم است اما خبر امام علیه السلام واقدی رحمة الله میکوید امام ع دران شب
بهر طرف جنکی تازه و قتالی بی اندازه میکرد و از چپ و راست بطلب هطلام دشمن
خدا میکردید که ناکاه سواری دید که از معرکه بیرون آمده راه فرار پیش کرفت
امام ع که خوب تامل فرمود دید که هطلام ملعون است پس از جواد بزیر آمده پیاده شد
بواسطه آنکه از برق در سیر شتابنده تر و از اسپان سبکرو تازی نژاد دونده تر بود
و عادت امام آن بود که تعاقب منهزم نمیفرمود پس از غیر جاده راه بر وی بریده ازو
پیش رفته تا بوادی المحیط و حصن الحصون رسیده و چون نزدیک قلعه آمده ملاحظه
نمود دید که قلعه حصین و حصن و منبر منیع است که سر بر فلک کشیده ساکنانش
با سکان سما در اختلاط بودند و بنای آنرا از سنکهای عظیم بر آورده دروازه از آهن
بران مرکب و با قفلها و ستونهای آهنین استوار کرده بودند پس امام ع بر دور آن
بکردش در آمده طریق و مسلکی طلب میفرمود و از هیچ جا چیزی ندید ثم اولا قصد قلع
باب نمود باز فکری دکر دران فرمود و درین خیال بود که نظرش بر مجرای افتاد که عمودی
قوی از آهن دران نصب کرده بودند که آب از آنجا داخل قلعه میشد امام ع قدم پیش
کذاشته آنرا کرفته بقوة در آمده از جای برکنده بعقب سر انداخته داخل قلعه
شد و مردم ازین حال غافل پس بسرعت میرفت کمان میبردند که یکی از سکان حصن

خواهد

محمود

خواهد بود و بتوفیق و تایید الهی چنان میرفت که کویا بلد طرق و سبیل است و امام دران
قلعه چیزهای عجایب میدید و طی طرق و مسالک مینمود و تا از خانه بخانه و از دهلیزی بدهلیزی
و از دربندی بدربندی داخل میشد و میکذشت تا خانها و دهلیزها و قصور و ابواب بسیار
دید و لشکر در بالای قلعه بحفظ و حراست مشغول بودند و از کردار امام خبری نداشته
خاطر جمع و مطمئن القلب بودند راوی کوید امام میرفت تا داخل بیت الصنم کردید پس
صنم قوم را دید که درمیان زمین و آسمان ایستاده قنادیل بلور بر دور او و بخور کی
در دور او بود چون شیطان ملعون در جوف صنم نظرش بر امام بت شکن افتاد بر خود
لرزیده فریاد بر آورده مرده جن و اولاد شیطان لعین را بکومک طلبیده النجا از
علی ابن ابیطالب با ایشان برد از مکانی بود زایل شده از شدة اضطراب او ارکان
وجدران قبه بحرکت در آمده مرده شیاطین شروع در آتش پاشیدن نمودند و صنم از بیم
بر سقف بتخانه چسپیده سنکهای کران از بالای قبه بر امام می انداختند و درین وقت
که امام در طلب صنم بود که ناکاه صدای منکر مهیب شنیع از فوق قبه استماع نمود
که کسی از آن شنیع تر نشنیده بود و از شدة آن زلزله در ارکان ارض و قبه
افتاده و سبب آن بود که ابلیس لعین چون امام را دید بقوم و عشایر و جنود و
قبایل خود فریاد بر آورده و صد هزار قبیله عفاریت متمردین و صد هزار قبیله فراعنه
و صد هزار قبیله فساق جن او را اجابت کرده شیاطین و اولاد ابلیس رجیم از مشارق

ومغارب ارض وسكان بحار وهوا وجبال وبيشها وبستانها جمع آمدند راوي اين
حديث ميكويد كه امام ع بطرف قبه نظر كرد ديد كه بر دوران سرهاي بي تن وتنهاي بي سر
وصورتهاي عجيب بر تصوير واب سلاح ميكرد چون امام ع اين صورتها را ديد بروكران
نيامده از بسياري عدد ان ملاعين برو انموده بهمت عظمى وعزيمت كبرى بر ايشان
بحمله درآمده صفوف ايشانرا پاره ميساخت وميكفت من انم كه شما را ايشناسيد
وانكار ان كردن نميتوانيد شعر انا النقمة الواصلة اليكم والصاعقة النازله عليكم
والبلية الحالة لديكم انا الصيف الحرب وانا ابن عم المختار وانا حيدر الكرار
وابو الائمة الاطهار هيهات كه شما از اين راه باشد راوي كويد كه ازين سخن
دخان وصواعق وشخوص ورؤس وقبابهاي منكر بيشتر شد چون بي اعتدالي
شياطين از حد دركذشت امام ع بكلامي كه رسول الله ص او را [illegible]
[illegible] تعليم فرموده انرا برخوانده بدست اشاره بجانب صنم كرده
سر سوي آسمان كرده كفت بسم الله الرحمن الرحيم حرزا وامانا من الله
العظيم وحجابا من الله العزيز الحكيم وحاجزا بيني وبين الشياطين و
الفراعنة المتمردين والزوابع اجمعين برجال الابرار في يا اهل يثرب لامقام
لكم والا تعلوا علي واتوني مسلمين يرسل عليكما شواظ من نار
ونحاس فلا تنتصران بالم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون

بالغيب

بالغيب ويقيمون الصلوة ومما رزقناهم ينفقون وبالمص وبكهيعص وبطه ما انزلنا عليك
القران لتشقى وبيس والقران الحكيم وبطسم وحمعسق وبالصافات صفا فالزاجرات
زجرا فالتاليات ذكرا ان الهكم لواحد رب السموات والارض وما بينهما ورب المشارق
انا زينا السماء الدنيا بزينة الكواكب وحفظا من كل شيطان مارد لا يسمعون الى الملاء
الاعلى ويقذفون من كل جانب دحورا ولهم عذاب واصب وبالذاريات ذروا فالحاملات
وقرا وبالمرسلات عرفا والنازعات غرقا وبالفجر وليال عشر وبالطور وكتاب مسطور وباليوم
الموعود وشاهد ومشهود وبق والقران المجيد بل هو قران مجيد في لوح محفوظ لا ياتيه
الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد لا يضركم كيدهم شيئا ان الله بما
يعملون محيط وبمن يملك الجبال الراسيات ويحيي العظام الباليات باعادة الابدان النخرات
وبالنفخة الكبرى وبالزجرة العظمى بنة الدوادين بنصب الموازين بتجلي الرب العظيم من
دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى بمن تجلى للجبل فجعله دكا وخر موسى صعقا وحرز
ابليس الى قاف بالحجب المطوقة بالسرادقات السردقة بالبحار المعلقة بمقام جبرئيل بموقف
ميكائيل بنفخة اسرافيل بعظمة عزرائيل بسلطان الله الملك الجليل احمد كم بسلطان الله وازجر
كل شيطان رجيم واحتجب من اشرار الجن والشياطين والانس اجمعين بالاحرف السريانيات
وبالاسماء المحرقات وبالاسماء العبرانيات المحرقات الراهبات وبالكلمات المواصلات اللاهوتيات
بعظمة حجب رب الربانات قل آلله اذن لكم ام على الله تفترون فغلبوا هنالك وانقلبوا صاغرين

وخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا الله اکبر الله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم راوی کوید که هنوز دعا و تلاوت امام عم تمام نشده بود که صنم از سقف قبه
بر روی در افتاده جن و شیاطین از ذکر رب العالمین کریزان و فراری شده صداها منقطع
و حرکات ساکن و فریادها افسرده کردید شیاطین پشت کردانیده ندا سیدادند که سلطان
علی ابن ابی طالب عم بر سلطان ما غالب آمد و اتش او آتش ما را فرو نشانید بعد از این سخن
اثر ایشان منقطع شده همکی پشت بدادند پس امام عم روی به صنم آورده او را از زمین برکرفته
میخواست بشکند باز دست نکاهداشت که بر کفار ابطال مذهب ایشان ظاهر کرداند در انوقت
که امام عم از شغل صنم پرداخته بود که هظام داخل بیت الصنم و البخابرا و آورده امام عم در
انجا با او برخورد چون آن ملعون صنم خود را دید که بر و در افتاده و امام عم را در برابر چون
شیر خشمکین در برابر نشسته از بیم لرزه بر اعضا ایشان افتاده مضطرب کردید کفت یا ابن ابی
طالب غدر کردی امام او را کفت بلکه غدار و منافق در دین تویی که از ما کریخته و بشیطان
پناه آورده کمان این که بعد از برکشتن از دین و غدر تر انجاة دهنده اوست هظام کفت یا ابن
ابی طالب با منیع چه کردی که آتش او را افسرده و بزرکی او را بذل بدل ساختی امام عم فرمود که
سلطنت پروردکار از همه سلطنتها قوی تر است و شیطان اذل و احقر و اصغر است هظام
کفت بر همه کس غالب آمدی حتی آنکه خداوند مرا نیز مغلوب کردانیدی و اشان بصنم کرده
می کفت شعر انت او قعتنی فی هلاک هذا الامیر : لیس لی قدرة علی التدبیر : لیس یحیک

من مطاه

من مطاه منیع : لا و لا کان فی الانام مجیری : راوی کوید که امام عم از خشم و غضب چنان
نهیبی با او کرد که سراسیمه و حیران شده کفت یا ابن ابی طالب آیا رغبت کنی که ای رب کریم را
فدا کنی تا بکذاری که می بینم او را در دست تو جزع و فزع میکند و من تعهد سرای او بمال
خود و فدای او بذخایر و خزاین خود میکنم چه شود که اینها بفدا از من بکیری که او خدا وند
عظیم و رب رحیم است امام عم فرمود بکن که اف بر تو و بر الهی که از تو آنرا خریده فدا
دهی انما الله اله واحد لا اله الا هو رب السموات و الارض پس عدو الله هظام کفت
یا ابن ابی طالب از مکر او ایمن مباش که او الهی عظیمست و اکر او را بکویم ترا بر آتش خود میسوزاند
امام عم که این مزخرفات را از هظام شنید بغضب رفته کفت اف بر تو و بر کسی که تو
او را عبادة میکنی و دست دراز کرده بغل او را با پایها بر بست و امام عم در این کار بود
که صدای دلیران و های و هوی دلاوران را استماع نمود که قلعه یا سکان آن بلرزید
قوم فریاد میکردند که در قلعه را بر ما بکشایند راوی کوید که امام هظام را بسته بتعجیل
بر بالای قلعه از طرف دروازه بر آمد دید که کروهی از پیش کریزان و انبوهی از عقب
خونریزان تیغها بکار آورده ابطال بخاک هلاک می انداختند و این چنان بود که مشرکین
صاحب خود هظام بن الجحاف را کم کرده دل ایشان شکسته دست حمیت ایشان بسته کردید
مسلمانان حمله آور شدند و خدا تعالی ایشانرا بملائکه مؤید و قدمهاشان ثابت و بر دشمنان
منصور ساخته بیکساعت نکذشته بود که مشرکین پشت بدادند و از هر طرف و هر مکان

تیغ در آن قوم نهادند تا هر چه بیان بد در قلعه رسید سر فریاد طلب فتح الباب مینمودند
پس مردی از حصار گفت میترسیم که علی ابن ابی طالب عم غلبه کرده داخل شود امام عم از جای
جسته در هر بند را گشاده گفت بتحقیق بر صاحب وصنم بداخل شما رسیده ام و اینک منم
لیث بنی غالب و انا علی ابن ابی طالب عم و هر کس اسیر من شود ایمن است و هر کس سلاح
بیندازد در امانست قوم همه یکبار اسلحه را انداختند امام عم فرمود دست یکدیگر را
ببندید ایشان بفرموده عمل نموده همه دست یکدیگر را بر بستند بعد از آن امام عم بجانب
هظام آمده او را با یکدست و صنم را بدست دیگر و بر بالای حصن بر آمده بصدای بلند
گفت الله اکبر الله اکبر فتح الله و نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین بعد از آن گفت ایها
الناس بارك الله فیکم بدانید که بعد وعد الله و وعد رسول صلعم رسیدم و برو مظفر گردیدم
هر دو را بیش کشیده بدو دست گرفته بر یکدیگر میزد تا آنکه اجزای هظام ملعون با صنم
ممزوج شده گویا هر دو یکی بودند پس از قلعه بیرون انداخته مسلمانان تکبیر گفته ندای
تکبیر ایشان بلند گردید امام بزیر آمده دروازه باز کرده مسلمانان بخدمت مبادرت نموده دست
و پای حضرت را میبوسیدند و تهنیت سلامتی میگفتند امام گفت معاشر المسلمین بر کافرین
دشمنان خود حمله آورید عساکر مسلمین بر ایشان کفار حمله صادق آوردند و لمحه نگذشت که
جمعی کثیر بدرك الاسفل واصل شده بقیة السیف اسیر و دستگیر نزد امام حاضر آوردند
و جماعتی که در حصن بفرموده امام یکدیگر را بسته بودند در خدمت امام عم باز داشتند

وهرکس

وهرکس اسلام آورد مال او را و زوجاتش پس داده برخی که سرکشی کردند بکردن زدن رسیدند
بعد از آن امام کس بحصون فرستاده غنایم و اموالی که در آنجا جمع شده بود حاضر آوردند و بعد
از آنکه اسباب و تجمل عدو الله هظام بن الحجاف بن غویلم الباهلی جمع ساختند آنقدر طلا و نقره
و یاقوت و جواهر و لالی و دیگر اجناس نفیسه قیمتی بنظر در آمد که زبان از وصف آن عاجز آمد اوّلا
قصد جنت هظام نموده آنرا بجهة مسلمانان مسجد و معبدی ساخته شخصی را بر پیش نمازی و امامت
منصوب فرموده بعد از آن قصد دوزخی که بنا کرده بود نموده آنرا خاموش ساخته خدمه آنرا که
زبانیه موسوم کرده بود در آتش بسوخت پس امام عم ناقد را گفت میخواهم در کاری با تو شور نمایم
غنا القاسم من در آن بکن ناقد گفت یا امیر المؤمنین بفرما که حکم تو بر جان ما رواست امام فرمود
رعداء بن الخطاف را میخواهم بهر که خدا و رسول خدا صلعم در سلك ازدواج تو در آورم که او از اقران و
امثال تو است ناقد گفت یا امیر المؤمنین کراهتی و رحمتی است از تو بر من بعد از آن ناقد را بر غداء
عقد کرده بر جای پدر پادشاه کرده تمام را بر حصن فواکه و نطاح الاقران را بر حصن اسود و جبیل را
بر حصن وجیه و بر دیگر حصون مردی را که بجانب او اعتماد تمام بود والی کردانید در هر قلعه مسجدی را
بنا فرموده شخصی را نزد جبیل و دیگر اصحاب باز داشت که ایشانرا تعلیم قرآن کند و از آنجا با اموال
بیشمار و غنایم بسیار که غیر پرورده کاری حساب و شمار آنرا نمیدانست کوچ کرده می آمد تا بیرون
مدینه رسیده جمعی از اهل قلاع که ایمان آورده بودند سوای مردمی که در قلعها والی کرده بود
در خدمت امام عم بودند پس جبرئیل عم نازل شده نزد رسول الله صلعم آمده گفت یا محمد حق تعالی سلام

میرساند وترا بتحیت واکرام مخصوص میدارد ومیکوید علی ابن ابی طالب عم مؤید ومنصور
ومظفر بے آید وحصون سبعه را پروردگار وردست او کشاده کردانید سالما غانما راجعت
میکند ودر فلان منزلست پیغمبر صلعم از مدینه بعزم استقبال بیرون رفته تا امام علیه را
ملاقات نموده پیاده کردید با امام عم شرط مصافحه وسلام بجای آورده او را در آغوش
کشید جبین مبارک امام عم را بوسه داده رقت فرموده کفت معاشر الناس این برادر واین
عم وناصر منست واین شاخ یکدرخت وبتحقیق که اسلام ومسلمین را خدای تعالی
بدو عزیز کرده او را بر کافرین عذاب ساخته هرکس او را دوست دارد خدا عم او را دوست میدارد
وهرکس او را عزیز دارد خدا تعالی او را عزیز میدارد وهرکس او را خوار دارد خدا تعالی او را خوار
میدارد بعد از آن فرمود یا ابا الحسن بخدا قسم که بر احوال تو مطلع بودم چنانکه کویا در برابر
من بودی واقدے میکوید که در مدینه وحوالی آن کسی نماند که ذکر وخبر امام عم شنید
باشد وبیرون نیامد بر امام عم سلام نکرده دست وپای آنحضرت را نبوسد وپیغمبر وامام
علیهما السلام پیاده می آمدند ومهاجر وانصار کذلك تا آنکه بمدینه رسیدند پس امام حسن
وامام حسین علیهما السلام بر جد خود مصطفی وبر پدر خود مرتضی علیهما التحیة والثنا سلام
کردند پیغمبر ایشان را در بر کشید میان چشمان هر دو نور دیده بقره ونور دیده قدرت وامام
را بوسه داده همچنین امام عم ورسول الله صلعم امام حسن وامام حسین عم را بر دوش کرفته
می آمدند تا که بمسجد رسیدند رسول الله وحضرت امام علیهما السلام داخل مسجد مدینه

اموال وغنایم حصون سبعه را با اموال هظام بن الجحاف وعلم وتاج ونفایس وجواهر او را
حاضر آوردند ورسول الله صلی الله علیه وآله آنها را بالسویه میان مسلمانان قسمت نمود
چیزی از آنها حتی زانو بند شتری تصرف نمود اینست خبر غزا وفتح حصون سبعه
که بپایان رسید بالتمام والکمال نعوذ بالله من الزیادة والنقصان والغلط والنسیان والحمد
لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد وآله اجمعین **تمهید معذرة**
برای عقده کشای ارباب الباب دانش واصحاب بصیرت وبینش معروض میدارد
که نکته کیران حدیثه ولجاج طبعان کس اندیشه را بخیال نرسد که این بنده مجرم
محمد قاسم در نوشتن این حکایات بدون سندی معتبر یا از زاده طبع خود نموده باشد
معاذ الله که کذب بر معصوم در یوم یقوم الناس موجب نقصان عقبی وانکار ساکنان
ملاء اعلی وعقاب از خالق ارض وسما خواهد بود بلکه قبل از ترجمه رساله عربی آن را
بنظر خیر مظهر افضل علماء زمان واصلح فقهاء دوران علامه ایام مقتدای انام جامع
المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول مقتدا ومجتهد روزکار برکزیده حضرت
آفریدکار اعنی شیخنا ومولانا شیخ محمد صالح البحرانی دام ایام افادته رسانید بعد از
تصدیق واعتبار رواة ثقات طریقه سنت وجماعت چند کلمه شکسته بسته بر یکدیکر پیوسته
بنظر موالی وشیعیان حیدر کرار وپیروان ائمه اطهار رسانید والله المستعان
وبالله التوفیق **انجام واختلو اختتام** در فتح حصون غرایب وعجایب اخبار غرایب قصص

و آثار سید ابرار محمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار عبد الله مسعود رضی الله عنه
روایت کند که روزی پیغمبر صلعم بجانب مسجد بیرون آمده در آنجا نشست و اصحاب
از دور او حلقه زده و رسول الله صلعم در آن میان گویا ماه شب چهارده بود چون در مجلس
قرار گرفتند فرمود معاشر الناس در میان شما کدام یک معرفت حصن غراب دارید
هیچیک رد جواب نکردند باز مرتبهٔ دیگر صدا زده تا سه مرتبه ندا فرمود کسی جواب
نداد رسول الله صلعم فرمود ای معاشر مسلمین از شما کسی نیست که حصن غراب دیده
باشد همه سرها بپیش افکندند بعد از لمحهٔ گفتند یا رسول الله صلعم بحق آنکه که ترا
از برای مؤمنین رحمة و از برای کافرین نقمه کرده ترا بنور و کتاب مسطور مخصوص
داشته که در میان ما احدی نیست که واقف بر اثر و خبر آن قلعه باشد پس رسول الله صلعم
فرمود سلمة بن ابی الاکوع کجاست گفتند او حاضر نیست فرمود او را جهة من بیاورید
شخصی بطلب او رفته مشار الیه را در خدمت رسول الله صلعم حاضر کردانید بر رسول
الله سلام داده گفت السلام علیک یا رسول الله صلعم تاریکها بنور روشن و رایت بسبب
تو بلند و کواکب از برای مناقب تو در سجده و لوی بنی غالب از وجود تو مشرفست ای
برگزیده از خلایق و امین وحی خالق بدانکه مادر پیر طویلة العمر [illegible] نحیف دارم
و دور من اولادی چند صغار احاطه کرده از گرسنگی فریاد میکردند و من طلب توان
بخدمت مبادرت نمودم رسول الله صلعم فرمود ای گروه اصحاب که راغب ثواب آخرتید کدام

اغاث

اغاث روزگار سلمهٔ بن ابی الاکوع را بزادی و قوتی میکنید که دلش از جور فاقه ریش است
و خاطرش پرتشویش و کسیرا که حال چنین باشد عقلش بجای خود نیست و کمال تفرقهٔ
حواس دارد راوی گوید اصحاب هر یک او را بقدر مقدور بخرما و مویز و برنج و گندم
و جو و غیر ذلک از جنس ماکولات تواضعی کردند تا آنکه چیز بسیاری بر او جمع شد
پس آنرا در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضر ساختند جناب ختمی مآب
دست مبارک در آنها فرو برده گفت اللهم انزل فیه البرکة انک ولی النعمة سلمهٔ بن
ابی الاکوع میگوید که سالهای بسیار از آن طعام میخوردیم و تمام نمیشد و همچنان
بر جای خود بود و مال بسیاری ببرکت دست مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله
ما را حاصل شد بعد از آن رسول صلعم گفت ای سلمه میدانی ترا بچه حاجت خواستم
سلمه گفت خدا و رسول بهتر میدانند فرمود حصن غراب را میشناسی سلمه گفت
بحق آنکه بنور زاهر و علم باهر و حق ظاهر مخصوص کردانیده که معرفت آنرا چنانکه لازم
که گویا خانهٔ منست و از اخبار آنجا چنان خبیرم که از احوال اهل و عیال خود پس رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود صفت آنرا برای من بگو اگر عارفی و آنرا بجزئی که میدانی
نعت کن سلمه گفت حصن غراب حصن عما القراست و در قدیم الزمان ملک ابرهه بنا
کرده چون بلاد نصیبین را فتح کرده ملوک هند را معزول کردانید آن قلعه را جهة خزانهٔ
مال و مسکن عیال تعیین نموده و همچنین پادشاهی بعد از پادشاهی آنرا مالک و وارث

میشود در این اوقات سمعمع ابن ظبیان الملکی بن ابی عبان پادشاه انجاست واین قلعه
یا رسول الله صلی الله علیه وآله از عجایب دنیا وعبرتست از جهة کسی که آنرا می بیند
بنایست رفیع که سر بر فلک افراخته شعر شبیهش نبوده است در روی ارض
نه در طول آن ونه از راه عرض :: نصف آن در بحر ونصفش در براست :: مثل آن در
روی دنیا کمتر است :: امّا نصفی که در بحر است از دریا موجهای عظیم واز قلعه بروج
مستحکم دارد که از سنگهای گران ولختهای کوه سنگین جسیم ساخته وآنرا دو دروازه
است یکی از حدید چینی که با میخهاء نقره ستاره نما کرده اند ودیگری از نحاس ودر آن
دیوان قوی هیکل وشیران خبیث ودلیران بسیار جا دارد ومرغی انجا نمی پرد که از
چنگال ایشان جان بدر برد ودر آن قلعه از ارباب واهالی هفتاد هزار سوار لشکر
دارند وحق تعالی ایشانرا نعمت بیکران انعام فرموده وآنقوم از بندگی او روبرتافته
بعبادة اصنام قیام مینمایند ودر عبودیت آنها معتکفند یا حبیب پروردگار پرستش
درختی که آنرا دیر ذات الانوار نام کرده اند اشتغال دارند ودر سالی یک روز عید
ایشانست والحال موسم آنست که یکهفته انجا اقامت کرده باکل وشرب وعیش
وطرب وخوردن شراب مشغول باشند ودر روز هشتم قربانیها برای او کشته لباسهای
کتان وحریر در آن میپوشند ومشک ولبان واصناف طیب وادهان بر آن میمالند
واما ملک سمعمع او سخت ترین مردم است در دوستی وعبادة او واز او یکروز دور

نمیشود

نمیشود واز همه قبیح المنظر وقوی بازوتر است واز تمام مردم بجناب الهی تمرد وعصیانش بیشتر است
پس رسول صلعم پرسید که میانه ما وایشان چند منزلست سلمه گفت بیست وچهار منزل
از برای کسی که بجد در روز وشب سواره طی منازل کند رسول صلعم فرمود ترا بهمین جهة
طلب کردم الحال بخانه رفته لباس حربیت را بپوشید بجانب ما بیا که منتظر توام سلمة
بن ابی الاکوع حسب الفرموده بمنزل شتافته اسباب حربرا بر خود مرتب کرده ایند بخدمت
رسول الله صلی الله علیه وآله بخوبتر هیاتی در کمال آراستگی مبادرت نمود پس رسول
الله صلی الله علیه وآله ندا کرد که ثانی او کیست عمرو بن امیة الضمیری رضی الله عنه
برخواسته گفت من ثانی او سیوم رسول الله صلی الله علیه وآله گفت تو این کار را شایسته
بعد از آن فرمود کیست که ثالث ایشان کردد عبد الله بن انس الجهنی برخواسته گفت
ثالث ایشان منم رسول الله صلعم فرمود که رابع وخامس وسادس وسابع رفقاء ثلثه میخواهم
ودر حذیفة الیمانی رضی الله عنه برخواسته گفت قومرا رابع واز نوایب مدافع میشوم
بعد او زید مقری رضی الله عنه گفت من خامس اصحاب اربعه خواهم بود بعد از او ابو
دجانه انصاری رضی الله عنه گفت من سادس یاران خمسه ام عبد الله بن بشر انصاری
رضی الله عنه گفت منم سابع اصحاب ودافع بلاها از هر باب پس رسول الله صلعم فرمود ای
رفقاء سبعه خدا شما را جزای خیر دهد که در شما کفایتهاست چرا که بعض بن دوستان سبعه
بارك الله فیکم من نفر وبصرکم من معشر بروید وبوضعی که سلمة بن ابی الاکوع بلباس رفوم

درآمده است شما نیز مسلح ومکمل بر مطایا سوار بیایید انجماعت با سعادت در اندك زمانی
بارو بهای درخشنده ودلهای قوی وهمتهای بلند شمشیرهای حمایل وسپرها زرانده وبر دوش ونیزه
در دست بخدمت رسول الله صم بر مرکبهای عربی سوار مبادره نمودند چون رسول ایشانرا دید فرمود که
عباد بن بشیر را امیر شما کردم او را سامع ومطیع بوده در فرموده او شتابان باشید وسلمه بن الاکوع را
دلیل خود کنید تا آنکه بحصن غراب رسیده ملاحظه کنید وتدبیر وحیله در دخول آن نموده موضع ابواسط
قتال وجدال تعین نمایید ومن شمارا وصیت میکنم بمنع از کودحرص کنید وشمارا از بهشت بیرون
آورده وبر شما باد که از حسد بپرهیزید که حسد قابیل را بر قتل برادر خود هابیل بداشت ودر جمیع
امور خود بخدا استغاثه کنید وبدانید که دوست من جبرئیل است که هر روز وهر شب نزد من الله
مزایا اخبار شما در راه خبر بید هد ایشان گفتند سمعا وطاعة وحیا وکرامة بعد از آن سلمه بن ابی
الاکوع بپیش افتاده باین اشعار ترنم مینمود شعر یا اخوتی سیروا ولا تملوا وبجوا الهکم وصلوا علی
النبی المصطفی وخلوا عن الاذی واهجی فاستقلوا راوی روایت میکند که رفقای سبعه بسر غز
وبجد وجهد تمام تر روز وشب قطع مراحل وطی منازل میمنودند تا به بیابانی رسیدند که بوی
آبادانی بمشام هوای آن نرسیده وار اضی آن صورت آب وعلف بخواب ندیده سالك
مسالکش از گلستان معموری جز غنچه حرمان بچیده واز خاك پاکش جز شجر مغیلان
وخنظل بدمیده واگر سوسمار در ان وادی افتادی از عطش جان دادی واگر شیر را
در ان صحرا عبور شدی از بیم نباخن طریق هلاك بر خود گشادی والجماعة در ذکر
وقلیل

وتقلیل وصلوة بر رسول کوتاهی نمیکردند همچنین نیست وچهار روز میرفتند تا بحوالی قلعه
غراب رسیدند پس در انجا ایستاده مصلحت وتدبیر می اندیشیدند که درین اثنا منحنی
القامة نحیف البدن بکنار آمد که زمام دو راحله در دست داشت ومیکشید از دور روحنان
مینمود که گویا دو شتر مرغند پس عباد بن بشیر گفت ایجوانمردان گرامی کدام تو دای پیری که
از ما گذشته ملتفت ما نشده میرود باید که خبری بواسطه من بیارید عمر بن امیه رضی الله عنه
گفت این سیدی من میروم گفت برو بارك الله فیك پس عمر دختها بر کمر استوار کرده کیش وکمان بر دوش
چون برق لامع از پیش بدر رفت یا سحابی بارنده قدم زدن گرفت تا آنکه بپیر مرد رسیده اورا صدا
زده گفت ای مرد که از ما گذشته ملتفت ما نگردیدی بر جای خود بایست پس آن پیر بر جای
خود بایست پس آن پیر بر جای خود ایستاده از خوف وبیم لرزه بر اندام او افتاده بود راوی
گوید که چون عمر وی با او متکلم شد دید پیر زنیست طویل العمر که قامت او را پیری دوتا کرده از گردش
ایام پوست واستخوان بدنش پوسیده نور بصرش از نور نظر پوشیده ولباس کهنه پوشیده
مقنعه بر سر انداخته که تار وپود طنز اگویا قبل از تار وپود لیل ونهار نساج خیال از تار عنکبوت
بافته زمام دو ناقه بر بار در دست ومیکشید واز ان بارها رایحه مشك وعنبر بمشام جان
میرسید عمر او را گفت ای عجوزه تو کیستی وچه چیز با خود داری عجوزه بصدای ضعیف
وکلام خفیف گفت ای جوان اینچه گفتی من کیستم من دایه ملك سمعع بن طیبانم که از
زمان قدیم تا حال در خدمت او میباشم واز گردش ایام چون مرغی بی بر وبال بوضعی که می

بینی شده ام واما انچه کفتی با من چه چیز است بد رستی که بار این دو ناقه چیزی چند است که
از آن بهتر نباشد عمر کفت بر انها چه چیز است عجوزه کفت اکر مرا امان دهی ترا بر انها مخبر سازم
عمر کفت ترا است امان و بر و احسان و از من هرکز بدی بتو از راه ضعف و ناتوانی نخواهد
رسید عجوزه کفت حال خاطر من جمع شد بدان ایجوان که با من در بار این ناقها چهار تاج
از تاجهای پادشاهان که از ذهب احمر ساخته با در و جواهر و یاقوت مرصع کرده اند و کرسی
از عاج که بتنکه طلای احمر کرفته و دویست نافه مشک دیباطی خالص و چند قندیل
در و جواهر و چند شده مروارید شاداب و چند شیشه لبان و جمیع انچه با منست
از محل کبری آورده بحضرة علیا یعنی پادشاه میبرم که با انها ادراک خدمت ربه
ذات الانوار کرده با انها بفوز عظیمی فایز شود اینست خبر من و منتهای اثر من و باتوراست
که چه با منست پس عمر و او را کفت ناقها را این بحال در را خود بر عجوزه کفت ای جوان کفتم
بدانکه تعجیل مذموم و عذر قبیح و عفو در وقت قدرت ملیح و بزندکانی
خودم قسم که در بعضی چیزها که با منست خوشدلیهاست و سرها در راه
حصول ان از بدن جداست تو اکر عزیمت آن کردهٔ که از من بر داری بدانک
پیش تو است بردار لیکن بدانکه اکر به غضب و تعدی از من میکیری مارا
کسی هست که انرا از تو باز یافت نماید و آن ربهٔ ذات الانوار است پس
عمر و کفت لعنت بر تو و بر انچه انرا بخدائی کرفته بتحقیق که روشن شد نور بیا

درقبله

در قبیله بنی عدمان بخدا قسم که اکنون انست که بهین زنی حرف شده کلوی ترا میکرفتم
تا هلاک میشدی بعد از آن پیش آمده زمام ناقهارا از دست او کرفته برکردید پس
انعجوزه مکاره بافسون و نیرنك دستی از فولاد که دهر زنان ناملایم بود از استین
بیرون اورده همچنانکه عمرو میرفت و از مکر و حیله او غافل بود بر پشتش زد که از هوش
رفته بیفتاد از حال خود بیخبر زنجیری که با خود داشت بیرون اورده دست و پای
عمرو را مضبوط ساخته او را از زمین برداشته بر میان بار ناقها کذارده روانشد بعد از
انکه عمرو ابهوش آمد خود را بسته باینحال دیده و عجوزه نیز معرفت او را حاصل کرد او را
کفت ای عمرو حال خود را چون می بینی ندانسته که دست بالای دست بسیار است
راوی کوید چون عمرو بحال امد شروع بالتماس کرده کفت ای عجوزه بند از من
بردار و مرا بکذار که با تو عهد میکنم که از من بدی بتو نرسد عجوزه کفت از تو بمن خواهد
رسید و تو در دست من کرفتاری و من خدعه و مکر و فریب ترا دیده ام ترا
بحصن غراب خواهم برد که بپادشاه ذوشوکت خود تسلیم کنم تا ترا قربانی
پروردکار خود نماید و حال از محمد و علی علیهما السلام ترا
نفعی نخواهد بود و انعجوزه عمرو را برداشته از براه میرفت زیرا
که امید آنست بطلب عمرو از پی سرش خواهند آمد راوی کوید
که چون مراجعت عمرو بر اصحاب دراز کشید امیر ایشان که عباد بن
بشیر بود کفت تو بیجایی بتحقیق عمر بهلا فی افتاده که خلاص و مناص

ندارد مکر انکه خدا خواسته باشد وابی دجانه را کفت تو بجای من بر اصحاب
خلیفه باش تا من بیایم انشاء الله که من بطلب عمرو میروم واکر تا حصن
غراب باشد واکر مراجعت من دیر شود بدانید که بامری عظیم وشغلی
جسیم مشغولم پس عباد به طلب عمرو روبراه اورد تا انجا که عمرو کرفتار
شده بود دید که کمان وکیش او انجا افتاده است کفت بخدا قسم که کیش
وکمان عمرو نیفتاده مکر انکه عاجز شده باشد انا لله وانا الیه راجعون
بعد ازان اشعار انشا کرد شعر الی الله اشکو والملئکة کلهم مع المصطفی
الهادی محمد الطهر واضحی فوادی فیه نار تشب فی الی الحشر منی واشتیاقی الی عمرو
اتاه من المقدور ما لا اطیقه وما حل حرف الزمان وما یدری راوی
کوید که عباد بن بشر این ابیات مکرر میخواند وراه طی میکرد تا انکه
بر حصن غراب مشرف شد در انجا ایستاده تفرج مشرکین که در عید
وفرح وطرب بودند میکرد پس نظر بجانب قلعه کرد انرا دید
کویا بحری متواج بود که از شدة تلاطم امواج ان کرد
وغبار بر فلک بالا میرفت ودر بلندی آن قلعه قصری
در کمال الصفا وتکلف ساخته بودند که دیده از دید
آن خیره میکرد بد وفکرها دران حیران بود خلق کثیری
دران قلعه بودند که بخشایند پی منت الوان نعمتها ایشان انعام فرموده

وغیراورا

وغیر اورا می پرستیدند پس عباد همانجا ایستاده ملاحظه میکرد که در این
اثنا امیر لشکر را نظر بر او افتاد عباد را صدا زد که کیستی وازکجائی ای مرد اجنبی
ونسب خود عارف ساز عباد بن بشر کفت ای سید من اعمی بن جولان که
ذاتش در هر مکان شایع است میکویند بنده از من که بخت از عقب او
بتفحص بیرون امده ام ودر صحرا وبیابان روز وشب از پی او میکردم تا اینکه
بشما رسیدم چون حصن غراب دیدم از دیدن ان تعجبها نمودم پس صاحب
الحبش اورا تواضع کرده کفت خوش امدی وصفا اوردی وسید قوم وبزرک
عشیره خودی این قلعه را که می بینی اینرا حصن غراب میکویند وتعلق
بملک سمیع بن ظبیان صاحب الاکلیل والتیجون که ذکر او در هر مکان
مشهور است وبزورینه خود مقبولست ومن امیر حبش اویم ومرا امیر اصهب
کویند با من داخل شو تا مهمان ملک شده از طعام او بخوری عباد کفت دست
مرا کرفته میرفتیم تا داخل شدیم ناکاه دروازه اول را دیدم از حد بیرون حبشیان بردار
بودند ودر انجا حشم وعبید بسیار بود چون نظر ایشان بر عباد افتاد که
دست او در دست اصهب می امد ایشان تحیتی نیکو کفتند ودروازه باز کردند پس
اصهب وعباد باتفاق داخل شده میرفتند تا دروازه دوم رسیدند از انجا کذشته
تا بوسط حصن رسیدند عباد را چون نظر بر اندرخت که معبود او بجمع تا بود
بود که بدون خدای تعالی اورا میپرستیدند افتاد دید که شاخهای از انجا وزیور

مزین کردانید ثیاب فاخر مختلفة الالوان بران بپوشانید در حوالی ان بعبادات
مشغول بودند عباد کفت چون چشم من بران درخت افتاد شرار و دود و خار و خاک
هولناک ازو ظاهر شد نفیرش بفلک اثیر میرسید مردم ازان واقعه هایله
از دوران کریزان کردید تمام قلعه ارشدان فریاد و حیران و مضطرب تو بر ایشان
و بر لرزه در امد الخبر بملک رسید دوان دوان بپای درخت رسید کفت کربی در خدمت
او تقصیر کرده اند که بر شما غضب کرده است ایشان را فرمود که پیران عود و لبان
بخور کنند و از بخور کردن بر اضطراب او بیشتر امد عباد دانست که این حرکت بسبب
امدن او از درخت ظاهر شد زیرا که رسول صلعم او را وصیت فرموده بود که هر کاه
درخت را دید که شرار و دود و دخان ازان بیرون اید این دعا را بخوان بسم الله الرحمن
الرحیم وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
عباد بن بشر وصیت بخاطر رسید این ایه را برخواند و اضطراب و حرکت شجره ساکن
کردید بعد سکون و اطمینان شجره اهل حصن ملک را بشارت دادند که
ایدر البعد از غضب رضا حاصل و ساکن شد راوی کوید که اصحاب الخدمة ملک
امد او را سجده کرد ملک او را کفت از طالب ابی صخا کفت ایها السید العظیم
والملک الکریم بدانکه عمی بن جولان از ملاقات و از خاله و سبب امدن او
سؤال کردم کفت بنده از من کریخته که مثل ندارد بطلب ان امده بلا بحار رسید
و حال در ساحت تا نازل و در جوار ملک داخل و بضیافت ملک کفت خوب

تدبیر اندیشید و صواب رای پسندید در عملی که کرده ام بگجاست
او را بسیار اضحا فرموده تا او را حاضر کنند پس عباد بن بشر داخل مجلس
ملک شده دید که بر تخت عاجی که اطراف انرا به شبکهای طلا مزین کرده بر
نشسته و امرا و وزرا و قبایل و عشایر از یمین و یسار دور او ایستاده عباد
پیش امد بوجه حسن او را دعا و ثنا بتحیات اورده کفت ایها الملک المعظم
والسید المکرم توانی که کارت بلند و ذکرت ارجمند است پیوسته روز و شب
در نعمت و دولت پناه خائفین و کریز کاه هاربین بوده باشی تو که مهمانرا اکرام
داشته در جبر کسر خاطر بیچارکان میکوشی بعد ازان این ابیات انشا نموده
یا راکب البید ایسر فی الدجی نحو الامام فی الظلام المقبل عرج الی الملک السمیع انه
اولی بک لتکریم والتفضل ضخم الدسیعة مازجت خلا فد بعطایه المثل الرحیق
السلسبیل راوی کوید که چون عباد این ابیات را انشا نموده ملک او را طلبید
در پهلوی خود نشانید کفت اهلا وسهلا نیک یافتی بتحقیق که تعب به
نفس خود داده در طلب این بنده عباد کفت هر کجا فرزند بود بمنزله غلام
نبود و پیران امدم که چیزی از او معلوم سازم و بر اثر او واقف شوم
و هر مکان میکردم تا راه من بدیار شما افتاد و نمیدانم کار او چون شود
سمع او را کفت خوشدل باش که زمین وسیع و بهترین کروه رسید
بعد ازان غلامی که او را العبد الرحمن میکفتند طلبید کفت هزار مثقال طلا

احمر و ده هزار دینار از ضرب هجری و ده جامه از خز و پنجاه غلام زرین عذار و ده طوق
از طلای احمر مرصع بادر و گوهر برای من بیار غلام مذکور جمیع آنچه طلب
داشته بود حاضر ساخت پس ملک عیاد را گفت اگر بقبول اینها بر منت
گذاری چه شود ای سید و تو اهل بزرگی و فخری پس عیاد بن بشر
آنرا از وقبول کرد بعد از آن ملک طعام طلب کرده سفره پیش آورده بکسترند
ملک با عیاد کهلک و ارباب دولة بر مایده نشستند بر طعام خوردن
مشغول شدند عیاد دست بر آن مایده دراز نمیکرد و لقمه بر نمیداشت
که یاد عمرو نکرده قطرات عبرات بر صفحه رخسار او جاری نمیکردید
ملک او را گفت از برای غلامی طعام بر خود منغص میکنی عوض
آن ده غلام از من بگیر ملک این را گفته بدست خود لقمه در دهن
عیاد میگذارد تا گاه بعضی از خواص نزد او آمده گفتند ایها السید
در این ساعت زاید تو آمده و اسیری از اصحاب محمد صم که او را عمرو بن
امیة الضمیری میگویند همراه دارد ملک سمع چون این حرف استماع
کرد از آن خبر مسرور و مبتهج شده گفت اسیر را با عجوزه نزد
من آورید بدان پیر زن ملعونه داخل و برابر ملک بایستاد و نیکو
بر او سلام کرد گفت ایها الملک از محلکیری جا آمدم و ذخایر ملک
و اسباب ابی کرحمه ایر عظیمی ودیعت بود با خود داشتم در راه اصل مکرها و غا

زمینها

زمینها و سلا لحیلها عمرو بن امیه ضمیری را ملاقات کردم بخاطرش رسید که آنچه
با منست بگیرد من او را آنچه عدو و مکر بدام آورده اسیر کردم و او را با خود
دلیل و حقیر آورده ام حکمی که خواهی بر او جاری کن و بهر وضع دانی در شان
او امر کن و این نظم را انشا کرد شعر سید الصنادید فی البید الغزلان و سادة الناس
اشکال و اقران یاتیک قاید الابطال من یمن و حی قیس و نبهان و قحطان ملک
از کلام عجوزه بحیرت درآمده از کار او خوشحال گردیده گفت او را بیاورید تا در
پیش او آنجا جهة او قربان کنم پس او را در برابر ملک بداشتند چون او عمرو را مخاطب
ساخته گفت تو عمرو و صاحب محمد بن عبدالله صم که ادعای نبوت میکند گفت نعم
ملک گفت ای عمرو از مرغ ترسان تر بودی و در دست ما گرفتار شدی عمرو گفت
قضا پروردگار مرا در دست تو گرفتار ساخته ملک گفت ترا اسیر ما نکرده مگر
رب خالق القدرت عمرو گفت لعنت بر تو و خدایی که تو او را معبود خود میدانی
نیست مگر درخت خرمای تا غصان که ترا ملک دیان خلق کرده ملک گفت بحق
او که ترا در برابرش سر برید جهة او قربان خواهم کرد عمرو گفت مرا رزقی مقسوم
و اجلی معلوم است اگر برسیده باشد ترا غیر پروردگار کسی نمیدانند و اگر در آن
تاخیری شده باشد بتحقیق که با من کسی هست که یکساعت از من دور و بر
قتل من طمعش راضی نمیشود ملک گفت آنچه کس است عمرو گفت خداوند اعظم
و رسول اکرم است ملک گفت خداوند اعظم و رسول اکرم لنا مند عمرو گفت

خداوندی کرما للملک وبجای کشتن کشتی وفلک شعر انکه ترا از عدم اورد بدید
داده حیوة زنکهها کزید داد ترا فیض حیوة و وجود اوست سزاوار رکوع و سجود
خلعت شاهیست زانعام اوست زینت واقبال تو از اکرام اوست از کژی وجهل
ازو کشته پیروی ابلیس لعین کشته راوی کوید که چون شجره استماع این مقال
نمود باضطراب سخت درامد وخشمهای عظیم ازو ظاهر شد ملک کفت بسکوت وای
بر تو کردید از کلام تو به غضب امد صفت بنی خود بکو که چکونه است عمرو کفت
اما صفت رسول صم کرامی ترین است در حسب وجلیل القدر تر از همه
است ونیکوتر در منظر طلب العناصر کریم المفاخر رسول است بر خلق وداعی
بجناب حق کویا بلسان صدق نجیب بنی عدنان کسی که بطفیل او خلق شده
و ان النبی المعظم والرسول المکرم شعر در سما احمد ش بود القاب در زمین
محمد است خطاب راوی کوید که در شنیدن این اوصاف بی کزاف شجره
بنالید درامد چون بی خودان مینالید وچون مادر فرزند مرده فغان وزاری
میکرد وچون فصل خزان از صرصر این کلمات برک ریزان بوده نزدیک
بان رسید که از جا کنده شود ملک از حالت درخت حیران ومبهوت شد
کفت عمرو شجره را بذکر خدا و رسول خود سحر کرده بکیرید او را و بر وی انداختند و برابر
شجره ذبح و جهت او قربان کشید جمعی از عبید وخدم پیش امدند که او را بکیرند
ابن عم ملک که او را ابو بحر میکفتند و مردی شجاع دلیر بزرک زاده شیر

شیرکیر

شیرکیر بود از سخنان عمرو چیزی در دلش ظاهر شد از جای برخواسته کفت
ایها الملک مردی که طعم طعام شما نیافته و شربتی از دیار شما بخشیده چکونه
او را قربان میکنی مصلحت انست که او را دو روز پیش من کذاری تا او را لا لتکم پس او را
حاضر کرده تا لطف ومهربانی نمایی شاید بدین نادر اید ما چیزی دیکر ای خود
اختیار کند انوقت ببینیم میان ما واو چه میشود چون ملک کلام ابو بحر را شنید
کفت او را اکر قبر بقصر خود در اورد ناکاه عوزی که عمرو را اسیر کرده بود نزد ابو بحر
امده او را ترسانیده بنکاهداری ومحافظت وصیت کرده وصف کارهای او نموده
کفت ای عمرو مردیست محیل وعیار که بر اسپهای دونده عربی پیشی میکرد ابو بحر
او را کفت من بهتر از تو عمرو را میشناسم بعد از ان ملک سمعمع رو بعیاد کرده کفت
بطعام ما ایر کرد که طلعت تو بر ما طلعت مبارک بود من از زیدذات الانوار امید وارم
که محمد بن عبد الله صم که بتو است با جماعت مهاجر وانصار که ذکر ایشان بلند و سحر
ایشان شایع شد مظفر کردی او را بقتل اورم عباد کفت بخدا قسم که هنوز لقمه در دهن
نکذاشته بودم که از اطراف وجوانب صداها برخواست ملک کفت ای وای بر شما
چه خبر است غلامان پیش امده کفتند ایها الملک تو غافلی از این خبر از محمد بن عبد الله
بما رسیده که ما خبر شنیده ایم که محمد صم مردان کاری ودلیران کارزاری با ینصوب روانه
داشته خواهد سواران و جوانان ابن عم خود علی بن ابی طالب بجز
تو فرستد واو قاصد و بحرب تو خواهد امد پیش از انکه کاری بر تو حادث شود

کالطاقات نداشته باشی بصیر و بجد و سعی با حشم و خدم تدارك آن ابی بن زاوی کوید
که ملك بجانب عباد بن بشر ملتفت شد گفت ما را مقصد در وادی که ازان جادو نفرت نام
بلکه تو بجای من بحکومت مشغول بوده کسی را حاجتی باشد قضاء حاجت او کن که
من الحال امروز عباد چون شخص ناصح گفت چرا با تو نباشم که هرچه ترا ملاقات نماید مرا
ملاقات کند و هر سختی که روی دهد با تو دران شریك باشم ملك گفت هرگز چنین نخواهد
بود تو تایب باش که ازو سببی که نشوی پس ملك ندا داد که ای معاشر الابطال والجنود
هر کس از شما را حاجتی و قضاء آن خواسته باشد باید که این سید کریم عرض کنید
بعد ازان ملك چون شیر از جای جسته حشم و عبید بر دور او میرفتند تا برج
رفیع مستحکم رسیدند جمعه تقسیم سلاح بر عبید و ضعفا دید کردید اما جبیر بن حباب
بن بشر زاوی کوید چون عباد بر جای ملك نشسته با مردم باشتغال داشت
و درین کار بود که عوزه ملعون داخل بارگاه ملك شد دید که عباد چون شیر نر بر
جای ملك قرار دارد او را شناخت طپانچه بر صورت خود زده خاك بر سر ریختن آغاز
کرده بشیون و ماتم در آمده بوقوع حوادث ندا میکرد پس او را حشم و خدم گفتند
ای عوزه ترا چه میشود او با آن جماعت متکلم نکردید چون برق خاطف رو به برج که
ملك در آنجا بود رفته ملك را گفت ایها الملك اگر غافلی از مصیبتی هوش بیاید پیش از انکه
ترا حشم فرو باید برو که ندامت آن نفع نداشته باشد ملك گفت او را ای ظالم مکار نصیحت
کردن معدوم فشوی بعوزه گفت کیست آید و سببی که او را بر تخت خود بر آورده بر

سر بر

سر بر ملك مخصوص کرده ملك گفت او را تو میشناسی ای ملعون گفت بویر قسم میخورم که معرفت
او را چنانکه هست دارم این مرد کیست که اگر قطره از خون او بر کوهی بلند ریخته شود
سوراخ میکند و این عباد بن بشر کویند امشب قلعه خراب خواهد کرد ملك از
عوزه تیغ را از غلاف کشیده از برج بزیر آمد اما عباد بن بشر چون عجوزه را بدید
دانست که او را شناخته ملك را خبر خواهد کرد لشکر برا کرد بر او بود که آنجا
میخواهم ساعتی استراحت کنم پس آن مردم از دور او متفرق شد مجلس که خالی شد برپا
خواسته اسلحه بر خود راست کرد چون شب بیرون آمد و شبی بود بسیار تاریک
و راه بجایی عنبر دو خیزان بود که چرند بر انداخته چون عباد بیرون رفت ملك با لشکر
و سپاه او را ندید دانست که عجوزه در قول خود صادق ملك نمود در قصر ندا کند که هر کس در آن
کر کاه تمامی مهمان ما بیاورد ده هزار درهم با او خواهم داد پس مردم با طراف و جوانب با مشعلها
میکردیدند و عباد چون برق جهنده میرفت که ناگاه در این وقت خانه را دید که در آن کشاده بخانه
رسید که درین خانه باید پنهان شد داخل آنجا شد که آن بود که لحظه در آنجا نخواهد بود تا که جمعی
عمر و بشرف اسلام مشرف شده بودند و اسم الله تعالی و اسم رسول الله صلعم و اسم امیر المؤمنین علیه
نوشته در عمارتها جای سیدانند بن جون بقصد عبا ازنجا برجستند عباد در عقد دید که لا اله
الا الله محمد رسول الله بر و نوشته اند عباد از ابرو آمد بر سر و چشم نهاد آن قوم او را کفتند
تو کیستی گفت منم عباد بن بشر صاحب رسول الله و بناه بخدا و شما آورده ام مرا این
کافر تسلیم میکنید که من ایستاده و من بطلب صاحب خود عمر و آمده بودم پس آن جماعة

کفتند خدای تعالی شهر ترا بر دست ایمن کرد انیس کوکب سعادت تو و ما برادران تو ا
در اسلام و ما اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله صم میکوییم و قوم ابو یعجر
نداد اوند که تا عمرو بزید بیاید که این مرد عباد بن بشر صاحب رسول الله صم نیست
ابو یعجر بر اسره دست عمرو در دست داشت چون عمرو نظر بر عباد بن بشر افتاد با
یکدیکر مصافحه و اظهار دوستی نموده از غربت و شوق از ملازمت سید ابرار صلی الله علیه
و آله الاطهار و امیر المومنین علی بن ابی طالب بکریه در آمدند چون ابو یعجر آنحال
را مشاهده کرد اصحاب خود را کفت این جوانان من یکی از شما باید که امشب اراده
خواب نماید و مستعد و مهیا رزم و پیکار باشند بتحقیق که میدانم و خدا
و رسول صم بهتر میدانند که در این شب قطع رؤوس و اتلاف نفوس خواهد
شد و شک نیست که ملک کس بطلب عباد بن بشر رضی الله عنه خواهد فرستاد
راوی کوید که بهر طرف کس بطلب عباد بن بشر فرستاد خبری از و نیافتند تو
درخت رفته بسجده او غیر خدای تعالی در آمد و این نظم انشا نمود شعر یا رب
الآباء و الاجدادی و رب الابناء و الاولادی الیک اشکو جود ذی الاعا
دی و ما لقیت من جوی لعنادی راوی کوید که از درخت خواب نشنید
و پیش از این هر کاه باند رخت متکلم میشد شیطان از جوف درخت آواز جواب
میداد پس ملک از بتخانه بکریه در آمده وزیر را کفت ترا چه میشود که از جواب من لال
شده ایا او را واقعه در یافته پس ابنعجوزه بیجا بر خواسته ملک از عقب او بخشم

وخدم

و خدم و ارباب دولت ترج ببرج میکشت و صاحب برج را می طلبید و از احوال عباد
سؤال میکرد و صاحب برج میکفت ما کسی را ندیده ایم تا انکه ببرج ابی یعجر رسید
در خوابند که وقت ابی یعجر با تیغ جمال بیرون آمده چون نظر بر ملک افکند او را سلام
کرد و ملک رد سلام بر او کرده کفت ایها الملک ترا چه بوده ملک کفت یا ابن العم ایا
ترا علم بر این مرد هست که وارد شده کمان داشتیم که مهمان ماست و حال
مکری کرده که از عمرو بن زید ترا است ابو یعجر کفت خبری از او ندارم و بر احوال
او واقف نیستم لیکن شنیده ام که محمد صم مردان شجاع بانصوب ارسال
داشته و من مشغول بتعمیر و اصلاح این برج و شنیده ام که اصحاب
محمد صلی الله علیه و آله در هوا طیران میکنند و اکر بلشکری رسند بقتل
می آورند و اکر بجنی مقاتله نمایند بهزیمت میفرستند خورش ایشان
نان جو و شرب ایشان آب خالص است پس هر کاه از این طعام خورده
باشند کدام مرد با ایشان برابر میشود پس ابنعجوزه ملعون کفت
تا ایا یعجر این حرفهای دروغ و بهتانها بکذار و عباد را از نزد خود بیرون
آر که نداری راست بدر رفته و نزادیجیب و من قسم بر یزدات الانوار میخورم
که عباد الحال در نزد تو معزز و مکرم نشسته است ابو یعجر کفت دروغ میکو
ای وای بر تو اعتبار من در خدمت ملک از تو است ملک کفت تو در نزد من
امین و صادق و مبارکی ببرج خود رفته در تعمیر آن مشغول و بر عباد دین

بان بکماوده ما را بقول این عجوزه مکیر که او دایه تو و من است پس ملک اراده کرد که ابو نعیم را بکشد عجوزه
کفت ایها الملک مرا کذاب میکوئی و حال آنکه میدانی که من در کارها خبیر و خبر یافته‌ام و رسم و روش
در همی کارم پس چکونه خبر او بر من پوشیده میشود عباد در برابر ابی نعیم است اکر خواهی
کیر و اکر خواهی ترک او کن ابو نعیم او را کفت دروغ میکوئی ای عجوزه پس ملک کفت
یا ابا نعیم ما از و غیر راستی چیزی ندیده ایم ابو نعیم کفت بدرستی که این کلام عجوزه
که نسبت به ملک کفت اکر داخل برج تو شدم از خطر ایمن در انست از عبید و حشم
کنیم بر تو عیب نخواهد بود ابو نعیم کفت ایها الملک مکر بر مکیر تو اکر بر از ان میترسیدم
که مردم بکویند که ابا نعیم را ملک متهم ساخته مکروه نمی داشتم ملک کفت از داخل شدن
ما را چاره نیست چه از این عجوزه سوای راستی چیزی ندیده و نشنفته ایم و این در
نزد من است که تو ترا استاد توست پس ابو نعیم کفت ایها الملک اکر لابد است داخل
شدن تو مرا مهلت ده تا اهل و عیال و حرم خود را بکوشه دیکر برم ملک
کفت برو بعد از ان ابو نعیم نزد اصحاب آمده کفت این جوانان بتحقیق بود
ارزوی کار بر خواسته کشف از رای پوشیده شد پس باسم خدا تعالی
برخواسته و برکات خدا و رسول و صحابه را در کرده قدم پیش کذارند
بعد از ان ابو نعیم این ابیات انشا کرده کفت شعر قوموا علی اسم الله یا اصحابی و بادروا
کالبرق فی السحاب * انهضوا و جودوا لضرب سیروا علی اسم الملک الوهاب *
لتحیروا مع النبی المهاب * رسول حق ظاهر الانساب * صاحب الحدیث روایت

میکند

میکند که ابو نعیم مکمل و مسلح بیرون آمده بر در برج بایستاده ندا داد که ای جمع
هر چه خواهی مکن که راز های مخفی ظاهر و کارهای پوشیده روشن کردید و ما اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کفته ایم و حمله
بر ان عجوزه کرده ضربتی بر فرق او زد که از پای در آمده راه جهنم پیش کرفت و خدا
تعالی در فرستادن روح او بسوی نار تعجیل فرمود راوی کوید که چون
ملک دید که ابو نعیم داید را بقتل رسانید صیحه بر کشید هر کس در
قلعه بودند همه با تیر و شمشیر و نیزه و اسپر بر او کرد آمده کفتند
ایها الملک چه چیز ترا روی داد که ما بنشانه می بریم از ان سو پیر ذات الانوار
پس ابو نعیم بر ملک حمله آورد و شده اصحاب او نیز قدم جرئت پیش نهاده
تیغ در کفتار نهادند طعن و ضرب بر ایشان نثار میکردند و هر جانب
سرها از تن جدا و بدن ها از سر جدا افتاده بود ملک فریاد بر
آورد که ای وای بر شما قطعه از کوشت یا حجر از خوان او عوض دهید پس
اصحاب و جوانان ابو نعیم بر ملک حمله کرده جنکی سخت در پیوستند ابو نعیم
این ابیات انشا نموده ذهبت نفسی الا الله القادر * و النبی الابطحی الطاهر *
فذوقکم باس السهم بر الجادر * اذا اتی بالمشرقی البائد * راوی کوید که عباد
و عم ابی نعیم پشت بر پشت داده دست از جان شسته جنکی سخت میکردند
و ملک از کار ایشان حیران بود ملک با اصحاب از برج بیرون آمد ناکاه

دیدند که از روی صحرا گردی و غباری عظیم بلند شد علمها از آن میان چون
بال کرکس نمایان گردید ملک گفت ملاحظه کنید که این گرد و غبار چیست
از حشم و خدم ملک جمعی باستقبال آن گرد رفته ساعتی توقف نموده بر
گردیده صدا زدند که ایها الملک علمها نمایان و خودها درخشان و سنانها
تابان و دلیران و شجاعان بر پشت مرکبان بادرفتار در جولان دیدیم
که مجاهدند و مارا گمان است که خیل محمد صلعم باشند ملک این ذکر استماع
نموده پسر خود را گفت ای فرزند دویست سوار برداشته از قلعه بیرون رو ببین
که این غبار چیست اگر لشکر محمد بن عبدالله صلعم باشد مرا خبر کن تا تدبیری
در کار خود کنم پس ابن الملک با دویست کس بیرون آمده اندک
مسافتی طی کرده که بآن غبار نزدیک شده و دران گرد دید که ده هزار سوار چون
شیر خشمناک نمایان بود و پیش پیش آن قوم سواری قوی هیکل می آمد
پس ملک ایشان را صدا زد که ای سواران شما را که رسانید و بچه مطلب
آمده اید و چه اراده دارید صاحب الحدیث میگوید که سواری از میان
انجمع بیرون آمده گفت ایها الملک این ملک عبد کلال بن طلحه است
که با عساکر و جنود خود آمده بجانب محمد بن عبدالله الهاشمی صلعم میرود
که بحرب الجدیار و قتل انصار او اقدام نماید و چون بحصن غراب رسید
از راه پیچید که مهمان ملک سمعع شد با او شرط مشاوره بجا آورده با یکدیگر

بجنگ آورند چون پسر ملک این را شنید بجانب پدر برگردید او را خبر ساخت
پس اصحاب او بیرون آمده استقبال آن گروه کرده او را داخل قلعه ساخت ملک و
و ملک شکوه ابو نعیم بعبد کلال کرده گفت میخواهد قلعه مرا بمحمد بن عبدالله
صلعم دهد عبد کلال گفت چند نفر با او یارند ملک سمعع گفت هزار سوار و دو
مرد از اصحاب محمد بن عبدالله صلعم که یکی را عباد بن بشر و دیگری عمرو بن
امیه ضمیری میگویند چون عبد کلال ذکر عمرو شنید دست بر دست
زده گفت با من بیائید تا بجانب ایشان رویم ملک مهمانها بر قلعه
صعود آن قوم را ضیافت نمود بعد از آن ملک عبد کلال را سمعع گفت
ایها السید الکریم و الاخ القدیم در زمانی یمن وارد شده که خاطرم
بسیار مشوش است این را گفته بگریه در آمد عبد کلال گفت ای رئیس
جمع حقیر که بیند نیکوست سمعع گفت گفته که مرا از خوف نیست
ولیکن باریه ذات الانوار مخاطبه کردم با من متکلم نشد و با او حرف زدم
جواب نشنیدم عبد کلال گفت بیا تا سوی آن جمع که ایم با ایشان نغمه
منفی سرائیم راوی گوید که همگی بهیاه مجموعی میرفتند تا نزد ابی نعیم رسیدند
و چون ابو نعیم ایشان را بآن کثرت دید ملتفت و ملایفا و [illegible] جوانی
شما را از من سلام باد که لشکر بجانب شما آمد عباد بن بشر گفت [illegible] خدا و رسول
خدا سوال میکنم که ساعتی صبر کرده ملاحظه کنی میان من و ایشان که میرسد

نهارا

ابو نعجا اورا کفت بارک الله فیک اینک قوم تو دو تن اند یعنی عباد و عمر تیغها از عریان و کما

برسر جنک بعزم جنک در آورده همچنین ابو نعجه سلاح بر خود راست کرده

هر سه بیرون آمدند و کفار بر ایشان حمله آوردند ملک سمیع و عبد کلال

و لشکر از قفا می آمدند و اصحاب ابو نعجه و احیا الاشد کر ارکان قلعه از

کثرت لشکر و حشم بلرزه در آمد و عبد کلال و قومش حمله آورده کفتند

ای ابو نعجه ترا کمان اینست که با این جمع قلیل قلعه غراب را کرفته بر ملک

نها مظفر شوی این خیالی باطلست و مقصود ما اهل نصیحت مرا بدستور ان

دو مرد یعنی عباد و عمر و ترا می تسلیم کن که از ملک تو امان کرفته بهر جا خواهم

بسلامت بروی ابو نعجه اورا کفت با این ریش احمقانه کذب کفتی این لحیه یحیا باید لالال

و ابر تو میخواهم اکر دو صاحب سوالم بتو تسلیم کنم هرکز چنین نخواهد بود راو

کوید که از کلام ابو نعجه عبد کلال بغضب در آمد لشکر او بنی اعمام و عشیره اش

که با او بودند امر حمله کرد و ابو نعجه با جماعتی بر برج ایستاده جنک مردانه در پیوستند

و میکشتند و میخستند عباد و ابو نعجه نهصد و هشتاد مبارز بر خاک هلاک

انداختند و عبد کلال زخم خورده شمشیری حواله سر او کرده بنعش بر مغفر او خورد

اورا بسوی زمین انداخت و دو دست به تیر پیکان چون سنان رسانید او

بطعن نیزه زمین انداخت تا آنکه قوم بر او هجوم آورده او عرصه بر او تنک کرده

از پای در آمد چون عمر بن امیه عباد را دید که بر زمین افتاده بر ایشان

حمله کرده

حمله کرده که عباد را از جنک اعدا خلاص کند ابو نعجه پس رفاقت

نمود و در پیشین طعن و ضرب بسیار روی داده از شدت کار زار در انمعرکه

خون خواره ق بجای آب از مبارزان روان شد و ابو نعجه با عمر بر وجه

کفار حمله آوردند چه اقها اعدا از ایشان کرفتند پس ابو نعجه ندا داد که بر کفار

حمله آورید و قدم را ببرکات الله تعالی و برکات رسول الله صلی الله علیه

و آله پیش کذارید بعد از آن این نظم را انشا نمود حمله را بر حمله دیکر فزود

الا فلا بلغا عنی اسمع انتی و قبت لا صحاب النبی محمد اطعتهما ارجو من الله

رحمة اذا اعظم البلوی وقد کل ساعد فیا نفس صبر اللمنیه فاعلی بانی

رایت المرء غیر مخلدی صاحب حدیث میکوید که بعد از آن ا

را از کثرت اعدا بر زمین انداخته از جان نا امید و بهلاک متیقن ریکی

ملتفت نمیشد که ناکاه مردی را دید که تیغ را بر سر او رسانیده کفت مله

عبادی بشر یا عمر و بشارت باد شمارا بنصرت که منم بشر سعید الانصاری

صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و خود را با بی نعجه رسانید بر رفاقت

او حربی در پیوست که کسی بدان شدت ندیده بود ملک اصحاب خود را

کفت اینمرد از کجا آمد قوم کفتند بر بر قسم که ما بر او مطلع نشدیم تا بر ما

طالع شد و ما نیز متعجب او ایم درین بودند که شخصی دیکر میکفت اینمرد

یا بشر بن سعید قوم را بکیر که منم مقداد بن الاسود الکندی صاحب
رسول الله صلی الله علیه واله و بر قوم مثل شهاب ثاقب حمله کرد ابو بحر
میکوید بخدا قسم که چون حملات و شجاعت مقداد دیدم جانم قوة
کرفت بعد از ان مقداد ندا داده کفت ای سمعع منم صالح عبد و
قرن شده منم مقداد بن الاسود صاحب رسول الله صلعم تو و جمیع جمع
که در حصر غرانید بمبارزه من بیرون اید راوی کوید که از ین سخن
مفاصل سمعع بلرزه در آمد و کفت اینها از کجا می ایند هنوز کلام او
تمام نشده بود که مردی دیکر ندا بر آورده کفت یا مقداد بن الاسود یا
بشیر بن عبید منم قار بن صندید خالد بن الولید ملك پس فریاد بر اورد
که وای بر شما اکر در خوابید بیدار شوید که ناکاه مردی دیکر بانك زد که
یا مقداد یا خالد بکیرید اینقوم لئام که منم زبیر بن العوام صاحب رسول الله صلعم
پس سمعع کفت ابعید کلا الشجاعة از نزد لویا لا آمد ند عبید کلا الکفت بحق
لات عزی که از نزد من بالانام مدند مکر ده هزار سوار قوم خودم راوی کوید
که ایشان در این حدیث بودند که ناکاه نعره چنان بر خواست که ارکان حصن
بلرزه در آمده دلها از بدن قطع تعلق نمودند کردنها کشیده دیده برا ه
کردند که با ایشان رسیده که دیدند مردی جد در دریای آهن و فولاد فرو رفته

هولناك نعره بر آورد و اصحاب خود را میکوید حمله کنید بر کفار که شعر انا قالع الباب انا
هازم الاحزاب انا المکنی بابی تراب انا البطل الضهول انا السیف المسلول انا ابن عم الرسول
انا صاحب العجایب انا لیث بنی غالب انا علی ابن ابی طالب علیه السلام راوی کوید که
چون سمعع صوت امیر المومنین ع شنید کفت بحق ربه که بواقعه عظیمی کرفتار شدیم
و بلا نحن بخت بیقه الکثیم ای عبید کلا الطلعت تو بر ما طلعت شوم بود که ناکاه از هاتفی
شنید که شخصی نعره میزد و میکفت شعر بطلب عباد ملك الشجره لما انی امیر البرره وقاتل
ثم الکفره هو المکنی بعلی حیدره بعد از ان امیر المومنین علیه السلام بر قوم حمله اورد شد ابطال
میکشت و رجال فنا میکرد ایشان را بهلاك و دمار و شده کارند امیداد و ایشان
در دار و کیر و کر و فر بودند که بیکبار رایات و اعلام بی حساب از کرد ظاهر شده قوم
انها را بدیدند بیاه اجتماعی نزد ملك خود سمعع دویدند پس او را کفتند ایات
ید الرایات و اعلام طفر اندام می بینیم که از زیر انها لشکری بی قیاس می آید و دو رویان
انها قمر الاقمار و نور الانوار سید المهاجرین و الانصار البشیر النذیر السراج المنیر
و النقر المستنیر محمد صلی الله علیه واله نمایانست شعر چون سمعع بدید روی رسول شد
بیکبار از حیوة ملول کشت او را یقین که وقت ستیز نبود بلکه نیست راه کریز زود
اسباب رزم را افکند شد کریزان سوی درخت بلند پیش او کود بجده و زاری کرم اده رفت
یا ربی ایها الرید حال زارم ببین چشم پر خون دل فکارم ببین تو بینی که از علی حیدر مار سیکل روز

کشتند ابن تیغ رجال کشت از زخم او فنا ابطال مال ما کرد جملگی تاراج تیر او ذات جان ما
آماج [illegible] ناگاه از درخت ندا که جواب شعر نظم کرده انشا شعر یا ایها الانسان اسمع منی هذا
علی قاتل الجنی هذا ابن عم القرشی المدنی صلی علیه ذو العلی و النبی پس شمع از این صدا سر زیر فکنده
متفکر اندر بر زمین نگاه میکرد و نمیدانست چه کند که ناگاه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
با جمعی و بدرخت آمد چنان لکدی بر درخت زد که از ریشه برآمد بر زمین افتاد و شمع
گفت ای وای بر تو چه کم عقل و ضعیف ذهن بوده مثل شجر را خدا دانسته الحق خود را
لشا [illegible] بحد کرد او گوید لا اله الا هو خلق هر جامد و نباتی
از اوست صنع ایجاد کاینات از اوست [illegible] بدان جمله چون
[illegible] که روز بخت قطره ایست [illegible] خلعت صورت [illegible]
قوت و مال و آب رویت داد پادشاهی و شوکت بخشید ملک و اقبال و دولت بخشید
بامن از روی اعتقاد درست لفظ توحید را بگوی نخست بعد از آن شوم قریب پیغمبر شافع
حشر و خلق را رهبر و رنه خواهم زدن ترا کردن سازمت ملحق درخت کهن راوی گوید
که ملک برخواست دست و پای امیر المؤمنین علیه السلام بوسید اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله صلعم گفت چون اصحاب بدیدند
که پادشاه اسلام اختیار کرد همه گفتند یا علی دهان از کشتنهای ذوالفقار امان گفت
حیدر امان در ایمانست آن بگوید که طالب جانست جمله از صدق و اعتقاد تمام

پس

پس اصل اشهر از برکت ذوالفقار امیر المؤمنین صلوات الله
علیه [illegible] اسلام مشرف شد آن [illegible] و حضرت امیر المؤمنین
ذوالفقار [illegible] سید انبیا و سند اصفیا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم شد و کیفیت [illegible]
[illegible] تمام شد کتاب بعون الملک الوهاب یوم الاربعا
فی شهر رمضان المبارک [illegible] من شهور
سنه ۱۳